

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

با آثاری از:

سلیمان بهبودی (خاطرات)

علی سجادی

رضا صابری

عباسقلی گلشائیان (خاطرات)

جلال متینی

سید حسن امین

جلال خالقی مطلق (مصاحبه)

ابوالقاسم سهیلی

اللهیار صالح (برگزیده‌ها)

حشمت مؤید

سید اصغر محمود آبادی

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران
و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

مدیر

جلال متینی

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هنووی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران

پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک

جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ

راجر سیوری، دانشگاه تورنتو

حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی

ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران

محمد جعفر محجوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام
یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

The Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

تلفن: ۲۵۶۴-۲۷۹ (۳۰۱)

فکس: ۲۶۴۹-۲۷۹ (۳۰۱)

Internet: www.Iranshenasi.net

بهای اشتراک:

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۵۵ دلار، برای دانشجویان ۴۵ دلار، برای مؤسسات ۱۴۰ دلار

در خارج از آمریکا، هزینه پست هوایی افزوده می شود:

کانادا ۱۹ دلار، سایر کشورها ۴۲ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «بیج»، واشنگتن دی. سی.

فهرست مندرجات

ایران شناسی، دوره جدید

سال نوزدهم، شماره سوم، پائیز ۱۳۸۶

بخش فارسی

مقاله

- | | | |
|-----|---|--------------------------|
| ۳۸۳ | اگر رئیس دانشگاه کلمبیا بودم | جلال متینی |
| ۳۹۵ | یهودیان آسیای میانه و زبان فارسی | علی سجادی |
| | به مناسبت انتشار شاهنامه فردوسی به کوشش | جلال خالقی مطلق (مصاحبه) |
| ۴۰۰ | جلال خالقی مطلق در ایران | |
| | شهر آشوب یا فهرست پیشه وران بخارا در | حشمت مؤید |
| ۴۲۶ | پانصد سال پیش (۲) | |
| | مشروطیت در خراسان | سید حسن امین |
| | دستور نویسی در عصر جهانی شدن | ابوالقاسم سهیلی |
| ۲۸۵ | آشنایی با دستور جهانشمول زبان فارسی | |
| | تأثیر عهد اول دولت هخامنشی در تحول روایات | سید اصغر محمود آبادی |
| ۴۶۱ | شفاهی تاریخی به تاریخنگاری رسمی... | |
| | رضاشاه، اسیر جنگی دولت انگلیس (۱) | جلال متینی |
| | (بر اساس خاطرات عباسقلی گلشائیان، | |
| ۴۸۴ | وسلیمان بهبودی) | |
| ۵۱۶ | تبادلات فرهنگی ایران و مصر در عهد باستان | رضا صابری |
| | ریاست دانشگاه و گرفتاریهایش (خاطرات | جلال متینی |
| ۵۲۲ | سالهای خدمت - ۵) | |

برگزیده

هفت روز پیش از کودتای ۲۸ مرداد
گزارش سیاسی اللهیار صالح به دکتر

اللهیار صالح

۵۳۷

مصدق در ۲۱ مرداد

تجربای ایران شناسی

۵۴۶

خبرهایی از جمهوری اسلامی

گلکشتی در آفتاب فارسی

۵۶۴

معرفی ۱۶ کتاب و مجله

ج ۲۰۰

ناراد اظمن نظر را

۵۸۴

هومر ابرامیان دانشگاه حیفا نام Gulf را به Persian Gulf تغییر داد

بخش انگلیسی

خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی
دوره جدید

پانزدهم (۱۳۸۶) (۲۰۰۷ م)

سال نوزدهم، شماره ۳

جلال متینی

اگر رئیس دانشگاه کلمبیا بودم

چند ماه پیش لی بولینجر رئیس دانشگاه کلمبیا، نیویورک، از محمود احمدی نژاد رئیس جمهوری اسلامی ایران، که به منظور شرکت در مجمع عمومی سازمان ملل متحد به نیویورک آمده بود، دعوت کرد تا در جلسه ای در آن دانشگاه سخن بگوید. اقدام رئیس دانشگاه از یک طرف مورد انتقاد شدید عده ای از امریکاییان و ایرانیان قرار گرفت که چرا به آدمی مثل احمدی نژاد در دانشگاه معتبر کلمبیا اجازه سخنرانی داده است. و از سوی دیگر عده ای از ایرانیان و امریکاییان نیز رئیس دانشگاه را مورد انتقاد قرار دادند که چرا وی در آغاز آن جلسه، در معرفی احمدی نژاد - برخلاف ادب و عرف معمول در دانشگاهها - مهمان را مورد انتقاد و اهانت قرار داده است. سخنان رئیس دانشگاه کلمبیا مدتی در رسانه های امریکا و ایران مورد بحث بود.

پس از این جلسه، چند تن از هموطنان، تلفنی دو موضوع را در ارتباط با آنچه در دانشگاه کلمبیا گذشته بود با بنده در میان نهادند:

۱- چون سالها معلم دانشگاه و مسؤول دانشگاه فردوسی بوده اید، آیا رفتار رئیس دانشگاه کلمبیا را تأیید می کنید؟

۲- چون رئیس دانشگاه کلمبیا، احمدی نژاد را در آغاز آن جلسه مورد اهانت علنی قرار داده است، آیا تصور نمی کنید که وی به طور کلی، همه ما ایرانیان و از جمله خود شما را به طور غیر مستقیم مورد اهانت قرار داده است؟

پیش از آن که از پاسخ خود به هموطنان گرامی سخنی به میان آورم، بد نیست رؤوس مطالبی را که رئیس دانشگاه کلمبیا در حضور احمدی نژاد و پیش از سخنرانی وی گفته است از نظرتان بگذرانم.

وی به زندانی کردن هاله اسفند یاری، نازی عظیم، و کیان تاجبخش امریکا بیان ایرانی تبار، در ایران اشاره کرد. او گفت در سال جاری تا کنون ۲۱۰ تن در ایران اعدام شده اند که تنها ۲۱ مورد از آنها در صبح ۵ سپتامبر بوده است. گزارش دیده بان حقوق بشر حاکی از آن است که ایران در صدر اعدام خردسالان در جهان قرار دارد. بسیاری از اعدامها با طناب دار و در ملاء عام انجام گرفته که نقض حقوق سیاسی و مدنی ست. زنان، بهائیان، و همجنسگرایان و بسیاری از دانشگاهیان در کشور شما هدف آزار و اذیت قرار گرفته اند. شما در دسامبر ۲۰۰۵ در یک بحث تلویزیونی، هولوکاست را افسانه ساختگی توصیف نمودید و یک سال بعد کنفرانسی از نافیان هولوکاست برگزار کردید. دوازده روز قبل گفتید دولت اسرائیل نمی تواند به حیات خود ادامه دهد، و در اکتبر ۲۰۰۵ اظهار داشتید دولت اسرائیل باید از صفحه جغرافیا حذف شود. شما منابع مالی تروریسم را در حزب الله لبنان، حماس، و جهاد اسلامی تأمین می کنید. تعدادی از فارغ التحصیلان دانشگاه کلمبیا، و نیز دانشجویان فعلی در میان اعضای شجاع ارتش ما حضور دارند و یا در افغانستان و عراق خدمت کرده اند. آنها همانند دیگر امریکاییان، با پسران، دختران، پدران و همسرانشان در حال خدمت هستند و به درستی دولت شما را به چشم دشمن نگاه می کنند. می توانید به ما بگویید که چرا ایران در حال یک جنگ و کالتی در عراق از طریق تسلیح شبه نظامیان شیعه و کشتن سربازان ایالات متحده است؟

اقدام به دعوت شما از سوی دانشگاه در جهت احترام به آزادی بیان صورت گرفته است. من پیشنهاد می کنم که اجازه دهید تا به همان میزان آزادی که امروز به شما داده ایم، من در رأس هیأتی از دانشجویان و اعضای دانشگاه کلمبیا در دانشگاه شما در مورد آزادی بیان سخن بگویم. آیا این کار را خواهید کرد؟

رئیس دانشگاه کلمبیا در ضمن سخنان خود خطاب به احمدی نژاد از جمله گفت:

اجازه بدهید تا در همین ابتدا روشن کنم که آقای رئیس جمهور، شما نمایش تمامی نشانه های یک دیکتاتور حقیر و ستمکار هستید. شما به صورت بی پروا و گستاخ تحریک کننده هستید و یا به صورت متحیرانه ای بیسواد. و در پایان اجازه دهید تا با این توضیح به سخنانم پایان دهم: خیلی صریح و دوستانه، آقای رئیس جمهور، من تردید دارم که شما جرأت عقلانی برای پاسخ دادن به این سؤالات را داشته باشید، اما اجتناب و طفره شما فی النفسه با معنا خواهد بود!

اما پاسخ به دو سؤالی که از من شده بود:

۱ - فرض محال، محال نیست. اگر من رئیس دانشگاه کلمبیا بودم، و آزادی عمل داشتم، البته هرگز پاسداری عامی چون احمدی نژاد را برای سخنرانی در دانشگاه معتبر کلمبیا دعوت نمی کردم، و لو برای این که ثابت کنم در امریکا آزادی بیان برای همگان وجود دارد. اما اگر به هر علت، ناچار می شدم ایشان را دعوت کنم - چون به ادب و آداب و اجرای آیینها و پروتوکل ها کاملاً پایبندم - در آغاز جلسه، در معرفی سخنران سخنی اهانت آمیز بر زبان نمی آوردم. ایشان را در کمال اختصار، به این صورت به حاضران معرفی می کردم: آقای احمدی نژاد در دوره ریاست جمهوری خود به کارهایی دست زده اند و سخنانی گفته اند، که برای جهانیان عجیب می نماید. از جمله به پاپ و رئیس جمهوری امریکا و صدراعظم آلمان نامه هایی نوشته و پیامبرانه آنان را به صراط مستقیم دعوت کرده اند. به صراحت گفته اند که کشور اسرائیل، یکی از اعضای سازمان ملل متحد، باید از نقشه جغرافیا محو گردد. هولوکاست و کشتار یهودیان به دست نازی ها را نیز افسانه خوانده اند. و می افزودم که دانشگاه کلمبیا از ایشان دعوت کرده است تا درباره آراء و عقاید خود در این جلسه توضیحاتی بدهند، بدین منظور که بدانند در امریکا و دانشگاههای امریکا آزادی بیان وجود دارد. و بعد بر طبق معمول از ایشان خواهش می کردم پشت تریبون بیایند و آراء خود را بیان کنند. پس از پایان سخنرانی هم به حاضران در جلسه فرصت می دادم اگر سؤالی دارند مطرح کنند، شاید خود من هم یکی دو پرسش از ایشان می کردم. و در پایان از این که دعوت دانشگاه کلمبیا را پذیرفته اند و آراء و نظرات خود را برای دانشجویان و اعضای دانشگاه ما بیان کرده اند تشکر می کردم. به کسانی که در این موضوع تلفنی از من سؤال کردند، گفتم برای شما مثالی بزنم. وقتی مسؤول دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد بودم، از آقای مسعود فرزند استاد دانشگاه پهلوی شیراز که به ایشان ارادت داشتم و ایشان هم به بنده لطف داشتند دعوت

کردم برای ایراد سخنرانی در باب آراء خود درباره تصحیح دیوان حافظ، قبول زحمت کنند و به مشهد بیایند. علت دعوت این بود که آقای فرزاد در تصحیح دیوان حافظ آراء خاصی داشتند، به خصوص در مورد توالی ابیات غزلها، که آنها را به تشخیص خود، برخلاف ضبط نسخه های خطی دیوان، پس و پیش کرده بودند. وعده بسیاری از جمله این بنده با نظر ایشان موافق نبودیم زیرا این کار با شیوه تصحیح انتقادی متون ادبی تطبیق نمی کرد. پیش از تشکیل جلسه سخنرانی، وقتی در حیاط دانشکده با هم قدم می زدیم از ایشان پرسیدم آیا در هیچ یک از نسخه های خطی دیوان حافظ که به آنها مراجعه فرموده اید، توالی ابیات را به صورتی که عنوان می فرمایید حداقل در یکی دو نسخه دیده اید؟ جواب دادند: دکتر متینی، تو چرا این حرف را می زنی؟ اگر حافظ زنده بود، هر چه من در این باب می گفتم، می پذیرفت! من شرح مفصل این گفتگورا در نقد و معرفی کتاب حافظ شیراز به روایت احمد شاملو ذکر کرده ام^۱ و به تکرار آن نیازی نیست. با این تفصیل وقتی به جلسه سخنرانی رفتم، آقای فرزاد را با احترام به حاضران معرفی کردم، مقام ادبی ایشان را به خصوص در زمینه سرودن شعر و ترجمه از زبان انگلیسی ذکر کردم و از تألیفاتشان نیز نام بردم، و آن گاه افزودم، بنده از ایشان تقاضا کرده ام برای طرح آراء خود درباره تصحیح دیوان حافظ قبول زحمت بفرمایند و از شیراز به مشهد تشریف بیاورند و برای دانشجویان و استادان دانشکده ما سخن بگویند. از این که دعوت دانشکده را پذیرفته اند، از ایشان سپاسگزارم. جناب آقای فرزاد، خواهش می کنم برای بیان آراء خود تشریف بیاورید. آقای فرزاد آمدند و نظریات خود را به شرح بیان کردند. پس از پایان سخنرانی، به خصوص دانشجویان رشته زبان و ادبیات فارسی که با آراء ایشان کم و بیش آشنایی داشتند، سؤالاتی کردند، و پس از این که سؤالاها و جوابها تمام شد، بنده پشت تریبون رفتم و بار دیگر از استاد فرزاد تشکر کردم، در حالی که با نظر ایشان درباره شیوه تصحیح دیوان حافظ به هیچ وجه موافق نبودم.

پاسخ یکی دو تن از کسانی که به بنده تلفن کرده بودند، پس از شنیدن عرایضم، به طور خلاصه این بود که شما بر ادب و آداب و پروتوکل و امثال اینها تکیه می کنید، که درست است. ولی این حکومت اسلامی ایران از روز اول تا کنون به کدام یک از آداب و حتی به کدام یک از میثاقهای بین المللی که مورد قبول جهانیان است پایبند بوده؟ رهبر و رئیس کدام دولتی را می شناسید که کشوری را که دشمن می دارد با این عبارت از آن یاد کرده باشد: «امریکا هیچ غلطی نمی تواند بکند»؟ کدام دولتی را می شناسید که سفارتخانه کشوری را که بر طبق ضوابط مورد قبول جهانیان، بخشی از خاک آن کشور تلقی می شود

تصرف کند؟ حکومت اسلامی سفارت امریکا را تصرف کرد و بیش از پنجاه تن از کارکنان سیاسی آن دولت را در ایران گروگان گرفت و بارها آنان را چشم بسته در حضور خبرنگاران داخلی و خارجی به نمایش گذاشت. کدام دولتی را می شناسید که اعضای یک سفارتخانه را به مدت ۴۴۴ روز به عنوان گروگان زندانی کرده باشد؟ کدام دولتی را می شناسید که اسناد سفارتخانه ای را تصرف کند و آن را به عنوان «اسناد لانه جاسوسی» به چاپ برساند؟ رهبر کدام کشوری را می شناسید که فتوای قتل نویسنده انگلیسی هندی تباری را به سبب نوشتن کتاب «آیه های شیطانی» داده باشد و به توسط عمال خود برای قتل او جایزه کلان تعیین کرده باشد و چند تن از مترجمان و فروشندگان این کتاب را نیز در دو سه کشور به توسط مأموران خود به قتل رسانیده باشد؟ ما درباره آنچه بر سر وطنمان آمده است سخنی نمی گویم که چگونه حکومت اسلامی به توسط دادگاههای شرع صدها تن از سران و دست اندرکاران رژیم پیش و مردم عادی را کشته است؟ کدام دولت مسلمانی را می شناسید که با سربلندی از اعمال شکنجه زندانیان سیاسی و غیر سیاسی زیر عنوان «تعزیرات» دفاع کرده باشد؟ کدام کشوری را می شناسید که نسبت به اقلیتهای مذهبی و قومی تا این حد فشار آورده باشد؟ شما، مگر از یاد برده اید در زمانی که جنگ عراق و ایران در شرف اتمام بود، به دستور آیت الله خمینی حداقل سه هزار تن از زندانیان سیاسی به توسط یک هیأت شرعی سه نفری که شخص او تعیین کرده بود در طی چند روز اعدام گردیدند و اجساد آنان را به طور دسته جمعی در محلی با عنوان «لعنت آباد» یا چیزی مشابه آن دفن کردند؟ و آن وقت بود که آیت الله «جام زهر» را نوشید و به جنگ پایان داد، در حالی که پس از تصرف خرمشهر به توسط ارتش ایران مقدمات صلح از هر جهت به نفع ایران فراهم بود، ولی آیت الله همچنان بر طبل جنگ می کوبید که جنگ جنگ، زیرا «جنگ از نعمتهای الهی است»!

آنچه را که یکی از حضرات تلفنی به من گفت به مراتب بیش از اینها بود. او حاضر بود اوراقی دیگر از کارنامه حکومت اسلامی را برایم بخواند.

دو تن از آنان در پایان از من پرسیدند از کجا می دانید که رئیس دانشگاه کلمبیا به خواست مردم امریکا، به خواست مردمی که کشورشان و اعضای سفارتخانه شان این چنین مورد توهین قرار گرفته بودند و پرچم کشورشان بارها در ایران به آتش کشیده شده است و تا به امروز نیز هر سال روز تصرف «لانه جاسوسی» را در مجل سابق سفارت امریکا جشن می گیرند، احمدی نژاد را مورد اهانت قرار نداده باشد؟ شما، لابد می دانید که امریکاییان وطنشان را بسیار دوست می دارند. به این جهت به نظر می رسد که اگر شما،

آقای دکتر متینی، امریکایی بودید، با احمدی نژاد حداقل به همین صورتی رفتار می کردید که رئیس دانشگاه کلمبیا رفتار کرده است.

در پاسخ گفتم: به هیچ وجه منکر آنچه گفتید نیستم. عرض بنده آن است که به عنوان «رئیس دانشگاه کلمبیا» سخنرانِ مهمان را مورد اهانت قرار نمی دادم. ولی اطمینان دارم که حاضران در جلسه، اعم از ایرانی و امریکایی، شدیدتر از لی بولینجر، اعمال احمدی نژاد، آیت الله خامنه ای، و جمهوری اسلامی را مورد حمله قرار می دادند.

۲- پرسش دوم این بود که آیا به حیث یک ایرانی علاقه مند به ایران، احساس نمی کنید که رئیس دانشگاه کلمبیا ضمن اهانت به احمدی نژاد که رئیس جمهوری ایران است، عملاً تمام ایرانیان و از جمله خود شما را مورد اهانت قرار داده است؟
به آنان پاسخ دادم:

نه، به هیچ وجه.

زیرا درست است که احمدی نژاد و همه دست اندرکاران حکومت اسلامی از آغاز تا به امروز، شناسنامه ایرانی در دست دارند و از نظر شناسنامه و گذرنامه «ایرانی» شناخته می شوند، اما هیچ یک از آنان به معنای حقیقی کلمه «ایرانی» نیستند، اگرچه در سه دهه اخیر بر کشور «ایران» و هفتاد میلیون ایرانی حکومت می کنند، همچنان که چهارده قرن پیش نیز بیش از دو قرن عربها بر ایران حکومت کردند و بعد قریب همین مدت مغولان. ولی همچنان که کسی تا کنون فرمانروایان عرب و مغول را به مناسبت حکمرانی بر سرزمین «ایران»، «ایرانی» نشناخته است، دست اندرکاران جمهوری اسلامی هم با آن که بر ایران حکمرانی می کنند، ایرانی نیستند چون به ایران و تاریخ ایران و افتخارات ایران و آیینها و مراسم ایرانی کمترین توجهی ندارند.

دیگر آن که گمان نکنید احمدی نژاد به تنهایی دارای این آراء و عقاید است. او تافته جدا بافته ای نیست. دکتر احمدی نژاد، آیت الله خمینی، آیت الله خامنه ای، آیت الله خلخالی، آیت الله رفسنجانی، آیت الله مهدوی کنی، آیت الله واعظ طبسی، حجة الاسلام دکتر محمد خاتمی، علی فلاحیان، اسدالله لاجوردی، حسین شریعتمداری، قاضی مرتضوی، حسین الله کرم، مسعود ده نمکی، آیت الله مصباح یزدی، عسگر اولادی، مسلمان، آیت الله مشکینی، آیت الله جنتی، لباس شخصی ها، غلامعلی حداد عادل، و صدها تن دیگر که در سه دهه اخیر بر ایران ما حکومت کرده اند همه به اصطلاح از یک قماشند، با این تفاوت که احمدی نژاد ظاهر فریبنده و لبخند و ریای خاتمی، و زرنگی و

فرصت طلبیهای رفسنجانی را ندارد. می فرماید این طور نیست. عرض می کنم که هست. زیرا از جمله در پایان دوره ریاست جمهوری دکتر محمد خاتمی بود که دکتر احمدی نژاد به ریاست جمهوری انتخاب شد. بنا به گفته و نوشته آیت الله رفسنجانی و آیت الله کروبی و دیگران، در شب آخر اخذ رأی، یعنی در آخرین روزهای ریاست جمهوری خاتمی، حدود پنج میلیون رأی از سوی « پاسداران » به نفع احمدی نژاد به صندوقها ریخته شد. رفسنجانی و کروبی که گمان می بردند روز بعد یکی از آنها رئیس جمهوری خواهد شد، وقتی از این پنج میلیون رأی شبانه آگاه شدند، رفسنجانی با زیرکی خاص خود گفت: « من شکایت به خدا می برم! » ولی کروبی به آیت الله خامنه ای رهبر جمهوری اسلامی، نامه اعتراض نوشت و تقرب در انتخاب رئیس جمهوری را به وی تذکر داد و از مجتبی، پسر آیت الله نیز نام برد که در این تقرب دست داشته است - که البته همه می دانستند این کار با تأیید رهبر انجام شده است. مع هذا، آقای خاتمی رئیس جمهور معروف به « اصلاح طلب »، دست احمدی نژاد را گرفت و نزد رهبر برد و آیت الله خامنه ای بر طبق قانون اساسی خودشان « انتخاب » او را تأیید کرد. آقای خامنه ای با اختیارات وسیعی که دارد، از جمله آن که هر لحظه می تواند « حکم حکومتی » صادر و مصوبات مجلس شورای اسلامی را وتو کند، و یا رئیس جمهوری را معزول نماید، تا کنون نه تنها در مورد احمدی نژاد سکوت کرده، بلکه بارها او را مورد تأیید کامل قرار داده است. همان طوری که خاتمی هم که از تقرب در « انتخابات ریاست جمهوری » آگاه بود، سخنی نگفت و به کار خود ادامه داد. او حداقل می توانست به مانند رفسنجانی و کروبی اعتراضی بکند.

از این مطلب بگذرم و بپردازم به این موضوع که چرا ایرانیان احمدی نژادها و هیأت حاکمه فعلی ایران را به طور کلی « ایرانی » نمی دانند، و اهانت به آنها را، اهانت به ملت ایران و شخص خودتلقی نمی کنند، به سابقه امر از چند قرن پیش تا کنون توجه بفرمایید. استاد ذبیح الله صفا نوشته است: « رسمیت مذهب شیعه دوازده امامی هنگامی در ایران اعلام گردید که اکثریت ایرانیان شیعی نبودند و ایرانیان از داشتن عالمان مذهبی توانا و مطلع در مذهب تازه محروم بودند. البته این مشکل نخست در دوره ایلخانان خودنمایی کرده بود، زیرا چنان که می دانیم هنگامی که در دوره ایلخانان، شیعیان آزادی عمل یافتند، در مذهب تشیع عالمانی مانند ابن طاووس حلی، محقق حلی، ابن فهد حلی، علامه حلی و پسرش فخر المحققین حلی، شهید اول شمس الدین عاملی، ابن میثم بحرانی و گروهی دیگر که از اصل عرب و غیر ایرانی بودند ظهور کردند که همه از سرزمینهای عربی خاصه الاحساء و البحرين و جبل عامل و چند شهر از عراق عرب بودند، و همین عالمان بودند که

آن نواحی را به صورت مرکز اصلی علوم دینی دوازده امامیان درآوردند، و سپس در دورهٔ صفویان با رسمیت مذهب تشیع، نخست به دعوت پادشاهان صفوی و بعد در راه بهره مندی از مزایای مادی، علمای شیعی شهرهای مذکور پیاپی با خاندانهای خود به ایران روی آوردند و در شهرهای بزرگ ایران سکونت گزیدند.»

وی می نویسد «مراجعه به کتاب اهل الأمل تألیف حرّ عاملی ثابت می کند که از یک هزار و یک صد عالمان شیعه ذکر شده در آن کتاب فقط معدودی ایرانی نژاد بوده اند...»

«بدیهی ست که اکثریت قریب به اتفاق این «علما» به هنگام ورود به ایران، زبان پارسی نمی دانسته اند، و فقط پس از اقامت در ایران، چون سر و کارشان با فارسی زبانان بوده است، حداکثر در حد رفع احتیاج روزانه و برای ایجاد ارتباط با «مشتریان ایرانی» خود اندکی فارسی یاد گرفته اند. ولی در این امر هرگز نباید تردید کرد که چنین عالمانی نه هرگز به ایران اندیشیده اند و نه پروای زبان فارسی و ایران و ایرانیان را داشته اند.»

استاد صفا از جمله «به سرگذشت سید نعمه الله جزایری شوشتری عالم بزرگ شیعه در اواخر عهد صفویان اشاره ای کوتاه کرده است، آن هم از زبان خود او: سید نعمه الله جزایری در شرح حال خود نوشته است که یازده ساله بودم که با برادرم با پای پیاده به شیراز رسیدیم و سراغ مدرسهٔ منصوریه را گرفتیم که برخی از خویشان ما در آن جا می زیستند. ما فارسی نمی دانستیم. به ما گفته شد این راه را بگیرید و با ذکر عبارت «مدرسهٔ منصوریه را می خواهیم» به مقصد خواهید رسید. ما که فارسی نمی دانستیم این چند کلمه را بین خود تقطیع کردیم و برای رسیدن به مدرسهٔ منصوریه به هر کس می رسیدیم یکی از ما می گفت «مدرسهٔ منصوریه را» و دیگری می افزود «می خواهیم». و بدین ترتیب نوجوان یازده سالهٔ غیر ایرانی فارسی ندانی به شیراز وارد می شود و پس از گذشتن مدتی در زمرهٔ علمای سرشناس تشیع ایران قرار می گیرد. البته برخی از این علما نظیر غیاث الدین منصور دشتکی منشأ ایرانی داشته اند.»

استاد صفا «به احترام روز افزون علما و برخورداری آنان از رفاه و تن آسانی، وضع معاش این طبقه، مستمری گرفتن بیشتر مجتهدان بزرگ و مراجع تقلید از شاهان وقت، خرید مسکن برای بعضی از آنان به توسط شاهان نیز اشاره کرده است. تجمل و شکوه و آراستگی زندگی علما به خصوص مجلسی نیز مورد توجه قرار گرفته، و از شاگرد مجلسی یعنی همان نعمه الله جزایری شوشتری این عبارت نقل شده است که «حتی شلواریهای زنان خدمتکار و کنیزکان او [یعنی مجلسی] از قماشهای گرانبهای کشمیری بود.»

مسألهٔ مهم دیگر انقطاع این گونه علماست با همهٔ پیوندهای ملی و با آنچه به ایران و

گذشته ایران مربوط می شود. مؤلف در این باب می افزاید «دشمنی با پیوندهای ملی از طرف این گونه مردم مسبوق به سابقه است و آن گاه عبارت صاحب بن عباد ادیب و فقیه معروف شیعی مذهب و وزیر آل بویه را نقل می کند که از کثرت عرب دوستی می گفت: «به آینه نمی نگرم تا چشمم به یک عجمی نیفتد.» و یا در قرن پنجم و ششم هجری «مناقب خوانان» [که روضه خوانهای امروزی ما تا حدودی میراث خوار آنانند] با «فضائل خوانان» [که سنی مذهب بودند]، از جمله بدین سبب مخالفت می کردند که فضائل خوانان روایات و داستانهای ملی را نیز برای مردم می خوانده اند.»^۳

این امر البته اختصاصی به عالمان دینی که از سرزمینهای غیر ایرانی در قرون پیش به ایران آمده اند، ندارد. مسأله مربوط می شود به این که حتی در برنامه درس حوزه های علمیه ایران نیز مطلقاً زبان فارسی و تاریخ و جغرافیای ایران تدریس نمی شود. بدین جهت عموم فارغ التحصیلان حوزه های علمیه ما، زبان فارسی را حداکثر در حدی می دانند که بتوانند به وسیله آن با افراد خانواده و همدرسان خود و کسبه و مردمی که با آنها سر و کار دارند سخن بگویند. با توجه به این مقدمات، حقیقت آن است که آنان خود را فقط در برابر «اسلام» متعهد می دانند نه در برابر ایران. ایران برای آنان به منزله ابزار است نه چیزی بیشتر. چنان که محمد رضاشاه ضمن گفتگو با وزیر دربارش، به اظهار نظر آیت الله سید محمد بهبهانی در این باب اشاره کرده و گفته است: «روزی به وی گفتم: تو باید به من بگویی اول مسلمانی یا ایرانی؟ به من گفت: من اول مسلمانم، بعد ایرانی. و من به او گفتم: ولی من اول ایرانی هستم، بعد مسلمان. و بهبهانی بسیار خندید.»^۴

وضع آیت الله خمینی مؤسس حکومت اسلامی ایران نیز تا حد قابل ملاحظه ای با وضع سید نعمه الله جزایری شوشتری که ذکرش گذشت و دیگر ملایانی که از سرزمینهای غیر ایرانی به ایران آمده اند شباهت دارد. زیرا به روایت آیت الله مهدی حائری یزدی که از نزدیکان خمینی بود: «آقا سید احمد، جد آیت الله خمینی، از کشمیر به ایران آمده و در خمین سکنی گزیده و از علمای خمین شده است. وی تا آخر عمر لهجه هندی و کشمیری داشته. فارسی درست حرف نمی زده یا کمتر حرف می زده است. خلاصه، روان نبوده در فارسی. پسر این آقا سید احمد، آقا سید مصطفی پدر آیت الله خمینی و پسندیده و سید نورالله هندی و کیل دادگستری ست. همو تأکید می کند که آیت الله خمینی شعر نیز می سروده و تخلصش «هندی» بوده است.^۵ بدین جهت آیت الله خمینی ایرانی هندی تباری ست که در خمین و حوزه علمیه قم زبان و ادب فارسی و تاریخ ایران را تحصیل نکرده و بدین جهت است که عناد و دشمنی وی و همکارانش در حکومت اسلامی با

«ایران» آشکارا به چشم می خورد. به برخی از سخنان وی و همکاران درجه اول او در جمهوری اسلامی ایران در این باب توجه فرمایید:

آیت الله خمینی:

«ملی گرایی، اساس بدبختی ماست. اینها نقشه هایی ست که مستعمرین کشیده اند، ما چقدر سیلی خوردیم از این ملت، اینها بروند گم شوند. اینها باید خجل باشند.»^۶

«خیلی باید توجه داشته باشید که به اسم ایران و به اسم کشور ایرانی شیاطینی نخواهند شما را منحرف کنند از اسلام عزیز. هر فساد که هست از ملت و ملی گرایی ست. بدانید که طرح این مسائل از باب تفرقه است.»^۷

«این حسابهایی که پیش مردم مادی مطرح است که ما ایرانی هستیم و برای ایران چه باید بکنیم، این حسابها درست نیست. این قضیه ای که شاید صحبتش در همه جا هست که به ملت و ملت کار داشته باشند، این یک امر بی اساس است در اسلام، بلکه متضاد است با اسلام.»^۸

«از مسائلی که طراحان استعمار و عمال آن طرح کرده اند و تبلیغ می کنند قومیت و ملت است.»^۹

آیت الله احمد جنتی:

«حفظ حدود و ارزشهای اسلامی برای مردم ایران صدها مرتبه از حفظ مرزهای خاکی مهمتر است، زیرا مرزهای ارزشهای اسلامی مرزهای خداست.»^{۱۰}

آیت الله محمد یزدی:

وی مراسم چهارشنبه سوری و سیزده به در را خرافی خواند و برگزاری آنها را مورد نکوهش قرار داد و تأکید کرد که باید آنها از زندگی مردم حذف شود.^{۱۱}

حجة الاسلام خوئینی ها:

«اصلاً مسأله میهن با مسأله اسلام دو موضوع متضاد است که با هم جور در نمی آید. «ملی» یعنی چه؟ بنده به عنوان یک مسلمان چه انگیزه ای دارم که وطن منهای اسلام را نجات بدهم.»^{۱۲}

آیت الله مصباح یزدی:

«... باید تکلیف خود را با انقلاب روشن کرده و بدانیم که اسلام را برای ایران می خواهیم یا ایران را برای اسلام؟... لازم است تبیین نمایم که آیا اسلام هدف است و ایران ابزار یا ایران هدف است و اسلام ابزار...»^{۱۳}

آیت الله شیخ صادق خلخالی، قاضی معروف شرع، در کتاب خود به نام کوروش

دروغین و جنایتکار، در کمال بی شرمی نوشته است: کوروش بنیانگذار سلسله هخامنشی، در جوانی از شدت احتیاج لواطه می داده است.^{۱۴} وی در سخنرانی خود در دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی نیز شاهنامه فردوسی را «شاه نامه نيزنگ و دروغ و سرگرم کننده مردم بد بخت ما» خواند.^{۱۵}

ناصر پور پیرار، نظریه پرداز! نوظهور حکومت اسلامی نیز در اجرای سیاست فرهنگی جمهوری اسلامی، ۱۲۰۰ سال تاریخ هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان را «دوازده قرن سکوت» و دوران تسلط قبایل ناشناس، غیر بومی و غیر ایرانی بر سرزمین و مردم ایران نام برده است.^{۱۶} هخامنشیان را قبیله مهاجر غیر بومی معرفی کرده که مطلقاً ایرانی نبوده اند،^{۱۷} و با گستاخی اظهار نظر کرده است: «تاریخ هخامنشیان برگ تازه ای از تاریخ یهود است.»^{۱۸} (ناگفته نماند که کتابهایی از نوع کتاب خلخال و پورپیرار با اجازه وزارت ارشاد اسلامی چند بار چاپ شده است، و پور پیرار نیز چند بار به دعوت رادیو و تلویزیون جمهوری اسلامی، آراء ضد ایرانی خود را درباره هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان برای مردم ایران به شرح بیان کرده است).

گمان نکنید که دشمنی گردانندگان حکومت اسلامی منحصر به این گونه اظهار نظرهاست. خیر، آنها در این دوره طولانی، عملاً نیز عناد خود را با ایران و فرهنگ ایران نشان داده اند که از آن جمله است زدودن شیر و خورشید از پرچم ایران و قراردادن نقشی مانند «کاندا» علامت «سیک» های هند به جای آن. تغییر نام «سازمان شیر و خورشید سرخ ایران» به «هلال احمر» که در کشورهای عربی متداول است. حذف اشعار حماسی شاهنامه فردوسی از کتابهای درسی. بی توجهی کامل به حفظ تمامیت ارضی ایران که ما تا کنون چند مقاله در ایران شناسی درباره آن نوشته ایم مانند سکوت در برابر ادعای جمهوری آذربایجان که تمام ترک زبانان ایران اتباع آن کشورند، تشکیل کنگره بین المللی آذربایجانیان از سوی آن کشور، هر سال به منظور ادغام آذربایجان ایران در آذربایجان واقع در شمال رود ارس. سکوت در برابر امارات متحده عربی که خوزستان و سرزمینهای واقع در شمال خلیج فارس و دریای عمان را «عربستان» نامیده است. و شگفت انگیزتر آن که در سال پیش در مراسم گشایش بازیهای آسیایی دوحه، در قطر، در استادیوم آن کشور از ایران با عنوان «الجمهورية العربية الایرانية» نام برده شد و کسی از اصلاح طلب و غیر اصلاح طلب در ایران اسلامی به اعتراض سخنی نگفت. این است معنی «غیرت اسلامی.»^{۱۹}

هنوز تمام این عبارات را برای این چند هموطن نگفته بودم، که گفتند: کافی ست. گویی لی بولینجر رئیس دانشگاه کلمبیا در بیانات خود از جانب همه ما ایرانیان سخن گفته است.

یادداشتها:

- ۱- به نقل از روزنامه کیهان، لندن، شماره ۱۱۷۶، ۱۲-۱۸ مهر ۱۳۸۶.
- ۲- جلال مینئی، «دیوان حافظ میراث گرانقدر فرهنگی ما»، ایران نامه، سال ۶، شماره ۴ (تابستان ۱۳۶۷)، ص ۵۹۷-۶۴۱.
- ۳- ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، جلد پنجم، بخش یکم: از آغاز سده دهم تا میانه سده دوازدهم هجری، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، تهران، ۱۳۶۲، ص ۱۲۸-۲۲۶، ۲۴۱-۲۴۲، ۱۷۱، ۱۷۳-۱۷۴، ۱۸۱-۱۸۲، ۱۸۵.
- ۴- یادداشتهای علم، جلد ششم ۱۳۵۵-۱۳۵۶، ویرایش: علینقی عالیخانی، (Ibex Publishers, Inc. Bethesda, MD, 20824) ص ۶۵.
- ۵- خاطرات مهدی حائری بزدی، فقیه و استاد فلسفه اسلامی، ویراستار حبیب لاجوردی، طرح تاریخ شفاهی ایران، مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد، ۱۳۸۰، ص ۹۰.
- ۶- درکنگرة آزادی قدس، حسینیه جماران، ۱۸ مرداد ۱۳۵۹، به نقل از شجاع الدین شفا: توضیح المسائل...، پاریس، چاپ اول، ۱۳۶۲، ص ۸۶۳.
- ۷- خطاب به افسران نیروی هوایی، ۱۹ بهمن ۱۳۵۹، همان کتاب، ص ۸۶۴.
- ۸- در ملاقات باخانوادة امام موسی صدر، ۶ شهریور ۱۳۵۸، همان کتاب، همان صفحه.
- ۹- پیام به مناسبت آغاز فصل حج، ۲۱ شهریور ۱۳۵۶، همان کتاب، ص ۸۶۳.
- ۱۰- در خطبة دوم نماز جمعه، ۸ خرداد ۱۳۷۷: اطلاعات بین المللی، شماره ۹۸۰، ۱۱ خرداد ۱۳۷۷.
- ۱۱- در خطبة نماز جمعه، ۲ فروردین ۱۳۸۲.
- ۱۲- نماینده معاون مجلس شورای اسلامی: روزنامه کیهان، تهران، ۲۱ مرداد ۱۳۶۴، به نقل از شجاع الدین شفا...، ص ۸۶۴.
- ۱۳- در دیدار با مسؤولان ستاد همکاری حوزه و آموزش و پرورش: روزنامه کیهان، لندن، شماره ۱۱۸۱، ۱۷-۲۳ آبان ۱۳۸۶.
- ۱۴- به نقل از سعیدی سیرجانی، «از همین جا بخوانید»، در آستین مرقع، تهران، ۱۳۶۳، ص ۱۵-۱۶.
- ۱۵- روزنامه اطلاعات، تهران، ۲۲ دی ۱۳۵۸.
- ۱۶- ناصر پور پیرار (تأملی در بنیان تاریخ ایران) دوازده قرن سکوت، کتاب اول: برآمدن هخامنشیان، نشر کارنگ، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۹، ص ۴۶.
- ۱۷- همان کتاب، ص ۲۵۱.
- ۱۸- همان کتاب، ص ۱۸۱.
- ۱۹- برای این گونه مقاله ها رجوع فرمایید به «فهرست ۲۵ ساله مجله»، ایران شناسی، سال ۱۸، شماره ۴ (زمستان ۱۳۸۵).

یهودیان آسیای میانه و زبان فارسی

تابستان سال ۱۳۸۵ در سفر به اسرائیل فرصتی دست داد تا با جمعی از ایرانی تباران این کشور، که تعداد آنان قریب به سیصد هزار نفر تخمین زده می شود، آشنا شوم. ایرانی تباران اسرائیل را به شدت شیفته ایران یافتم، به طوری که بعد از گذشت دهه ها از مهاجرتشان هنوز از روزهای خوش زندگی در ایران یاد می کنند، و نسلهای سوم و چهارم آنان، به زبان فارسی تکلم یا دست کم آن را فهم می کنند. در شهر زیبای ناتانیا در سواحل دریای مدیترانه، برای خریدن یک تی شرت به فروشگاه کوچکی رفتم که فروشنده اش مردی بود حدود چهل ساله و با جامه و هیأت ظاهری مخصوص یهودیان ارتدوکس. از لهجه ام فهمید ایرانی ام و چند کلامی فارسی گفت. از تبار او پرسیدم؟ گفت پدرش ایرانی ست و او خود متولد اسرائیل و چون عجله داشت برای دعا یا نماز عصر به کنیسه برود، با انگشت مادرش را نشانم داد که در انتهای فروشگاه کوچک خود ایستاده بود و گفت هرچه می خواهی از او بپرس! ده پانزده دقیقه ای با خانم سعیدی - که به زبان فصیح فارسی سخن می گفت - گفتگو کردم که شرح آن خارج از موضوع این نوشته است، فقط اشاره می کنم که خانم سعیدی مراکشی تبار است و زبان فارسی را از همسر ایرانی و خانواده او آموخته. در فرودگاه تل آویونیز با خانواده ای آشنا شدم که به زبان فارسی گپ می زدند و گفتند که تبار افغان دارند. در بازگشت از اسرائیل، موضوع را با داریوش رجبیان، یکی از همکاران تاجیک خود در میان نهادم و او به موضوعی اشاره کرد که کاملاً برایم تازگی داشت. آقای رجبیان گفت زبان فارسی زبان رایج در میان یهودیان آسیای میانه است،

صرف نظر از آن که در کدام یک از کشورهای این منطقه ساکن باشند. آنچه در زیر می خوانید متن گفتگویی ست با داریوش رجبیان دربارهٔ یهودیان آسیای میانه و به خصوص تاجیکستان.

*

حضور یهودیان در آسیای میانه و به خصوص در تاجیکستان به چه زمانی باز می گردد و در چه مناطق یا شهرهایی بیشتر سکونت دارند؟

یهود بها از اقوام خیلی قدیمی در آسیای میانه هستند. شاید تاریخ چگونگی حضور آنان در این منطقه کمی مبهم باشد ولی بر اساس روایت‌هایی این تاریخ بیشتر بر می گردد به دورهٔ هخامنشی ها و این که کوروش بزرگ عده ای از آنها را از بند حاکم بابل آزاد کرد و آنها هم پخش شدند در سراسر امپراتوری ایران بزرگ. نکتهٔ مهم این است که یهودیهای ساکن آسیای میانه، فرقی نمی کرد که در ازبکستان زندگی می کردند یا تاجیکستان یا کشورهای دیگر، فارسی صحبت می کردند. یعنی زبان مادریشان عبری نبود بلکه فارسی بود. همین حالا هم که عده ای از آنها به امریکا و اسرائیل مهاجرت کرده اند، باز هم به زبان فارسی صحبت می کنند و فارسی را زبان خودشان و زبان مادریشان می دانند. از مراکز فرهنگی عمدهٔ یهودیان در آسیای میانه بخارا بود و به همین دلیل هم لهجهٔ بخارایی یهودی خیلی معروفتر است در میان یهودیان آسیای میانه. امروزه در تاجیکستان تعداد زیادی از یهودیان باقی نمانده اند، شاید حدود ۴۰۰ خانوار باشند که اکثراً متمرکز هستند در دوشنبه و یک کنیسه هم دارند که اتفاقاً اخیراً قرار شده محل آن را تغییر دهند و از مرکز شهر دوشنبه ببرند به حوالی شهر.

ارتباط فرهنگی یهودیان آسیای میانه به طور عام و در تاجیکستان به طور خاص با جامعه چگونه است؟ تفاوتها و مشابهتها در چیست؟

با توجه به این که زبان مادری آنها فارسی بوده و هست، تقریباً تفاوتی وجود ندارد به خصوص بین قشر روشنفکران یهودی و تاجیکها. زیرا روشنفکران به فارسی خیلی شسته رفته تری صحبت می کنند و نقش خیلی بارزی هم در فرهنگ و توسعهٔ فرهنگی تاجیکستان داشته اند. مثلاً اگر به دهه های ۱۹۶۰ به بعد نگاه کنیم - تا جنگ داخلی تاجیکستان در سال ۱۹۹۱ که پنج سال به طول انجامید - نقش یهودیان را می توان به وضوح دید، به خصوص در هنرهای موسیقی و زرگری و سینما. مثلاً کسی که بهترین فیلمهای تاریخ سینمای تاجیکستان را ساخته باریک کیمیاگرف است از یهودیان آسیای میانه. فیلمهایی ساخته بر اساس داستانهای شاهنامه، از داستان کاوه آهنگر گرفته تا داستان رستم و

اسفندیار، رستم و سهراب، و سیاوش. اگر اشتباه نکنم در سال ۱۹۶۵ یکی از فیلمهای او جایزه یکی از فستیوالهای معتبر بین المللی را هم دریافت کرد. همین الان هم فیلم سیاوش او را در ایران نمایش می دهند، البته با سانسور، چرا که بعضی چیزهایی در این فیلم هست، مثل معاشرت سودابه با سیاوش و چیزهای دیگر که در ایران جمهوری اسلامی شایسته نمایش نمی دانند. در هر صورت کیمیاگرف از شخصیتهای برجسته فرهنگ تاجیکستان است. یا از میان آواز خوانها، می شود گفت یکی از ستونهای اصلی موسیقی سنتی در همین دوره یاد شده یهودیان آسیای میانه بودند. افرادی مثل برنا اسحاق که از آوازخوانهای بسیار معروف موسیقی سنتی تاجیکستان موسوم به شش مقام است. ما کسی را داریم به نام محبت شماوا که آواز خوان خیلی معروف از بکستان شوروی بود با عنوانهای افتخاری زیادی و آهنگهایی که می خواند، می شود گفت ۸۰ درصد فارسی بود. او حتی آهنگهایی را می خواند که در ایران کنونی یعنی در جغرافیای امروزی ایران رایج بود مثل «دختر گل فروش» که بسیار معروف بود در آن زمان. آوازخوان دیگر از بکستان ابراهیم تالماسوف - که اسم اصلی او آوران تالماسوف است - و آهنگهای مدرن می خواند. اینها از چهره هایی هستند که متولد و بزرگ شده از بکستان هستند ولی در خانواده و حتی در محافل بزرگتر فارسی صحبت می کنند. البته در میان هنرمندان کشورهای مثل قزاقستان و قرقیزستان اینها را تک و توک می شود پیدا کرد زیرا یهودیان معمولاً به مراکز مهم فرهنگی منطقه - مثل بخارا - می رفتند و مستقر می شدند. البته آنهايي هم که به جاهای دیگر پرت می شدند، مثل قزاقستان و قرقیزستان - باز هم بین خودشان و در خانواده هایشان به زبان مادریشان صحبت می کردند که فارسی بود. و همچنین دیگرانی مثل رعنا عبدالله یا ابو نعمتیه و چندین نفر دیگر مثل شایسته ملاجان اوا. شما حتی از اسمهای اینها نمی توانید تشخیص بدهید که آنها یهودی هستند زیرا اسم آنها هم مثل اسامی رایج در منطقه بود. شایسته را الان من می دانم در امریکا است. شادروان برنا اسحاق هم به امریکا رفته بود. تعداد زیادی از یهودیان آسیای میانه به اسرائیل رفتند. یکی دیگر از چهره های خیلی برجسته در فرهنگ و هنر تاجیکستان ملکه قلندراوا ست که اسم اصلی او مازول کلاتراوا ست. ایشان هم اصالتاً از یهودیان بخارا است ولی در دوشنبه بود و در آن جا هم سزاوار عنوان افتخار آمیز هنرمند شایسته شوروی شد در زمینه رقص. تعداد هنرمندانی که این عنوان را در تاجیکستان داشتند انگشت شمار بود. حالا هم از خبرگزاریها و رادیوهای مختلف خبرهای مربوط به او را می شنویم که ملکه کلاتراوا در نیویورک امریکا است و برای خودش مدرسه ای باز کرده. مدرسه رقص تاجیکی و تکه هایی از صدای او را در موقع

تمرین دادن رقص می شنیدم، برایم جالب بود که به لهجه بخارایی تاجیکی برای شاگردانش و اطرافیانش صحبت می کرد و حتی هنگام تمرین دادن رقص هم به فارسی می گفت: «یک / دو / سه / چهار» و نه «one, two, three, four». و البته آنهایی که از ملکه آوا آموزش رقص می بینند امریکایی هستند. از این طریق می شود دید که یهودیها به عنوان یک وسیله ترویج و گسترش زبان و فرهنگ فارسی هم خیلی مؤثر بودند در آسیای میانه و حتی فراتر از آن. همانها که گفتم به اسرائیل رفته اند، رادیویی دارند که به زبان فارسی ست ولی آن را رادیو یهودی بخارایی می گویند.

شما اشاره کردید که در آسیای میانه زبان مادری یهودیان اعم از این که در ازبکستان زندگی کنند یا در تاجیکستان و ترکمنستان فارسی ست. ممکن است توضیح بیشتری در این باره بدهید و روشن کنید که چرا این زبان در میان آنها رواج یافته و جا افتاده؟

یهودیها وقتی در آسیای میانه سکنی گزیدند متوجه شدند که زبان فارسی یا فارسی فرارودی که حال به آن بر غلط تاجیکی هم می گویند، یعنی همان زبان فارسی زبان غالب منطقه بود و فرهنگ ایرانی فرهنگ غالب منطقه بود. به خاطر همین هم برای این که بتوانند با جامعه ارتباط تنگاتنگ برقرار کنند لازم دانستند که به این زبان صحبت کنند. کانون فرهنگی یهودیان هم بخارا بود و می دانیم بخارا از مهدهای فرهنگ ایرانی در آسیای میانه است و زبان رسمی آن هم صرف نظر از این که امیران آن جا در گذشته از یک بودند، باز هم فارسی بود. همه دفترداری و زبان دیوانی هم فارسی بود و طبیعی بود که زبان انتخابی یهودیان هم فارسی باشد تا بتوانند در زمینه های فرهنگ و هنر و ادب و دیگر زمینه کار کنند.

اشاره کردید به کنیسه شهر دوشنبه و تغییر محل آن. درباره روابط یهودیان با دیگر مردم در تاجیکستان توضیح بدهید. آیا هرگز مشکلی وجود داشته؟ اگر بوده چه بوده؟

در تاریخ مکتوب آسیای میانه فکر می کنم هیچ رویدادی از مشکل بین یهودیان و دیگران ثبت نشده باشد. یهودیها از قدیم الایام در آن جا بودند و آمیخته بودند با مردم بومی و با توجه به این که شوروی هم یک دولت لائیک بود و حتی وجود خدا را انکار می کرد، بنابراین مذهب اصولاً نقشی نداشت و در هیچ چارچوبی مطرح نبود و به همین دلیل هم نمی شد از تفاوتهای مذهبی صحبت کرد چرا که آن زمان مذهب اصلاً موضوعیت نداشت که بتوان بر سر آن بحث و گفتگو کرد. همین الان هم که حدود چهارصد خانواده

یهودی در دوشنبه به سر می برند، زندگی خیلی ساده ای دارند مثل بقیه مردم و هیچ مشکلی وجود ندارد و فقط همین موضوع کنیسه در دوشنبه بود که اخیراً مطرح شد که می خواهند آن را از مرکز شهر ببرند، و یهودیها از دولت خواستند که این کار را نکنند ولی دولت با توجه به بافت جدید شهر - چون می خواهد سیمای شهر را در مرکز دوشنبه عوض کند و به اصطلاح دستی به سر و گوش شهر بکشد و آن منطقه را از همه ساختمانها - نه فقط ساختمان کنیسه - پاک کند و دوباره سازی کند. دولت هم در پاسخ به واکنشهای یهودیان در سراسر جهان گفت که این کنیسه را در جای دیگری بنیاد خواهد کرد و مشکل حل شد. مردم محلی همان طور که گفتم با یهودیان رفت و آمد دارند و هیچ تفاوت خاصی میان آنها با مردم نیست، حتی از نظر چهره و قیافه و نام و لباس و جز آن هم تفاوتی وجود ندارد.

واشنگتن، دی. سی.

مصاحبه

به مناسبت انتشار شاهنامه فردوسی

به کوشش جلال خالقی مطلق در ایران

مقدمه

موجب خوشوقتی ست که پس از گذشت سالها، سرانجام جمهوری اسلامی اجازه داده است دوره کامل شاهنامه فردوسی که به کوشش استاد جلال خالقی مطلق و زیر نظر استاد احسان یارشاطر در فاصله سالهای ۱۳۶۶ تا ۱۳۸۴ در امریکا به چاپ رسیده است، در ایران به صورت «افست» منتشر گردد. البته حق این بود که این کتاب که حاصل کار چهل پنجاه ساله دکتر خالقی مطلق است، از روز اول در ایران به چاپ می رسید. ولی در آن سالها حکومت اسلامی در برابر فردوسی و شاهنامه اش موضعی خصمانه داشت و بدین جهت چاپ شاهنامه در ایران ممنوع بود، و هر کسی نیز به خود اجازه می داد، برای تقرب به حکومت اسلامی، فردوسی و شاهنامه را مورد اهانت قرار دهد، چنان که شیخ صادق خلخالی، قاضی معروف شرع، در دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد اظهار داشت: «فردوسی از رستم خیالی و پادشاهان تعریف کرده. در حالی که در کتاب خود یک کلمه هم از انسان و انسانیت و یا خراسانی رنج دیده نامی نبرده است. شاهنامه فردوسی، شاه نامه نیرنگ و دروغ و سرگرم کننده مردم بدبخت ماست.» (روزنامه اطلاعات، ۲۲ دی ۱۳۵۸)

حجة الاسلام عبدخدايي نماينده مجلس شورای اسلامی نیز در کنگره شعر و ادب و هنر که به توسط وزارت ارشاد اسلامی برپا شده بود، گفت: «ملت ما «پاسدار نامه» می خواهد نه شاهنامه.. اگر نام اشکبوس و نام گرشاسب و رستم و سهراب را از این مجموعه بردارید چه می ماند؟ چون شاهنامه بود خیلی بزرگش کردند. ولی ملت انقلابی شاهنامه نمی خواهد، «پاسدارنامه» می خواهد. ملت ما «انقلاب نامه» می خواهد. فردوسی عوض رستم و

اسفندیار چرا ابودجانه ها را ترسیم نکرد؟ چرا حنظل ها را ترسیم نکرد؟ چرا حماسه بدر و احد را بازگو نکرد که برود افسانه و خرافات را پیاده کند...» نخست وزیر وقت ایران میر حسین موسوی هم برای این که از این جماعت «عقلا» عقب نماند، بر اقدام رضاشاه در برگزاری هزاره فردوسی در سال ۱۳۱۳ خرده گرفت. (فصل نامه هنر، سال ۱، شماره های ۱ و ۲ - تابستان و پائیز ۱۳۶۱) و دیگری هم برای آن که از قافله جهل و نادانی عقب نماند گفت چرا قبر شاعر شیعی ما را به صورت مقبره کوروش نامسلمان ساخته اند! آن گاه وزارت آموزش و پرورش در اجرای سیاست دولت اسلامی در «شاهنامه زدایی» همه داستانهای شاهنامه فردوسی را از کتابهای درسی حذف کرد. (جلال متینی، «کتابهای درسی در جمهوری اسلامی ایران»، ایران نامه، سال ۳، شماره ۱، پائیز ۱۳۶۳).

خوشبختانه در سالهای اخیر سیاست دولت اسلامی درباره فردوسی و شاهنامه به نحو محسوسی تغییر کرده است، چنان که هر سال به مناسبت روز فردوسی مجالسی در شهرهای مختلف ایران برگزار می شود و چاپ شاهنامه نیز آزاد شده است، و این خود موجب سپاسگزاری است.

چند ماه پیش نیز به مناسبت انتشار شاهنامه فردوسی در تهران، با استاد جلال خالقی مطلق مصاحبه ای به عمل آمده است. از نظر اهمیت مطالبی که در این مصاحبه مطرح گردیده است، متن کامل مصاحبه با موافقت استاد خالقی مطلق، در ایران شناسی به چاپ می رسد با این توضیح که وی در متن چاپ شده تهران چند تغییر مختصر داده است.

جلال متینی

* * *

مصاحبه*

گل رنجهای کهن^۱، گفتگوی نیلوفر لقمان و مسعود لقمان با جلال خالقی مطلق، به بهانه چاپ شاهنامه خالقی مطلق در ایران

شاهنامه، سند هویت ملی ایرانیان است و هیچ خوشایند نبود که این شناسنامه هویت ملی ما به مانند سایر کارهای بزرگان زبان و ادب پارسی به دست بیگانگان ویرایش شود، چرا که این کار، تنها از پس یک ایرانی ای که از بیخ و خمهای تاریخ کهنش گذشته می تواند به ژرفا و جان مایه سخن شاهنامه پی ببرد،

* این مصاحبه در بخش «ویژه نامه فرهنگ» در روزنامه مردم سالاری، تهران، شماره ۱۶۰۹، ۱۵ شهریور ۱۳۸۶ و شماره ۱۶۱۵، ۲۲ شهریور ۱۳۸۶ چاپ شده است.

بر می آید. از نخستین ویرایش شاهنامه که به دست کاپیتان ترنر ماکان به سال ۱۸۲۹ در هندوستان انجام گرفت، ۱۷۸ سال می گذرد. در این دوسده، ویرایشهای گوناگونی از شاهنامه مانند: بروخیم، ژول مول، مسکو و... به دست ما رسیده است. اما هیچ کدام از این ویرایشها نتوانسته است از یک اعتبار و پشتوانه علمی بالایی برخوردار باشد و از سویی دیگر رویکرد ما ایرانیان به شاهنامه یا از سرشیفتگی بوده یا تنگ نظری و جای پژوهشهای علمی و آکادمیک در این میان خالی بوده است. اما خوشبختانه به گفته دوست و دشمن، پژوهشهای دکتر جلال خالقی مطلق درباره شاهنامه فردوسی و شاهنامه ویراسته او که به تازگی از سوی نشر دایرة المعارف بزرگ اسلامی در ایران به چاپ رسیده است، ارزش و اعتبار علمی بالایی دارد و ویرایشگر جامع الاطرافش با تسلط بر حماسه های جهان، ادبیات پارسی، و... توانسته نزدیکترین شاهنامه به سخن فردوسی را به ایرانیان ارزانی دارد.

دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن درباره سالهای دراز ویرایش شاهنامه به دست دکتر خالقی مطلق در آلمان، چنین می گوید: «خالقی مطلق، سالها در شهر سرد هامبورگ، در کنار اجاق شاهنامه زانوزده، همان اجاقی که مردم ایران، طی قرنها، از آن گرمی جُسته اند.» دکتر محمد امین ریاحی نیز درباره اهمیت کار دکتر خالقی مطلق، چنین می گوید: «انتشار شاهنامه خالقی با روش علمی و با انبوه نسخه بدلها، نقطه آغاز شاهنامه شناسی به طور جدی ست.»^۲ حال که کار چهل ساله خالقی مطلق برای ویرایش شاهنامه به پایان رسیده است، نگذاریم به سرنوشتی مانند فردوسی دچار شود و از او بخواهیم دم فرو نبندد و جهانی بنشسته در گوشه ای نباشد و حداقل درخواست کنیم که در دانشکده های ادبیات به تدریس شاهنامه پردازد. باید تا دیر نشده قدر و اندازه او را بدانیم و سپاسگزار خدمات والای او به تاریخ و فرهنگ ایران باشیم.

دکتر جلال خالقی مطلق، متولد ۲۰ شهریور ۱۳۱۶ در تهران و دارای درجه دکترا در رشته های شرق شناسی، مردم شناسی و تاریخ از دانشگاه کلن آلمان و استاد پیشین دانشگاه هامبورگ در رشته های زبان و ادبیات فارسی و فرهنگ ایران است. برخی از مقالات دکتر خالقی مطلق در دو کتاب گل رنجهای کهن و سخنهای دیرینه در ایران نیز چاپ شده است.

مسافرت او به ایران برای پیگیری کارهای چاپ شاهنامه اش، این فرصت را به ما داد که دمی با استاد بنشینیم و درباره کار بزرگش، از او پرس و جو شویم.

**

چرا بیگانگان توانسته اند بدون آشنایی با زیر و بم زبان فارسی و تاریخ پر رمز و رازمان که ادبیات ما بیانگر آن تاریخ است، بهترین ویرایشها را از متون کلاسیک ایران ارائه دهند؟

این موضوع با شیوه تصحیح، ارتباط دارد. متأسفانه شیوه تصحیح انتقادی متون در ایران، سابقه چندانی ندارد. کارهایی هم که مصححان بزرگ ما انجام داده اند، بیشتر

به سبک ماشینی بوده است. یعنی کسانی چون علامه قزوینی و ... که شیوه تصحیح متون را از خارجیا آموختند، به مانند آنها، چون متنی را اقدم نسخ یا اصح نسخ تشخیص می دادند، آن را اساس قرار می دادند و اختلاف نسخ را به حاشیه می بردند و به این شیوه متون فارسی را تصحیح کرده اند. البته کسانی چون قزوینی، فروغی، خانلری و ... به خاطر معلومات عمیقی که در زبان و ادب فارسی داشتند، در جاهایی که تشخیص می دادند، این غلط است یا آن درست، متن را تصحیح می کردند. ولی در مجموع، بیشتر همان شیوه غربیها مد نظر بوده و همان گونه که شما گفتید غربیها به علت این که زبان فارسی، زبان مادری آنان نبوده، فهم سیر تحول زبان فارسی برای آنها مشکل است. از چند نفر مانند هلموت ریتز که هفت پیکر نظامی را تصحیح کرده است، بگذریم، برای این مصححان خارجی، تشخیص این که کدام متن یا کدام ضبط کهنتر یا کدام جدیدتر است، دشوار بود. از این رو این متون برای آنان دارای سطح و ارزش یکسانی بود و در نتیجه با احتیاط فراوان، نسخه ای را متن قرار می دادند و اختلاف نسخ را به حاشیه می بردند. ایرانیانی نیز که این شیوه را از آنان آموختند، همین کار را کردند. اما در این میان کسانی بودند که متوجه شدند، از یک سو این شیوه صد در صد درست نیست ولی از سوی دیگر با شیوه انتقادی تصحیح متون هم آشنا نبودند و هنگامی که در اقدم نسخ یا صحیح ترین نسخه، نادرستیهای می دیدند، متن را تصحیح ذوقی می کردند، به این معنا که هر ضبطی را که آسانتر و فصیحتر تشخیص می دادند، یعنی به زبان و زمان امروز ما نزدیکتر می یافتند، به تصور این که آن بهتر است، از چنین شیوه ذوقی ای که درست عکس تصحیح انتقادی است، استفاده می کردند.

بنابراین دو شیوه در ایران معمول شد. یکی شیوه ماشینی و دیگری شیوه ذوقی که هیچ کدام شیوه انتقادی نیستند. متنها باید این نکته را عرض کنم که مرحوم قزوینی به خاطر داشتن اطلاعات عمیق در زمینه زبان و ادبیات فارسی، با نوشتن حواشی در متون تصحیحی خود، شیوه ماشینی ای را که در تصحیح از آن پیروی می کرد، عملاً با توضیحاتش به شیوه ای انتقادی تبدیل می کرد. ولی دیگران چنین کاری را کمتر انجام داده اند. آنها یا شیوه ماشینی را برگزیدند و یا برگشتند به شیوه ذوقی و در نتیجه بسیاری از ضبطهای کهن و دشوار را که در ظاهر تباها شده بود، یا به دور ریختند و یا اصلاً ثبت نکردند.

چرا به جای این که پس از علامه قزوینی و فروغی، شاهد روند تکاملی تصحیح متون

در ایران باشیم، شاهد یک ایستایی هستیم؟

پدیده هایی مانند مرحوم قزوینی یا مرحوم فروغی، چیزی نیست که مرتب به وجود

باید. اینها پدیده‌های نادری اند. ولی با این وجود، پس از آنان هنوز تصحیح متون هرچند نه به آن اندازه، ولی از اعتبار، برخوردار است. مثلاً تصحیح مرحوم غلامحسین یوسفی از بوستان و گلستان سعدی از اعتبار بالایی برخوردار است. شاید نسل بعدی، با نسل پیشین در بعضی مسائل اختلاف داشته باشد ولی به هر روی اینها ادامه دهنده راه پیشینیان هستند. در این میان کسانی هم آمدند که اطلاعاتی در حد مرحوم قزوینی یا مرحوم فروغی نداشتند ولی مصححان خوبی بودند. اما در زمانه ما کار تصحیح متون به کلی درهم ریخته است. برای این مورد علل فراوانی چون اجتماعی، اقتصادی و ... می توان آورد. ولی در کل، این امر بیشتر، تبدیل به کتاب سازی شده است.

چاپ کارهای گذشتگان، با دست بردن در آنها کار صحیحی نیست و در واقع «پخته خواری» است، یعنی آسان به مقصد رسیدن. یعنی فرض بفرمایید اثری را که مرحوم قزوینی سالها، آن هم با امکانات محدود زمان خودش و دسترسی بسیار دشوار به نسخه‌ها (از این کتابخانه به آن کتابخانه رفتن و عکس گرفتن) تهیه کرده و سالها زحمت کشیده تا اثری را تصحیح کند، حالا ما بیاییم و با تجدیدنظری در کارهای آنان، اقدام به چاپ کتاب بکنیم، این کار را به هیچ عنوان درست نمی دانم. ناشران باید کارها را بدان صورت که مصححان کرده اند به چاپ برسانند و اگر ما می خواهیم آن اثر را دوباره تصحیح کنیم باید به دنبال نسخه‌ها و مقابله آنها با یکدیگر باشیم و آن گاه می توانیم بگوییم، این کار، کار من است.

متأسفانه چنین کتاب سازیهای انجام شده و می شود. ناشران بیشتر دنبال چنین کارهایی اند و گروهی از پژوهشگران را به وسوسه می اندازند، تا از بازار گرم فروش چنین کتابهایی، بهره ببرند.

برای ویرایش شاهنامه از چه نسخه‌هایی بهره برده اید و دلایل شما برای گزینش آن نسخه‌ها چه بود؟

در مدت ۱۰ سال، نزدیک به ۵۰ نسخه خطی شاهنامه را بررسی کردم که برخی از آنها پس از شروع کار ویرایش شاهنامه بود. آن تعداد از نسخه‌هایی که به نظر معتبر می آمدند و با روش کار من که جست و جوی ضبطهای کهنتر بود، یعنی ابیات الحاقی یا روایات الحاقی کمتری داشتند، انتخاب کردم. طرز تشخیص بیتها یا روایتهای الحاقی، مبحث جداگانه‌ای است که به آن وارد نمی شوم، البته چگونگی این تشخیص را نوشته و منتشر کرده‌ام. برخی قطعات شاهنامه را مانند کشتن پیل سفید به دست رستم که همه بعید می دانستند این بخشها، جزو شاهنامه نباشد، با رجوع به نسخه‌های مختلف و متون خارج از

شاهنامه تشخیص دادم که اینها الحاقی هستند. به هر حال هیچ یک از نسخه های خطی شاهنامه، اعتبار مطلق ندارند و دارای اعتباری نسبی اند. من نیز آن دسته از نسخه هایی که اعتبار بیشتری نسبت به نسخه های دیگر داشتند، جمع آوری کردم و در عین حال برای بی نیازی پژوهشگران از چاپ مسکو، چند نسخه ای که در شاهنامه چاپ مسکو استفاده شده بود را نیز وارد کارم کردم. در شاهنامه مسکو، از چهار نسخه بهره برده اند، نسخه لندن به تاریخ ۶۷۵ هجری، نسخه معتبری ست. از سه نسخه دیگر نیز، دوتای آن را که اعتبار متوسطی دارند، برای این که محققان بین دو چاپ در رفت و آمد نباشند، جزو نسخه های خودم پذیرفتم و کار آنها را آسان کردم. اما نسخه چهارم را که نسخه دوم لنینگراد نام دارد و برخلاف نظر ویرایشگران چاپ مسکو، متاخرتر از قرن نهم است و اعتبار چندانی هم ندارد، انتخاب نکردم. بنابراین آن افرادی که دست به تصحیح شاهنامه می زنند و روی جلد آن می نویسند بر اساس چاپ مسکو و خالقی، باید این را در نظر داشته باشند که وقتی از چاپ من استفاده می کنند، دیگر نیازی به چاپ مسکو ندارند.

برای این که نسخه ها از لحاظ تعداد و مقدار کفایت کند، ۱۵ نسخه را برای ویرایش شاهنامه گزینش کردم. این تعداد بسیار مهم است، چرا که گاهی برخی نسخه ها، بخشهایی از شاهنامه را ندارند و زمانی هم که تعداد نسخه ها کم باشد، به مشکل برخورد می کنیم. در بسیاری از موارد نیز با بررسی و مقایسه این نسخه هاست که به ضبطهای کهنتر پی می بریم و همچنین هنگامی که ضبطهای کهنتر را تشخیص دادیم، باید بررسی کنیم که چه تعداد از این نسخه ها آن را تأیید می کنند و چه تعداد نمی کنند. بنابراین این درست نیست که بر اساس یک نسخه واحد، درست یا غلط بودن را تعیین کنیم. آنچه گفتیم در مسائل متن شناسی و فن تحقیق بسیار مهم است و اگر نسخه ها کم باشد، مانعی بر سر این کار پیش می آید. البته از سویی دیگر نیز نمی توان گفت که مثلاً باید از پنجاه نسخه استفاده کرد، چون امکانش نیست و باید یک گروه پنجاه نفره وجود داشته باشد که به فرض، هر کدامشان ده صفحه یا یک بخش از شاهنامه را انتخاب کند و با ۵۰ نسخه مقابله کند. البته نتیجه چندانی هم این کار ندارد.

من تشخیص دادم که پانزده نسخه کافی ست، البته در جمع از ۱۶ نسخه بهره بردم، چرا که نسخه فلورانس تنها نیمه اول را دارد و نسخه کراچی نیمه دوم شاهنامه را. همچنین ترجمه بنداری که اساس آن باید نسخه ای کهنتر از نسخه هایی باشد که امروز در دست داریم، در برخی موارد کمک بسیار شایانی به من کرد، البته این نکته را هم باید مد نظر داشت که کار بنداری ترجمه لفظ به لفظ نیست.

مهمترین خرده ای که برخی منتقدان به کار شما می گیرند، اهمیت زیادی ست که به نسخه فلورانس داده اید. این نسخه چه برتری و ویژگیهایی داشت که نسخه اساس کار شما شد؟

تصورم بر این است که کسانی که چنین خرده ای می گیرند، اصلاً تصحیح و مقالات مرا نخوانده اند. در مقاله ای که در شماره پیشین نامه بهارستان نوشته ام، در آن آماری ارائه کرده ام که با نگاهی به آن در خواهید یافت که من چندصد بیت از نسخه فلورانس را به حاشیه برده ام و چندصد بیت از نسخه های دیگر را به متن. حال چگونه ممکن است کسی که چندصد بیت آن هم فقط در نیمه نخست شاهنامه را به حاشیه می برد، از نسخه اساسش پیروی کورکورانه کرده باشد؟ از آن جا که روش من، روش انتقادی بوده، از هیچ نسخه ای پیروی کورکورانه، نکرده ام.

بارها گفته اید که در ویرایش شاهنامه از شیوه ویرایش انتقادی بهره برده اید. ویرایش انتقادی چه شیوه ای در ویرایش نسخه های کهن است و آیا تاکنون کسی در ایران از این شیوه استفاده کرده است؟

این شیوه در ایران به نام شناخته ولی در عمل ناشناخته بود. از این شیوه با عنوان «ضبط دشوارتر، برتر است» یاد می شود که شیوه انتقادی تصحیح متون در غرب است که بر اساس تحول زبان و ادبیات، بین دو لفظ، تشخیص می دهند که کدام لفظ کهنتر است و این را از هر نسخه ای که باشد به متن منتقل می کنند و آن که نوتر است بدین معنی است که از زمان مؤلف دورتر است و این کار، کار کاتبان است که آنها متن را با زبان روز تطبیق می دهند و واژه های کهن و دشوار، اصطلاحات، ترکیبات و... را به زبان روز خود تبدیل می کنند.

در زبان فارسی هرچه به جلوتر می آییم، می بینیم که واژه های عربی بیشتری جای واژه های فارسی را می گیرد، البته گاهی عکس این مسأله نیز رخ می دهد، مثلاً واژه عربی ای که در قرن چهارم مصطلح بوده و در زمان کاتب از رونق افتاده، تبدیل به واژه فارسی می شود. البته عکس این امر بیشتر اتفاق افتاده، یعنی از قرن هفتم به بعد، واژه های بسیاری از زبان عربی وارد زبان فارسی شده و کاتبان، این واژگان را جانشین واژه های کهن فارسی که مطرود شده، کرده اند. یا حتی واژه فارسی جدیدتری را جایگزین واژه کهنتر فارسی نموده اند. به عنوان نمونه در قرن هفتم، کمتر کاتبی یا نویسنده ای «دشخوار» می گفته و این واژه در زمان آنها «دشوار» خوانده و نوشته می شده، حالا اگر من نسخه هایی را در دست بررسی دارم و این واژه به هر دو شکل آمده، من «دشخوار» را به متن می آورم و بقیه را به حاشیه. من بیش از صدها مثال از این دست می توانم برای شما

بزنم.

نگاه من به نسخه فلورانس نیز این چنین است که اولاً ضبط کهنتر را انتخاب می کنم و در متن جای می دهم و دوم این که، ضبط نوتر را نیز در حاشیه جای می دهم تا امکان بحث وجود داشته باشد و هر کسی که مایل است، بداند که در نسخه های دیگر این لفظ چگونه بوده است، بتواند پیگیری کند. این شیوه در غرب، شیوه مثبت شناخته می شود که هم اختلاف نسخ و هم اتفاق نسخ را می دهد. یعنی این نسخه ها این اختلافها را با هم دارند ولی متنی که من انتخاب کرده ام در این نسخه ها آمده است.

این روش انتقادی من است که در ضمن تهیه یادداشتها، روش تحقیقی را نیز بدان افزوده ام که شامل مسائل حواشی و متن است. مثلاً واژه این ترکیب چه بوده؟ گواهیهای آن در آثار دیگر چیست؟ آیا این در مورد تاریخ یا فرهنگ ساسانی مطلبی را بیان می کند؟ و... جالب است زمانی که من از این شیوه پیروی می کنم، نسخه ای که این شیوه مرا بیشتر تأیید می کند، نسخه فلورانس است. برای همین است که نسخه فلورانس در کار من بیشتر نمود دارد و این نشان دهنده آن نیست که من از آغاز مشخص کرده ام که این نسخه اساس و پایه اصلی کار من است. شما اگر به شاهنامه تصحیح من مراجعه کنید، می بینید هیچ صفحه ای از شاهنامه تصحیح من، وجود ندارد که ابیات نسخه فلورانس در آن صفحه، بارها در حاشیه نیامده باشد. بنابراین نمی دانم این منتقدین برچه اساسی این سخن را گفته اند، در حالی که خود آنان هیچ تجاوزی از نسخه ای که اساس کار خود قرار داده اند (مانند نسخه لندن) نکرده اند.

آیا در نظر ندارید برای راهنمایی پژوهشگران، کتابی درباره شیوه ویرایش انتقادی نسخه های کهن بنویسید؟

من مقالات زیادی در این زمینه نوشته ام که اکثراً در خارج از ایران منتشر شده و چندتایی از آنها هم در داخل ایران، مانند مقاله هایی که در نامه بهارستان چاپ شده و خواهد شد. اخیراً از من خواسته اند که این مقاله ها را در یک مجموعه چاپ کنم و امیدوارم که به زودی موفق به انجام این کار شوم.

از سال ۱۳۴۸ تاکنون که همه مطالعات شاهنامه پژوهی را از نظر گذرانده اید، آیا

به نوشته یا نویسنده ای برخورد کرده اید که شما را تحت تأثیر قرار دهد؟

سه نفر مرا تحت تأثیر خود قرار داده اند. البته این بدان معنا نیست که من از کار آنها

تقلید کرده ام.

نخستین پژوهشگر نولدکه آلمانی ست و کتابی که درباره حماسه ملی ایران نوشته.

هرچند امروزه، برخی از مطالبی که او گفته رد شده و اعتباری ندارد (البته ایرادی هم بر کار او نیست، چرا که در آن زمان وسایل کار نبود و برخی از متون هم هنوز منتشر نشده بود) ولی پایه و اساسی که نولد که در همین کتاب کوچک و کم حجم حماسه ملی ایران (به عنوان اولین کار تحقیقی در زمینه شاهنامه) بنا کرده تا اندازه ای والاست که هیچ گاه بوی کهنگی به خود نخواهد گرفت. البته با همه این احوال، در این اثر بسیار مهم که خوشبختانه به فارسی هم ترجمه شده، سوء نظرهایی دیده می شود. نولد که شرق شناسی بسیار عالم، عمیق نگر و بزرگ بود. شیوه کارش مبنی بر این بود که در زمینه ای مطالعه و نتیجه مطالعه اش را در چند سطر بیان می کرد ولی به جزئیات نمی پرداخت. امروزه این قضیه ممکن است برخی را در آغاز به این شک بیندازد که خُب، او نظری گفته و من نظری مخالفش را می گویم! اما اگر بروند و عمیق و بیطرفانه تحقیق بکنند، به نظریات او می رسند. به عنوان نمونه نظریاتی که نولد که درباره شاهنامه ابومنصوری بیان کرده و گفته که نویسندگان یا مترجمان این شاهنامه، زرتشتی بودند و منابع این شاهنامه را از متون پهلوی ترجمه کردند، یا در مورد این که فردوسی از منابع شفاهی استفاده نکرده، دقیق و درست است که من پس از سالها تحقیق و پژوهش در این موضوعات، به همان نتیجه رسیدم که نولد که پیش از من رسیده بود.

دومین پژوهشگری که احترام مرا نسبت به خود برانگیخت، روکرت شاعر آلمانی است. روکرت در نقدی که بر ترجمه فرانسوی مول از شاهنامه نوشته است، بدون در اختیار داشتن نسخه های خطی شاهنامه به نکاتی اشاره کرده است که برایم بسیار شگفت انگیز بود که چگونه یک آلمانی زبان در آن زمان، توانسته به این مسائل پی ببرد و ترجمه ای هم که از شاهنامه به آلمانی به صورت شعر کرده، واقعاً شاهکار است. یعنی توانسته با یک استادی عجیبی در زبان آلمانی، مضمون ابیات را کاملاً منتقل کند و چنین چیزی تنها از یک شاعر مادرزاد بر می آید.

کار او به راستی مرا شگفت زده کرد و برای گرامیداشت یاد او، در یادداشت های شاهنامه، نظریات او را چه آنهایی را که با آنها موافق بودم و چه آنهایی که مخالف، آورده ام.

اما پژوهشگری که از کارش استفاده کرده ام، « فریتس وولف » است. همان گونه که وولف در آغاز فرهنگ شاهنامه اش با تیزی خاصی گفته؛ برخی به او ایراد می گرفتند که تهیه یک فرهنگ از شاهنامه باید بر اساس یک متن انتقادی باشد و پاسخ وولف به آنها این بود که یک تصحیح انتقادی، زمانی می تواند به وجود بیاید که چنین فرهنگی

وجود داشته باشد. حرف او دقیقاً درست است و من در این تصحیح انتقادی از کار او بسیار سود جسته ام.

مثلاً فرض بفرمائید؛ کلمه «سیاوش» را فردوسی در شاهنامه به کار نبرده، اما در تصحیحات شاهنامه به سیاوش، زیاد برخورد می کنید در حالی که فردوسی یا «سیاوخش» به کار برده یا «سیاوش». اگر کلمه سیاوش را فردوسی به کار برده بود؛ با عادت‌ی که در قافیه سازی دارد، این کلمه چون قافیه اش زیاد است، بارها و بارها در قافیه آمده بود. مانند هم قافیه شدن سیاوش با هوش، کوش، توش و دهها واژه دیگر. ولی سیاوخش در زبان فارسی قافیه چندان‌ی ندارد و با این حال چند بار در قافیه آمده، نشان دهنده این است که وقتی کلمه سیاوش را در قافیه نمی بینیم، فردوسی آن را به این تلفظ نوشته است. من با بررسی این واژه در «فرهنگ وولف» که مثلاً در کجاهای شاهنامه این واژه آمده، این کلمه چند بار در شاهنامه تکرار شده، آیا به عنوان قافیه هم به کار رفته است یا نه و... به این نتیجه رسیدم که «سیاوش» نمی تواند درست باشد. این تنها یک نمونه بود برای روشن شدن نقش مهم «فرهنگ وولف» در کار من.

من در موارد بسیار زیادی به هنگام ویرایش شاهنامه از این فرهنگ سود جسته ام. البته ممکن است این فرهنگ نواقصی داشته باشد و برخی واژه‌ها که در نسخه‌ها آمده در «فرهنگ وولف» نباشد ولی این فرهنگ به من خیلی کمک کرد و من مدیون این فرهنگ هستم. وام من به «فرهنگ وولف» از یک سو و سرنوشت تراژیک و بدی که این مرد داشت از سوی دیگر، مرا واداشت که مقاله‌ای درباره او با عنوان «فریتس وولف، محقق ناکام» بنویسم. می دانید که چون وولف یهودی الاصل بود (هرچند که بعدها به آیین پروتستان گرویده بود) نازی‌ها او را سر به نیست کردند.

جالب است، هر سه نفری که نام بردید، آلمانی اند و از آن جا که خود شما ساکن

آلمان هستید، آیا هنوز ایران شناسی در آلمان از رونق گذشته برخوردار است؟

نه! به هیچ وجه. نه در آلمان و نه در هیچ کجای دیگر.

این رونق ایران شناسی که در قرن نوزدهم و اوایل سده بیستم (تا پیش از جنگ جهانی

دوم و اندکی پس از آن) وجود داشت، دیگر اصلاً وجود ندارد.

برگردیم به کار شما، طی این هزار سال، چه نوع پیرایه‌هایی به شاهنامه افزوده شده

است؟

مورد اول، موردی است که کاتبی به خاطر ندانستن یا سهو قلم و نه از روی عمد، متن را

تباه می کند.

یکی از اندیشه‌هایم در آغاز ویرایش شاهنامه این بود که الحاقاتی که کاتبان به شاهنامه کرده‌اند - حتی با علم به این که اینها از فردوسی نیست - دور نریزم. به این دلیل که گاه اولاً ضبطهای به ظاهر فاسد و تباه شده، به ضبطهای اصلی نزدیک ترند تا آن ضبطی که شسته و رفته تر به نظر می‌رسد. توضیح این که، در معرفی شیوه کارم عنوانی دارم به نام «مراحل فساد ضبط» که نشان می‌دهم یک ضبطی را که فردوسی به کار برده این پیش از این که به یک واژه یا اصطلاح دیگری نوسود، از یک مرحله فساد می‌گذرد که این مرحله، آن واژه یا ترکیب را بی معنی می‌کند. آن واژه بی معنی که شما هیچ چیزی از آن سر در نمی‌آورید، نسبت به آن واژه شست و رفته به ضبط اصلی نزدیکتر است. چون همیشه این گونه نیست که کاتبی بیاید یک واژه کهن را بردارد و واژه نوینی جای آن بگذارد. ممکن است کاتبی معنای یک واژه کهن را نفهمد بنابراین می‌آید و آن را نقاشی می‌کند و چیز بی معنی‌ای، از آن در می‌آورد و سپس شخص دیگری می‌آید و به جای آن چیز بی معنی، از واژه یا واژه‌های با معنی استفاده می‌کند. من در مقاله‌ای با نام «مراحل فساد متن» برای اولین بار این شیوه را در تصحیح متون مطرح کرده‌ام که حتی برای خارجیها نیز جالب بود.

مورد دوم، کاتبانی هستند که با نظر فردوسی موافق نبوده‌اند و بیتی را به خاطر محتوایش به شاهنامه افزوده و یا بیتی را از شاهنامه حذف کرده‌اند.

مثلاً کاتبی زن ستیز را فرض کنید که شب گذشته هم با زنش دعوا کرده، وی در هنگام کتابت شاهنامه، می‌آید و بیتهایی در هجوزنان بدان می‌افزاید. حالا شما هر چه به این منتقدان و روشنفکران ایرانی می‌گویید که بیایید و ببینید که این ابیات از کجا آمده و سپس قضاوت کنید، فایده‌ای ندارد! یا کاتبی که با عقیده مذهبی فردوسی که گویا شیعه بوده، مخالف است، می‌آید و عقیده خود را به شاهنامه می‌افزاید. همچنین کاتبانی هم بوده‌اند که روایتهایی را که در جایی می‌خواندند و یا می‌شنیدند و می‌دیدند که در شاهنامه نیست، این روایات را به شاهنامه می‌افزودند. از سویی نیز باید به نقش صاحبان نسخ هم توجه داشته باشیم. این دارندگان نسخ با وارد کردن یادداشتهایی در حاشیه نسخه خود، سبب می‌شدند در هنگامی که این نسخه در دست کاتبی برای رونویسی می‌افتد وی آن حواشی را نیز به متن وارد کند. یعنی کاتبان بیشتر وارد کننده الحاقات بودند تا سازندگان الحاقات. خود آنها هم اگر طبع شعری داشتند، چنین کارهایی می‌کردند، البته لزوماً تنها آنها به وارد کردن الحاقات نمی‌پرداختند چرا که کاتبان بیشتر دنبال آن بودند که به سرعت نسخه‌ای را رونویسی کرده و مزد کارشان را دریافت دارند و کمتر فرصت چنین

کارهایی داشتند. بنابراین اگر به روز در آوردن زبان شاهنامه، وارد کردن افکار مذهبی، اجتماعی و ... که علل الحاقات یا حذفیات شاهنامه هستند، در نظر گرفته شوند، می بینیم این الحاقات به ما برای مطالعه تحولات زبانی، ادبی، و اجتماعی ایران، موادی به دست می دهند که حیفاً است دور ریخته شود.

همه این موارد را من در مقدمه دفتر اول شاهنامه که فکر کنم سال ۱۹۸۴ منشر شد، نوشته ام. در این مقدمه اشاره کرده ام که این مواد چه چیزی در اختیار ما می گذارند و در عمل نیز در سراسر کارم اینها را نشان داده ام. بعدها درست در همین زمان بود که امریکایی ها و انگلیسی ها هم به این نظر و روش رسیدند. در همین زمان، نه پیش از من، و از آن جا که این مطالب را من در مجله های خارج از ایران چاپ می کردم و ایران شناس ها با این مطالب آشنا بودند، بعید نمی دانم که از این شیوه پیشنهادی من در تصحیح متون تاثیر پذیرفته باشند.

علاوه بر شاهنامه پژوهان بیگانه، اخیراً چند شاهنامه پژوه ایرانی، کارهایی در زمینه ویرایش شاهنامه انجام داده اند. دیدگاه شما درباره ویرایشهای این شاهنامه پژوهان چیست؟

من همواره بر این باورم که نبایستی زحمات و کارهای دیگران را ناچیز بگیریم. به این خاطر همیشه سعی کرده ام از اظهار نظر منفی درباره کار پژوهشگران خودداری کنم و داوری را بر عهده دیگران بگذارم.

خوانندگان شاهنامه دودسته اند؛ یک دسته، توده مردم اند که کاری به این کارها ندارند و دسته دیگر پژوهشگران، دانشجویان و ... هستند. این گروه خود می توانند نسبت به شاهنامه ای که وارد بازار شده اظهار نظر و بررسی کنند که ویراستار از چند نسخه بهره برده، روش کارش چه بوده و ... بنابراین خوانندگان اهل فن، خود قادر به تشخیص هستند و دیگر نیازی به اظهار نظر من درباره کارهایی که پیش یا پس از من شده، نیست.

ولی من به عنوان محقق شاهنامه، وظیفه ای هم بر دوش خود احساس می کنم، البته باید بیفزایم که بین یک دوراهی گیر کرده ام. از یک سو نمی خواهم کار دیگران را ناچیز جلوه دهم و از سویی دیگر من باید دین خودم را به زبان و ادب فارسی، شاهنامه و فردوسی به عنوان پژوهشگر شاهنامه ادا کنم. بنابراین از آن جایی که می بینم چاپ مسکودر جامعه ما یک شهرت کاذبی پیدا کرده در حالی که این چاپ، بی اعتبارتر از آن است که ما فکر می کنیم، چند سال پیش تصمیم گرفتم برای نخستین بار درباره آن شاهنامه در سخنرانی که در مشهد داشتم، اظهار نظر کنم. این شاهنامه که محصول کار دانشمندان

شوروی ست، تنها براساس نسخه هایی اندک (چهار نسخه) که حتی به آن نسخه ها نیز وفادار نمانده اند، تنظیم شده است. آنان با بردن اصیل ترین ابیات شاهنامه به حواشی و ابیات الحاقی و افزوده به متن و ... کار ضعیفی ارائه کرده اند. ولی از آن جا که پیش از من کار ویرایش شاهنامه را آغاز کرده اند و کار آنها از کارهایی چون بروخیم بهتر است، در کنار این ستایش به خودم اجازه می دهم که چنین انتقادهایی را نیز به این شاهنامه داشته باشم.

چرا نخستین بار، شاهنامه را در امریکا چاپ کردید و چرا کار چاپ شاهنامه در ایران که زیر نظر زنده یاد سعیدی سیرجانی در انتشارات روزبهان پیگیری می شد، ادامه نیافت؟

این امر چند دلیل داشت، یکی این که ناشر امریکایی حاضر بود، کارهای مرا دفتر به دفتر چاپ کند، در حالی که در ایران هیچ ناشری این کار را نمی کند. دوم این که اولین دفتر تصحیح من، چند سالی پس از انقلاب منتشر شد و در آن زمان در ایران مسائل دیگری در جریان بود که طبعاً در چنین فضایی چاپ شاهنامه چندان اهمیتی نداشت. سوم این که من در خارج از کشور بودم و از محیط نشر ایران به دور. اینها همه عواملی بودند که مجبور شدم، شاهنامه را در خارج از ایران چاپ کنم.

کار چاپ شاهنامه در ایران که تا انتشار دفترهای یکم و دوم پیش رفت به دلیل مخالفت ناشر امریکایی و عدم علاقه من به ادامه این کار، متوقف شد.

چه زمانی این شاهنامه و یادداشتهای شما در ایران چاپ خواهد شد؟ و آیا مانند شاهنامه چاپ امریکای شما بهای بالایی خواهد داشت؟

تا پایان سال جاری، مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی شاهنامه را منتشر خواهد کرد.

آن قیمت بالا هم که شما گفتید، در خارج از ایران چندان بالا نیست. در این جا نیز قیمت را روی ارزش کار چهل ساله من نخواهند گذاشت و تنها هزینه چاپ، کاغذ و ... را احتساب خواهند کرد.

از مقاله ها و نوشته هایتان، بی برده ایم که بخش رستم و اسفندیار شاهنامه، سخت شما را شیفته خود کرده. این داستان چه ویژگیهایی دارد که چنین دلبستگی ای را در شما برانگیخته است؟

در شاهنامه داستانهایی داریم که سخن بر سر حق و ناحق است که معروفترین این داستانها، داستان فریدون و ضحاک است. حتی می توان این مسأله را درباره ایران و توران

نیز در نظر گرفت. ایران بر حق است، البته نه همیشه و توران، ناحق است، البته باز نه همیشه.

اما داستانهای در شاهنامه (چه در بخش داستانی شاهنامه و چه در بخش تاریخی آن) وجود دارد که در آن داستانها، عناصر درام به کار رفته است. این آن چیزی است که خارجیا از آن به عنوان Conflict یعنی کشمکش، درگیری و تضاد یاد می کنند. منظور از این تضاد، نه درگیری جنگی، بلکه عقیدتی است. این عناصر درام را ما در داستانهای فرود، رستم و اسفندیار، بهرام چوبین و پرویز و ... می بینیم. چنین عناصر درام به آن درجه ای که در داستان رستم و اسفندیار پرورده شده، در داستانهای دیگر مشاهده نمی شود. ما این جا با حق و ناحق سروکار نداریم بلکه پای یک درگیری عقیدتی در میان است. از آن جا که برای ما ایرانیان امروز، درام تقریباً ناشناخته است، به این خاطر به درگیری رستم و اسفندیار با نگاه حق و ناحق نگاه می کنیم در حالی که به این موضوع دقت نداریم که در یک کشمکش، هر دو نفر می توانند صاحب حق باشند.

غیر از شاهنامه، آیا در سایر متون ادبی ایران، موردی از چنین درام عمیقی سراغ

دارید؟

این شیوه فکری که در شاهنامه می بینیم، پس از شاهنامه قطع شده است. این سنخ تفکر از کجا آمده یا چرا ما شاهد این گسست هستیم، بحث دیگری است که بماند.

در ویس و رامین نیز ما به تضادی از این جنس، میان ویس و موبد و یا در دل خود ویس برخورد می کنیم. از یک سوشوهر و از سویی دیگر معشوق. متأسفانه باز ما تنها از جنبه اخلاقی به این داستان نگاه می کنیم و بد تعبیر می کنیم و می گوئیم: ویس به شوهرش خیانت کرده و گنهکار است ولی به آن سوی داستان که موبد، ویس را به زور گرفته است، توجه نمی کنیم. یعنی باز این اندیشه مردسالاری ما را رها نمی کند.

بنابراین ما از یک سو حتی به همین چند نمونه عناصر درام که در ادبیاتمان داریم، بی توجهیم و از سویی دیگر، آشنایی چندانی هم با ادبیات درام غرب نداریم تا بفهمیم چگونه نویسنده ای دو عقیده مخالف را آن چنان می پروراند، بدون این که بگوید حق با کیست. حال ما می خواهیم به زور ثابت کنیم که فردوسی حق را به رستم داده یا به اسفندیار! در حالی که در شاهنامه چنین چیزی مشاهده نمی شود. ولی ما نمی توانیم تصویری غیر از حق و باطل داشته باشیم. در نتیجه اگر طرفدار رستم هستیم، متوجه نمی شویم که در درون اسفندیار چه می گذرد. او از یک طرف باید امر پادشاه را اطاعت کند و از طرف دیگر باید در برابر مردی که همه عمرش را برای خدمت به میهن و مردمش نهاده،

بايستند. چه بايد بکند؟ چنین Conflict يا تضاد درونی ای هم در رستم وجود دارد. او از یک سونمی خواهد به بند کشیده شود و از سویی دیگر نمی تواند به شاهزاده ای با آن مقام و قداست، نه بگوید و حتی درصدد کشتن او بر آید. بنابراین او هم مانند اسفند یار با خودش درگیر است. ما با تبدیل چنین داستانِ ژرفی به نبرد حق و ناحق، دست به کار بچگانه ای می زنیم. از یک سو داستان رستم و اسفند یار را بزرگترین داستان شاهنامه و حماسی جهان می نامیم و از سویی دیگر با تقلیل داستان به نبرد حق و باطل، آن بینش عمیقی را که در درگیری دو پهلوان وجود دارد، عملاً به کناری می نهیم و جای آن را با چیزهای ساده نگر و سطحی ای که به ذهنمان می رسد، پر می کنیم.

با آگاهی گسترده ای که شما از کتابهای حماسی ملتهای دیگر دارید، شاهنامهٔ فردوسی دارای چه ویژگیهایی ست که آن را از حماسه های ملتهای دیگر، جدا می سازد؟

بسیاری از چیزهایی که ما در این گفت و گو درباره اش بحث کرده ایم در حماسه های دیگر به این شکل وجود ندارد. مثلاً ایلیاد هومر که مشتمل بر ۲۴ قطعه سرود یا کتاب است از برخی جهات اهمیت بسیاری دارد. اما حماسه ای که تا حدودی از برخی جهات مثل مسألهٔ درگیری یا تضاد که درباره اش گفت و گو کردیم با بخشهایی از شاهنامه قابل مقایسه است، حماسهٔ «سید» اسپانیایی ست. زمانی که مسلمانان در اسپانیا حکومت می کردند، به این پهلوان حماسی که یک شخصیت تاریخی ست، «سید» می گفتند. یا حماسه یا سرود «رولان» فرانسوی که یک حماسهٔ دینی ست ولی تا حدودی در آن روح وجود دارد. یا بخشی از حماسهٔ آلمانی «نیلونگن» که از شاعری ناشناخته است و قهرمان آن زیگفريد روین تن تا حدی با اسفند یار قابل مقایسه است. یا حماسهٔ یوگسلاوی ها که یک حماسهٔ شفاهی ست و در سالهای اخیر روی نوار یا کاغذ آورده شده که بیانگر مبارزهٔ صربی ها در مقابل ترکان عثمانی ست و ...

هیچ کدام از اینها قابل قیاس با شاهنامه نیستند چه از نظر بار فرهنگی، چه از نظر آگاهی ملی، چه از نظر زبان و استادی فردوسی و چه از نظر این که بیشتر این حماسه ها شفاهی اند و شاهنامه یک حماسهٔ نوشتاری ست، از این جهات با شاهنامه قابل مقایسه نیستند.

با این حساب، آیا قدر و ارزش شاهنامه در جهان کنونی برای بیگانگان آشکار شده است؟

تا آن اندازه که ما به اهمیت شاهنامه واقفیم، خیر. به این جهت که متأسفانه به ادبیات

ایران در جهان کنونی کمتر پرداخته می شود. نفوذ ادبیات فارسی در ادبیات قرن نوزدهم اروپا به مراتب بیشتر از اکنون بود. اما اکنون علایق و دلبستگی غربیها بیشتر سیاسی- نظامی شده است تا فرهنگی و بدین روی نسبت به ادبیات ما - جز در محافل ایران شناسی - شناخت چندانی وجود ندارد.

اگر بنا باشد خالقی مطلق، تنها یک جمله در وصف شاهنامه بگوید، چه می گوید؟
شاهنامه یک متن دشوار آسان ناست.

به گفته فرزانه ای «شاعران، پاسخ نیازهای زمانه اند.» به نظر شما، زمانه چه نیازی در فردوسی ایجاد نمود که این بزرگمرد، همه عمر را بر سر سرایش شاهنامه گذارد؟

نیاز فردوسی در آغاز، بیشتر یک نیاز فرهنگی بود، ولی سیاسی - ملی هم بود. یعنی اگر تولد فردوسی را ۳۲۹ هجری و زمان تألیف شاهنامه ابومنصوری را هم ۳۴۶ حساب کنیم، بنا بر این فردوسی در زمان حکومت محمد ابن عبدالرزاق در توس که فضایی ملی - سیاسی ای در آن شهر به وجود آورده بود، باید جوان ۱۷ ساله ای باشد که تحت تأثیر این محیط قرار گرفته بود. به ویژه این نکته هم را باید در نظر داشت که این جوان از خانواده ای دهقان و دارای ریشه های اصیل ایرانی - ملی هم بود. البته بعدها با روی کار آمدن محمود غزنوی آن جنبه ملی شاهنامه جلوه بیشتری کرد و ...

از دوره سامانی و زمان بزرگمردانی چون فردوسی، رازی، ابوریحان بیرونی و ... به عنوان دوره رنسانس و شکوفایی فرهنگ ایران یاد می شود. آن دوره چه ویژگیهایی داشت که چنین شکوفایی را به ارمغان آورد؟

در تاریخ هر کشوری بنا به علل گوناگونی به دوره هایی برخورد می کنیم که یک نوع شکوفایی فرهنگی وجود دارد.

این چنین نیست که یک کشوری پس از شکستی نظامی از صحنه روزگار محو شود. به هر روی ارتباطات پیشین در مناسبات جدید بازتولید می شوند. حال سرزمینی چون ایران با گذشته ای که شاهد شکوفایی فرهنگی بوده، مانند ایران ساسانی که بر همسایگان عرب و ترک خود تفوق کامل داشته، هنگامی هم که دچار شکست نظامی می شود، یک واکنش فرهنگی بزرگی به راه می افتد و در نتیجه آن شکوفایی پیشین ادامه می یابد تا سده ششم که بدان صورت از میان می رود. این شکوفایی، ثمره واکنشهای مردم ایران در برابر ورود بیگانگان و پناه جستن آنان به زبان فارسی و تاریخ و فرهنگ ایران است. از سویی دیگر ما در جهان اسلام شاهد شکوفایی ای علمی در سده های دوم و سوم هستیم و آثاری هم که

به زبان عربی در این زمان نوشته می شود، اهمیت زیادی دارد. حال این آثار را چه خود ایرانیان نوشته باشند، مانند تاریخ طبری و چه آنهایی که خود اعراب به وجود آورده باشند مانند کارهای جاحظ و... ارزشمندند. بنا بر این در خود جهان اسلام هم یک محیط علمی شکوفایی به وجود می آید که متأثر از فرهنگهای کهنی چون ایران، هند، روم، یونان و... است. البته در هر زمانی استثناهایی هم وجود دارد. مثلاً در قرن هشتم که ما دارای هیچ شاعر به نامی نیستیم، یکباره حافظ می آید. اینها به طور استثنا هستند ولی بدان گونه که در یکی دو قرن آدمهای بزرگی چون خیام، رازی، پورسینا، بیرونی، فردوسی و... یکباره به وجود می آیند، نشان دهنده شکوفایی فرهنگی ست. به هر روی این دوره ها مانند موجی که به ساحل می رسند، بنا به عللی به پایان میرسند. کشورهای کهن دیگری چون یونان، روم، و هند نیز دارای چنین شکوفایی فرهنگی نامستمری بوده اند.

با توجه به این که شما دستی در داستان نویسی، نمایشنامه و فیلمنامه نویسی دارید و شاهد کارهای درخشانی چون «افسانه مرغ عشق»، «مرد پیر و چنار کهن»، «از ما بهتران» و بیش از ده نوشته دیگر در این زمینه از شما هستیم، هنر داستانسرایی فردوسی را چگونه ارزیابی می کنید؟

برخی از داستانهای شاهنامه، از نظر هنر داستانسرایی کامل نیست. یعنی احتیاج به وقت بیشتری برای پروراندن دارد، چرا که درون مایه داستان، یعنی آنچه که یک داستانرا از آن داستانی می سازد، در همه داستانهای شاهنامه یکسان پرورده نشده است و گرنه ما می توانستیم بگوییم: همه داستانهای شاهنامه به یک اندازه خوب است. مثلاً داستان رستم و سهراب، رستم و اسفندیار یا داستانهای هفت خان رستم، هفت خان اسفندیار و یا داستان سیاوخش و داستان فرود و... دارای یک زیبایی خاص دیگری هستند که در برخی دیگر از داستانهای شاهنامه وجود ندارند. اگر فردوسی می خواست اینها را پروراند، مجبور بود بخشی از داستانهای دیگر شاهنامه را کنار بگذارد. آیا ما می توانیم بگوییم فردوسی بهتر بود بخش تاریخی شاهنامه را نمی گفت و فقط به بخش داستانی شاهنامه بسنده می کرد، (مثلاً تا مرگ رستم) ولی در این مقدار برخی از داستانها را که پرورانده، بهتر می پروراند؟ اگر این را بگوییم یعنی همه توجه خود را معطوف داستانسرایی کرده ایم و در این صورت، بخش تاریخی شاهنامه که مربوط به ساسانیان است و از نظر فرهنگ توده، گزارشهای تاریخی و اخبار فرهنگی، بسیار غنی ست، از دست می رفت.

کسانی چون من که به این موضوعات و بخش ایران کهن علاقه مندند، باید سپاسگزار

فردوسی باشند که او برخی داستانها را طوری پرورانده که ما در داستانسرایی چنین داستانهای زیبایی داشته باشیم و در کنار آن داستانها نیز، اطلاعات تاریخی و فرهنگی بسیاری، از ایران کهن به دست آوریم. بنابراین با وجود این که با فن داستان نویسی مغرب زمین، آشنا هستیم ولی با این حساب هیچ پندی به فردوسی در زمینه کارش نمی توانم بدهم.

استاد! بگذارید کمی تخیل کنیم! اگر دور روزگار به گونه ای شود که شما بتوانید

دمی با فردوسی، هم سخن شوید، به او چه می گوید و از او چه می خواهید؟

به این پرسش شما با توجه به تجربه امروز، چنین پاسخ می دهم؛ از فردوسی می خواستم که اجازه دهد تا از شاهنامه اش یک کپی بردارم و سپس از او خواهش می کردم، صفحه به صفحه آن را امضا کند. آن گاه این کپی شاهنامه را در یکی از کتابخانه های مغرب زمین، مانند واتیکان، پنهان می کردم تا امروز، عین سخن فردوسی به دست شما برسد و دیگر نیازی به کار من و امثال من نباشد.

شوربختانه چندی ست که گروهی بدون این که حتی شاهنامه را تورقی کرده باشند،

به دستاویز جایگاه زن در شاهنامه به فردوسی حمله می کنند. پاسخ شما به آنها

چیست؟

انتقاد من به آنها این است که آیا براساس تحقیق و پژوهش این سخنها را می گویند

یا خیر.

اینها گروههای مختلفی اند. یک گروه کسانی هستند که دلشان می خواهد هر طور که شده به یک اثر ملی بتازند. اگر شخصاً این افراد را بشناسم، می دانستم که برای چه این حرفها را می زنند.

یک گروه ساده لوحی هم وجود دارد که گمان می کنند که چون یک بیتی مشهور شد و بر زبانها افتاد، این را می توان به صورت یک اصل مسلم پذیرفت. مانند همان بیت مستهجنی که بر سر زبانهاست و معروف است. اینان این زحمت را به خود نمی دهند که منبع این بیت را پیدا کنند و بگویند جای آن در شاهنامه کجاست؟ مثلاً زمانی که می بینند در چاپ مسکو یا بروخیم این بیت نیست، به خود این زحمت را نمی دهند که بروند تحقیق کنند و بگویند این بیت در کدام نسخه است؟ و یا از چه زمانی وارد نسخه های شاهنامه شده است؟ اگر این طور باشد شاهنامه پنجاه شصت هزار بیت که هیچ، صد هزار بیت خواهد بود و آن گاه دیگر تحقیق در شاهنامه هم معنی نخواهد داشت.

دسته سوم گروهی هستند که آن قدر سواد ادبی ندارند که میان آن چیزی که فردوسی

می گوید با آن چیزی که قهرمان داستان می گوید، تفاوتی بگذارند. این به مانند آن است که به یک رمان نویس بگویند که توفلان عقیده را داری و او بگوید که نه! من چنان عقیده ای ندارم و سپس به او بگویند که چرا، در رمانت مثلاً حسن یک چنین حرفی را زده و نویسنده هم با تعجب می گوید: این را حسن می گوید، عقیدهٔ من که نیست و آنها نیز در پاسخ بگویند: فرقی نمی کند، بالاخره تو نوشتی و اشخاص داستانی تو هر چه می گویند، بیانگر عقیدهٔ تو هستند! و نویسنده نیز می گوید که من خیلی از این عقاید را ندارم و آنها را رد می کند. حال این دستهٔ سوم تشخیص نمی دهند که مثلاً در داستان بیژن و منیژه، وقتی بیژن به منیژه توهین می کند و می گوید: زنان، راز نگهدار نیستند. این دلیل بر این نیست که این جمله، عقیدهٔ فردوسی است. آنان حتی اگر چند بیت پایتتر را نگاه کنند می بینند که منیژه از خود دفاع می کند، پس اگر این عقیدهٔ فردوسی است، چرا می گذارد که منیژه از خودش دفاع کند و بیژن از او پوزش بخواهد. بنا بر این در این جا ما با عقیدهٔ فردوسی سر و کار نداریم، بلکه یک جا با عقیدهٔ بیژن و یک جا هم با عقیدهٔ منیژه. پس نه آن حرف زشت عقیدهٔ فردوسی است و نه این حرف خوب. اما باز یک عده این اندک سواد ادبی را هم ندارند.

همواره می بینیم که روشنفکران ایرانی، شکل گیری آگاهی و هویت ملی ایرانیان را یک مفهوم متأخر و برآمده از دوران روشنگری غرب می دانند، در حالی که خود آگاه یا ناخود آگاه فراموش می کنند که ایرانیان به گواهی اوستا از چند هزار سال پیش نام سرزمین خود (ایرانویچ) را می دانند، به مرزهای فرهنگی و ملی خود، آگاهند و نوعی «خود آگاهی ملی» یا «حس ملی»، ایران دوستی و میهن پرستی در سراسر شاهنامه خود را نشان می دهد. مثلاً حدود ۷۲۰ بار نام «ایران» و حدود ۳۵۰ بار نام «ایرانی» و «ایرانیان» در شاهنامه تکرار شده است.^۳ که گواهی شناخت ایرانیان از خود به عنوان یک ملت است.

دچار این ساده انگاری هم نمی خواهیم بشویم که آنها را دقیقاً برابر مفاهیم مدرن بگیریم ولی نمی توان فراموش کرد که این مفاهیم در ایران برخلاف کشورهای دیگر، دارای پیشینه ای چند هزار ساله است. به نظر شما دلیل این ایران گرایی و قدرتمندی حس ملی در درازای تاریخ ایران چیست؟

من پیشاپیش این پوزش را از شما بخواهم که در برابر پرسشهای شما، آن چیزی که به ذهنم خطور می کند، بیان می کنم. البته ممکن است به برخی از پرسشهای شما قبلاً هم فکر کرده باشم ولی اگر بخواهم اینها را بنویسم، جور دیگری بنویسم و به جزئیات دیگری

بپردازم.

ایرانیان شدیداً تا پایان زمان ساسانیان دارای این آگاهی از هویت ملی و فرهنگی خود بودند. ایرانیان از زمان مادها که سال ۶۱۲ پیش از میلاد با براندازی حکومت آشور به عنوان قدرت سیاسی جهانی به عرصه تاریخ گام نهادند و بعدها به وسیله کوروش بزرگ به چنان جایگاه و عظمتی رسیدند که در تاریخ بمانند بود و این تا زمانی که اسکندر به ایران آمد، ایرانیان بزرگترین یا تنها قدرت جهان شناخته شده آن زمان بودند. در آن زمان سرزمینهایی چون چین و ... برای تاریخی که ما از دید غربیان بدان نگاه می کنیم، ناشناخته بود. دوره حکومت اسکندر و جانشینان او نیز بیش از ۷۰ سال در ایران نیاید که به وسیله پارت ها از ایران بیرون رانده شدند و پس از آن نیز، ایران در زمان دو سلسله اشکانیان و ساسانیان، یکی از دو قدرت جهانی بود. یعنی تنها، زمانی با روم و زمانی نیز با بیزانس (در دوره ساسانیان) درگیر بود.

بنابراین ایرانیان از سال ۶۱۲ پیش از میلاد تا ۶۵۲ میلادی که با تازش اعراب، حکومت ساسانیان به پایان رسید، در درازای این ۱۲۰۰ سال یا تنها قدرت جهانی بودند، یا یکی از دو قدرت جهانی. حالاً شما به تاریخ جهان نگاه کنید و بگویید کدام کشور در جهان چنین زمان درازی توانسته یکی از دو قدرت جهانی باشد و همچنین با خود فکر کنید که این زمانه دراز چه تأثیر بزرگی روی اندیشه و ذهن ایرانیان گذاشته است. این چیزی است که ناسیونالیسم ساسانی را به حدی می رساند که ترکان و اعراب را بندگان خطاب می کند و تنها روم را به رسمیت می شناسد. در شاهنامه نیز همه جا، ایران موضوع اصلی ست و گاهی روم نیز در کنارش نقشی بازی می کند. (البته برای زمانهایی یونان تصور می شده و برای زمانهای بیشتری روم و روم شرقی)

این طرز تفکر از نام ایرانیان نیز هویداست. ایران یا ایران یعنی نجیب زادگان یا آزادگان. بنابراین دیگران در برابر این آزادگان، آیرانیان یا بندگان بودند.

همین وضعیت نیز عیناً در شاهنامه هم منعکس است، حال ما اسمش را بگذاریم ملی گرایی یا هر چیز دیگری، به هر روی این مسئله آگاهی ملی و آگاهی فرهنگی با همه جنبه های مثبت و منفی اش در شاهنامه وجود دارد.

بنابراین برای ایرانیان با چنین پیشینه تاریخی ای قابل تصور نبود که ببینند مهاجمان بیا بانگردی با زور شمشیر، میهنشان را تصرف کرده اند. این را ایرانیان نتوانستند هضم کنند و هیچ گاه نیز هضم نکردند. پس از دو - سه قرن جنبشهای پیگیر که برخی رنگ ملی داشت و برخی دیگر ملی - مذهبی و ... اندک اندک ایرانیان گذشته ها را فقط از طریق

شاهنامه می شناختند و به وسیله شاهنامه بود که این گذشته برای آنها زنده بود. بعدها نیز با حکومت طولانی مدت ترکها و سپس حمله مغول و گرفتاریهای اجتماعی ناشی از آن، ایرانیان رو به تصوف و عرفان نهادند که البته آن هم باز دارای جنبه های مثبت و منفی است که قصد بررسی این مسأله را ندارم. در این هنگام بود که ایرانیان بین دو جبهه قرار گرفتند، یکی جهان میهنی عرفانی و یکی میهن جهانی شاهنامه ای. هنوز هم ایرانیان بین این دو موج در رفت و آمدند و برایشان انتخاب بین این دو بسیار دشوار است. بنابراین پاسداشت هویت ملی و فرهنگی نقشی بوده است که شاهنامه در طی این سالها بازی کرده است.

در دوران معاصر نیز ما به دو موج برخورد کرده ایم. یکی موج جریان چپ بود که ماندگاری اش را در نفی گذشته ایران می دانست. این موج تا زمانی که شوروی بر مسند قدرت بود، بر آن بود که به همه بقبولاند که شما تاریختان از انقلاب اکتبر آغاز می شود! در ایران نیز چون خود شوروی نمی توانست مستقیم دست به این کار بزند، دستهایشان این کار را می کردند و با انکار هویت ملی و فرهنگی ایرانیان جاده صاف کن سیاستهای شوروی در ایران شدند. همچنین یک سری تحقیقات شبه علمی هم به وجود آمد که خیلی مدّ روز شده بود که بگویند این شوونیسم ملی ست و ... یک عده هم پیدا شدند و خواستند ملی گرایی را که ما بیش از هر زمان دیگری بدان نیاز داریم نفی بکنند و بگویند: این نفوذ فرهنگ غرب است. حتی در این زمینه کتابی هم نوشته شده که کلمه ایران در آن وجود ندارد و به جای آن از کلمه «فارس» استفاده شده است، چرا که شوروی خیلی دلش می خواست نام ایران تبدیل به فارس شود چون آنگاه می توانست بگوید حال که شما فارس هستید، تنها منطقه فارس از آن شماست و باقی سرزمینتان باید آزاد شود. در این راستا بسیاری از این بندگان ایرانی که کلمه ایران آزارشان می داد، مدام این نام را نفی می کردند. چرا که می دانستند نام ایران با یک آگاهی ملی - فرهنگی کهنی در پیوند است. آنها نام ایران را نفی و انکار می کردند و می گفتند: این شوونیسم ملی و تأثیر فرهنگ غرب است! البته شکی نیست که غرب بر ما تأثیر گذاشته است ولی دول غربی مانند: فرانسه، انگلیس، آلمان و ... سالیان سال در جاهای مختلف آسیا و جهان حکومت کرده اند، پس چرا نتوانسته اند، این را به ملت های دیگر بدهند در حالی که بدون حکومت کردن به ما، ما این افکار را توانسته ایم به راحتی از آنها کسب کنیم!؟

ما دارای یک پیش زمینه عمیق شاهنامه ای و تاریخی - فرهنگی بودیم. من مقاله ای در کتاب سخنان دیرینه دارم با نام «ایران در گذشت روزگاران» که در آن جا نشان داده ام،

پس از شاهنامه هم هنوز مفهوم ایران («دلِ عالم») تعبیری که نظامی به کار می برد، تا زمان حال وجود دارد، چرا که این افکار هیچ گاه در ایران از بین نرفته بود. حتی در زمانی که ایران به چند تکه تقسیم شده، آگاهی به یک میهن واحد و فرهنگ واحدی به نام ایران وجود داشته و گرنه معنی نداشت که شاعری در آذربایجان یا در قفقاز یا در جایی که یک حکومت محلی حکومت می کرده، مدام از نام ایران و فرهنگ ایران بگوید، در حالی که کشوری به نام ایران وجود خارجی ندارد. برای آنان گذشته زنده بوده است و گرنه معنی ندارد خاقانی از شروان راه بیفتد و به تیسفون یا مدائن برود و آن قصیده را در وصف مدائن بگوید. می دانیم خاقانی در شعر گفتن بسیار صنعت گراست، ولی در این قصیده هر چند که صنایع ادبی را به کار می برد، و زیاد هم به کار می برد، ولی آن چنان قصیده مداین دارای احساس است و با احساس گفته شده که خواننده وقتی می خواند، متأثر می شود. یا نظامی در آن جا که می گوید: «همه عالم تن است و ایران دل/ نیست گوینده زین قیاس خجل» همه اینها بیانگر زنده بودن تاریخ و فرهنگ ایران برای گذشتگان است.

بنابراین آگاهی ملی در ایران عمیقاً ریشه دار است که شاهنامه در پاسداشت و نگهداری آن نقش بزرگی بازی کرده است. این جاست که کسانی که دشمن این آگاهی و هویت ملی هستند، با شاهنامه نیز سرسازگاری ندارند. البته حمله به این آگاهی ملی و فرهنگی تنها از سوی احزاب چپ وابسته نبوده بلکه از کسان دیگر هم بوده ولی به هر حال این گونه نیست که ما از چیزی که غریبها گفته اند، کپی کرده باشیم ولی یک عده می خواهند این را به ما این جوری حالی کنند و دوست دارند که ما این گونه فکر کنیم.

شاهدیم که حماسه ملت‌های دیگر، دستمایه نویسندگان آنها برای کارهای بزرگ می شود و آن حماسه هر روز رختی نو به تن می کند. مثلاً نویسنده نامدار ایرلندی جیمز جویس رمان اولیس خود را بر اساس اودیسه می نویسد و... چرا آن گونه که باید به شاهنامه بها نداده ایم و حتی با وجود ارزشهای والای داستانی، به ساخت فیلمی درخور از شاهنامه پرداخته ایم؟

این نشان دهنده ضعف کار ما در دوران معاصر است. ببینید مثلاً آرتور میلر نویسنده آمریکایی، توانسته بر اساس تراژدی های یونانی، درام های مدرنی بسازد که در آنها کارگران ایفای نقش می کنند. اما ادبیات معاصر ما دارای آن قدرت نیست که مثلاً بن مایه های داستانهای رستم و سهراب یا رستم و اسفندیار و... را بگیرد و چیز مدرنی به وجود آورد. همین ضعف را هم در فیلم سازی داریم. من فیلم هایی از رستم و اسفندیار و... دیده ام که نه تنها برایم جالب نبوده بلکه مضحکه آمده. چرا که دارای قدرت سینمایی

از نظر فیلمبرداری، هنرپیشه، موسیقی، دیالوگ (که نه عامیانه باشد و نه زیاد ادبی) و ... نیستیم. صنعت سینمای ما می تواند یک موضوع امروزی را روی پرده آورد ولی برای ساخت یک داستان کهن به هنر زیاده تری نیاز است. هنرهای دیگر نیز چون هنرهای تجسمی، نگارگری و ... دست به کارهایی در این زمینه زده اند که امیدوارم بهتر شود و از جنبه های مختلف هنر امروز مانند: سینما، تئاتر، داستان نویسی، اپرا، باله و ... بتوانیم نه تنها شاهنامه را بلکه ادبیات کهنمان را مانند داستانهای نظامی یا ویس و رامین و ... را به نسل جوان ایران منتقل کنیم. ما می توانیم از کارهای کوچکی چون نمایش عروسکی از کیله و دمنه یا داستانهای مرزبان نامه یا سندباد نامه و ... آغاز کنیم. ولی متأسفانه پیشرفتهای چندانی در این زمینه نداشته ایم و از سویی دیگر بر طبق عادت ایرانیان کمان می کنیم به تنهایی می توانیم اثری را بر پایه داستانی کهن به تنهایی بسازیم بدون این که نیاز به مشورت با اهل فن داشته باشیم. یعنی ما همه One man show رفتار می کنیم و این ضعف کار ماست.

اگر از موجی که میان ایرانیان به تازگی برای شناخت خود و ریشه هایشان ایجاد شده است، بگذریم، بدبختانه می بینیم که فرهنگ شاهنامه در ایران دارد رو به فراموشی می رود. به نظر شما چگونه می توانیم نسل امروز ایران را با شاهنامه و ادبیات کهنمان بیشتر آشنا کنیم؟

امروزه نباید تنها به خواندن شاهنامه بسنده کنیم، چرا که برای کسانی که مطالعه ای در متون کهن ندارند یا دانشگاهی نیستند یا در سطح پایتتری از سواد قرار دارند، شاید فهم زبان کهن شاهنامه دشوار باشد. باید از هر شیوه ای که بتوان، برای آشنا کردن ایرانیان با ادبیات کهنشان استفاده کرد، مثلاً می توان هفت خان رستم یا هفت خان اسفندیار را روی هفت بشقاب برای تزیین آشپزخانه ها نقاشی کرد. باید از موسیقی استفاده کرد و قطعاتی از شاهنامه یا سایر متون ادبی ایران را به صورت آواز و به گونه مدرن و جذاب به نسل جوان ارائه کرد. در قدیم ما شکل سنتی این هنرها را داشته ایم. مثلاً صحنه های شاهنامه را نه تنها در داخل کتابها مصور می کردند، بلکه بر سر در کاروانسراها، حمامها و ... هم می کشیدند. همچنین در نقش پرده ها، سفره ها و در نقالی ها و زورخانه ها هم استفاده می کردند. اما اکنون که این هنرهای سنتی، توریستی شده و ممکن است مورد علاقه نسل جوان نباشد، باید از هنرهای جانشین مانند: نقاشی مدرن، فیلم، تئاتر و ... استفاده کرد تا همان گونه که نسل باسواد اروپایی، ادبیات کلاسیک اش را می شناسد، ما هم بشناسیم. البته آنان نیز همیشه به صورت خواندن با این متون آشنا نشده اند، بلکه برخی از آنان،

ادبیاتشان را به صورت تئاتر می شناسند، برخی به صورت رقص و باله، برخی به گونه موزیکال و برخی دیگر به شیوه اپرا. ما هم باید این مسائل را در نظر داشته باشیم. گرچه خودم اهل متن هستم ولی همیشه به هنرهای دیگر توجه داشته ام و معتقدم که ما نباید این قدر سنت گرا باشیم که فکر کنیم یک اثر باید حتماً به زبان اصلی خودش ارائه شود. ما باید آثار ادبی مان را، چه برای شناخت آن اثر و چه برای لذت بردن از آن هنر به گونه های مختلفی ارائه کنیم، تا نسل جوان را به فرهنگ و تاریخ گذشته خودش از جمله شاهنامه آشنا کنیم که متأسفانه هنوز موفق نشده ایم که در این زمینه کارهای خوبی ارائه کنیم ولی به هر روی این راهی ست که باید برویم.

از زمانی که با نام شما آشنا شده ایم، شما را پژوهشگری دیده ایم که برخلاف فرهنگ معمول جامعه مان، همه استادان و پژوهشگران ایران شناسی و شاهنامه پژوهی را با احترام از او یاد می کنند. چه ویژگی ای در شماست که این احترام را برانگیخته است؟

اگر این گونه باشد، من از همکارانم که به من لطف دارند، بسیار سپاسگزارم. من تصور می کنم که چون در ایران زندگی نمی کنم و بنا بر این به خاطر نداشتن برخی تماسهای شخصی، طبعاً چنین اختلافهایی هم بروز نمی کند. همچنین در نقدهایی که نوشته ام، همواره سعی کرده ام تا آن جا که ممکن است، رعایت انصاف را بنمایم و اگر از کسی انتقادی می کنم، زخم زبان نزدم، یک طرفه نبینم و مسائل شخصی را کنار بگذارم ولی با این حال، گاهی که نقدی بر کتابی، مقاله ای یا اندیشه ای نوشته ام، پاسخها آن طور دوستانه که شما فرمودید، نبوده و برخلاف انتظار من پاسخها، خیلی سطحی، مغرضانه و پر از دشمنی بوده و در نتیجه من به این گونه کارها کمتر پرداخته ام. چرا که متوجه شده ام محیط علمی ایران، انتقاد را بر نمی تابد، حتی اگر به قلم و لحنی آرام و به دور از اهانت، محترمانه و بی طرفانه گفته شده باشد. متأسفانه فضا این چنین است. نمی دانم! این امر، شاید علت های دیگری هم داشته باشد.

البته ما بر این باوریم از آن جا که کار شما برخلاف کارهای دیگر از یک مُتد و شیوه علمی دقیقی، بیرونی می کند، این است که طبعاً ستایش همکاران شما را برانگیخته است.

شاید ...

به گفته داریوش آشوری در دیباچه چنین گفت زرتشت نیچه «کتابهایی هستند که اگر کسی با آنها چنان که باید سر کند، یعنی جانمایه اندیشه آنها را زندگانی

کند، نقشی ناستردنی بر روانِ آدمی می گذارند، زیرا سرو و کار آنها با جان آدمی است.»^۴ از نقش شاهنامه بر جان و روان خود در این ۳۸ سال بگوئید.

پس از گذشت این همه سال، سخن گفتن از تأثیر شاهنامه بر جان و روانم بسیار دشوار است، چرا که باید تار و پودش را از هم جدا کنم تا بتوانم بگویم چه تأثیری بر من نهاده است.

این تأثیر در عین این که زیاد است، پیچیده هم است. به طور کلی می توانم بگویم که از جنبه های اعتقاد به فرهنگ گذشته، اعتقاد به آگاهی ملی، علاقه به زبان فارسی، دلبستگی به واژه های فارسی که زبان ملی مان بدون این واژه ها اصلاً معنا ندارد، از جنبه های داستان نویسی، آشنایی با تاریخ، آداب و رسوم ایرانیان کهن یعنی نیاکان ما و ... در همه این زمینه ها شاهنامه بر من تأثیر گذاشته است و مانند یک کلاف درهم پیچیده نمی توانم تار و پودش را از هم جدا کنم. علاوه بر این به طور حتم، برخی از اندیشه های فردوسی در ناخود آگاه من تأثیراتی برجای نهاده، آن جایی که از «داد» سخن می گوید و پند و اندرزهای اخلاقی می دهد و ... به هر حال همه این زمینه ها روی من تأثیراتی نهاده که به طور حتم شاید در رفتار من هم اثری از خود به جای گذاشته باشد. حال، کجای رفتار من شاهنامه ای ست، بیانش دشوار است، چرا که در ناخود آگاه من گم می شود.

من امروز من با من پیش از شاهنامه فرق دارد، حتی اگر تجربیات طبیعی طی این سالها را از آن کم کنیم، باز هم فرق دارد. اگر در طی این سالها من به دنبال اثر دیگری رفته بودم، به طور حتم آدم دیگری بودم.

بدبختانه یا خوشبختانه کارهای بزرگ در میهن ما نتیجه تلاشهای یک نفره است، نمونه هایی از این دست بسیارند. مانند کار علامه دهخدا یا ویرایش شاهنامه ای که شما به پایان رسانده اید. این مسأله آیا به خاطر نبود فرهنگ کار گروهی میان ایرانیان است یا مسأله دیگری هم در بین است؟ و چرا شما یک تنه و بدون کمک گرفتن از یک نهاد یا بنیادی، چنین کار دشواری را به پایان رساندید؟

چون من از ایران دور بودم، در نتیجه به کسانی که می توانستند کمکی به من بکنند، دسترسی نداشتم و همچنین در هامبورگ نیز دوست و همکاری سراغ نداشتم. پس از این که ده سالی از کار گذشت و در این مدت توانسته بودم نسخه های شاهنامه را بررسی کنم، بر آن بودم تا به یاری بنیادی و با کمک گروهی از پژوهشگران که خودم در این گروه سرپرستی و بخشی از کار را به عهده بگیرم، ویرایش شاهنامه را آغاز کنم ولی در ایران، انقلاب اسلامی اتفاق افتاد و در نتیجه یک سری ارتباطهای اندکی هم که وجود داشت، از

میان رفت.

چون می دانستم به این شیوه ای که آغاز کرده ام، ممکن است عمر من برای اتمام آن کفاف ندهد، همواره به دنبال همکاری می گشتم، ولی چون کسی یافت نشد، به تنهایی آغاز به کار کردم و همیشه این امید را داشتم که با طی مراحل از کار، پژوهشگر یا پژوهشگرانی بیایند و بخشی از کار را به عهده بگیرند (به ویژه زمانی که یادداشتهای شاهنامه را هم به کار افزودم و احتیاج بیشتری به همکار احساس کردم)، ولی این موضوع تا زمانی که بر روی دفتر پنجم کار می کردم، طول کشید و خوشبختانه هنگامی که واقعاً احساس می کردم که با از دست دادن نیروی جوانی، کم سو شدن چشم، درد دست، پا و پشت و ترس از کفاف ندادن عمر، این خطر هست که این کار را با شیوه ای که تاکنون آمده ام نتوانم به پایان برسانم، همکاری یافتم و پا به پای آنها که دفترهای ششم و هفتم را پیش می بردیم، کار روی دفتر هشتم را آغاز کردم.

لازم به گفتن است که دفتر ششم را با کمک آقای دکتر محمود امیدسالار که درلس آنجلس زندگی می کنند و دفتر هفتم را به کمک آقای ابوالفضل خطیبی که در فرهنگستان زبان و ادب فارسی کار می کنند، به پایان رساندم.

آیا برنامه ای هم برای بازگشت به ایران دارید؟

من این گونه برنامه ریزی کرده ام که سالی یک بار به ایران بیایم ولی از آن جا که فرزندانم در آلمان به دنیا آمده اند و در آن جا به کار و زندگی مشغولند و از سویی دیگر هوای آلوده و ترافیک تهران به راستی سرسام آور است و همچنین هزینه های زندگی در این جا چندان ارزانتر از هامبورگ نیست، فعلاً تصمیمی به بازگشت ندارم.

واقعیت این است که در این سالها نتوانسته ام سرمایه و پس اندازی اندوخته کنم و نه تنها هیچ نوع سودی از فروش کتابهایم نبرده ام بلکه بخشی از حقوقی را که از دانشگاه می گرفته ام نیز صرف تحقیق و پژوهش کرده ام، بنابراین داشتن دوزندگی، یکی در ایران و یکی در آلمان برایم مقدور نیست.

پی نوشت:

- ۱- عنوان این گفت و گو برگرفته از کتابی ست با همین نام از دکتر جلال خالقی مطلق.
- ۲- نشریه دانشجویی آرش، دانشگاه علوم پزشکی تهران، رویه ۸۳ و ۸۴.
- ۳- علی میرفطروس، «تاریخ ایران: تاریخ دردناک گسستها و انقطاعهای متعدد است»، گفت و گو با نشریه دانشجویی طلوع، دانشگاه اصفهان.
- ۴- نیچه، چنین گفت زرتشت، ترجمه داریوش آشوری، نشر آگه، چاپ بیست و دوم، بهار ۱۳۸۴، برگ ۵.

شهر آشوب

یا فهرست پیشه وران بخارا در پانصد سال پیش

(۲)

در سه بخش

«شهر آشوب» سیدای نسفی عنوان ۲۵۷ نوع از حرفه ها و مشاغل معمول یا دست کم شناخته شده روزگار و شهر و دیار شاعر بخارا و حوالی آن را در زمان زندگی او عرضه می دارد. چنین فهرست درازی از حرفه های متداول را در وصف هیچ شهر دیگر ندیده ام و سراغ ندارم. سیدا هر یک از این پیشه وران را در یک یا دو بیت و احياناً در ۳ - ۴ بیت نام می برد و ظاهراً همان مفهومی را که از اصطلاح «شهر آشوب» بر می آید، در وصف یکایک این پیشه وران گنجانده است. اما سود عمده ای که از این شهر آشوب مفصل بر می آید، البته نسبتهای ناپسندی نیست که تخیل شاعر یا تمایلات شیطنت آمیز او تقریباً به یک یک آنها بسته و همه را از دید روابط دلخواه و خیال انگیز مردم روزگار خود شناسانده است. فایده کمیاب یا شاید نایاب جامعه شناختی این اثر همان خیر یا تصویری است که از واقعیت زندگی اجتماعی و رواج را بطنه های جنسی در یک شهر اسلامی حدود پانصد سال پیش عرضه می دارد و دست کم در قالب این ابیات فشرده و گاهی معماگونه طمع ورزی و لودگی مردمان را در این پیوندهای زشت نامشروع بی پرده و آشکار وصف می کند.

آیا همشهریان سیدا این اشعار را می دیده و می خوانده اند یا نسخه های آن دست به دست میان محارم و دوستان نزدیک او می گشته است؟ البته بعید می نماید که اهالی یک شهر این همه هرزه گویی را به دیده قبول می شنیده و می پذیرفته اند، خاصه با توجه به این واقعیت که هدف آن تنها همان شاگردان و کارکنان نبوده اند بلکه دود این تهمت و تعنت

به اصطلاح به چشم خانواده ها و بستگان‌شان نیز می رفته است. احتمالاً با توجه به عدم صنعت چاپ نسخه های این اشعار فقط به تعداد اندکی میان محارم و دوستان شاعر و حلقه های هم مسلک او دست به دست می رفته است.

فایده عمده این شهر آشوب ضبط اسامی حرفه های بی ست که در آن روزگار در نَسَف و لابد کمابیش در دیگر شهرهای بزرگ رواج داشته است و امروز فقط به کمک لغت نامه ها شاید بتوانیم آنها را تشخیص بدهیم. کنب تاب و پنگ فروش و بقال و کاسه گر و کیسه دوز و کمانگر و حمامی و تعداد بیشتری از این شاغلان را از مفهوم خود واژه ها می توانیم بشناسیم، حتی انگشتی را هم نه فقط به کمک مفهوم خود بیت بلکه به یاری کتابهای لغت می شناسیم و می دانیم که همان زغال فروش معلوم ما بوده است، یا کپانی به احتمال قوی همان قیابندار شهرهای ما در این اواخر (و شاید حتی امروز) بوده است. دسته ای دیگر از عنوانها مانند دوک تراش و شالی کار و اسپندسوز و نی نواز و خراس بان (آسیابان) و قلندر و کشتین گیر (یعنی کشتی گیر) و ماهیگیر و گندم کار و کاردگر و کمانگر و تعداد بیشتری از این نوع را شخصاً دیده و تا این اواخر در شهرها و دهکده های خود می شناخته ایم. اما دسته سومی در میان این عنوانها برای ما کاملاً ناشناخته است و فقط به کمک واژه نامه های متعدد محتمل است که پی به معنای آنها ببریم. از آن جمله است کُله بر، پاوه چی، تخمباز، جیبه گر، زواله تاب، ایلک باف، چلیک پز، سیاهی فروش، سبله دوز، کیمخت گر (= کسی که چرم ساغری به عمل آوردن شغل اوست)، کلوته ... مفهوم این عنوانها را کمابیش می توان یافت یا حدس زد. فقط یک عنوان «ملتقچی» را در هیچ مرجعی، حتی لغتنامه دهخدا، نتوانستم بیابم.

شاید چاپ این سند ارزشمند برای زبان و لغت شناسان و هم برای پژوهشگران تاریخ اجتماعی راهگشای بی سابقه ای باشد و منجر به کسب اطلاعات سودمند و کم سابقه ای از تحولات زبان فارسی و زندگانی مردم در شهر و سرزمینی گردد که روزگاری یکی از مشهورترین و معتبرترین مراکز فرهنگ ایران زمین بوده است.

شهر آشوب، اثر سیدای نسفی

۱- چرچین فروش

بت چرچین فروشم زد به سنگ آینه را رویش	ز غیرت ماه نورا سوخته چقماق ابرویش
چوشانه پیش او با صد زبان خاموش بنشینم	سخن را می کند مراض لبهای سخنگویش
پی آرایش دکان خود هر گه که بنشیند	جو مروارید غلطان طفل اشک من رود سویش

جدا سازند اگر همچون قلم از بند بندم را
مرا ای کاش بودی سیدا نقدی زهر جنسی
نگردم دور یک ساعت دوات آسا ز پهلویش
به یک نظاره می کردم نثار طاق ابرویش
ص ۴۳۴*

*

به کف چفماق چون برگرد آن چرچین فروش من
ز عکس او دکان از بس که چون آینه روشن شد
روم در پیش او هر روز پرسم نقد هر جنسی
به دستش سیدا چون شانه را با صد زبان بینم
رسد چون سنگ آواز خریداران به گوش من
ندارد طاقت نظاره او چشم و هوش من
بود افزونتر از سوداگران جوش و خروش من
در آید در سخن از رشک لبهای خموش من
ص ۳۵-۳۴

*

دلبر چرچین فروشم هست شوخ نامراد
خانه من رفت و شد آینه او رو گشاد
۲- زرگر

هر که یک دم همدم آن دلبر زرگر شود
چشم قلابی که با آن سیمتن من دیده ام
سنگ گیرد لعل گردد، خاک گیرد زرشود
رفته رفته همچو طفل اشک سیماور شود

*

یاد وصل آن بت زرگر مرا در جوش کرد
خانه من آمد امشب حلقه ها در گوش کرد

*

دلبر زرگر شبی بگذاشت پا در مسکنم
آمد و انداخت طوق بندگی در گردنم

*

دلبر زرگر که باشد رشک ماه و مشتری
خانه خود بردم او را بر زبان زرگری

*

دلما را آن مه زرگر چو زردرتاب می سازد
به دستش هر چه می افتد همان دم آب می سازد

۳- حلواگر

دلبر حلوا گرم را هست تیغی دلخراش
گفتم از آب نبات کام من شیرین نشد
از غم او قامتم خم گشت چون حلواتر اش
پشت تیغی زد که شد مغزم چو حلوا باش

*

مه حلواگر من در نظرها بس که شیرین است
لب و دندان او در چشم من حلوای مغزین است

* شماره صفحات مربوط است به: سیدای نسفی، کلیات آثار. متن علمی و انتقادی با مقدمه و تصحیح جابلقا داد عیشایف، زیر نظر اعلا خان افصح زاد و اصغر جانفدا، دوشنبه، نشریات دانش، ۱۹۹۰.
۱- بی هوش.

۴ - سر تراش

تیغ بر کف سر تراشم قصد کشتن کرده است / عاشقان را فوطه زاری به گردن کرده است
 قسمتش هرگز نمی گردد سر مویی زیاد / گرچه دردکان خود از موی خرمن کرده است

*

سر تراش امرد به پیشم موی سر بگشاد و رفت / خانه من آمد امشب خط پاکی داد و رفت

*

دوش گفت از پاکی خود سر تراش من سخن / دست او بوسیدم و گفتم ز پاکی دم مزین

ص ۴۳۵

۵ - بافنده

با مه بافنده هر کس حالش آگه می کند / عاقبت خود را به پای خویش در چه می کند
 مانده ام در کوی او کرباس و هر دم می روم / من ز یک سو می دهم آهار و او ته می کند

*

هر که با آن دلبر بافنده شد یار سخن / نیست در عالم دگر او را غم گور و کفن
 با اصول شانه هر دم دست و پای می زند / عاشقان واکرده می گردند چون ما کودهن

*

در دکان آن مه بافنده مأوی ساختم / تاجه خود برده در ما کوی او جاساختم

ص ۳۶-۴۳۵

۶ - قناد

تا نمود آن دلبر قناد شکر خند را / ریختم جام عسل را آب کردم قند را
 از حجاب او نبات از شیشه سر بیرون نکرد / نیشکر برید از غیرت ز خود پیوند را

*

مه قناد می ریزد شکر از لعل خندان / لب شیرین نمی سازد مگر خالی ست دکانش
 به دیدن وزن سازد هر متاعی را که پیش آید / کند کار ترازو با حریفان چشم قتان

*

خاک پای دلبر قناد خود را رو فتم / چست و شیرین بردم و در خانه خود کوفتم

۷ - کلال

آن کلال امرد که بام چرخ او را منزل است / خانه دکانش آب رحمت و کان گل است
 آید از خمهای او آواز افلاطون به گوش / بس که طبع کوزه های او به حکمت مایل است

*

گفتم به آن کلال پسر ای نگار چست گفتا شکسته تو به حمدان شود درست

*

آن کلال امرد که او را بود منزل جان و دل خانه بردم ماند دستش در میان آب و گل

۸- پایکی

پایکی امرد چلیم نقره ای بر کف رسید آتش سودای او دود از دماغ او کشید
سوحتم مانند تماکو چونی بر لب نهاد آتشم گل کرد و از خاکسترم سنبل دمید

۹- تماکو فروش

سوح تماکو فروشم هست سر تا پای غش نارسانده بر لبش فریاد می سازد که کش

ص ۴۳۶

۱۰- درزی

از غم آن شوخ درزی جامه خود سوختم چشم چون سوزن به چاک دامن او دوختم
زین هنر هرگز نشد چاک گریبانم درست رفته رفته کوی او کار عجب آموختم

*

شوخ درزی را شبی در بر کشیدم جامه وار بر دکانش رفتم و او را بر آوردم ز کار

*

رشته بر پا دلبر درزی شبی آمد مرا جامه من بر قد و بالای او آمد رسا

*

خانه آن شوخ درزی را زیارت ساختم رفتم و از درز در او را اشارت ساختم

ص ۳۷-۴۳۶

۱۱- پوستین دوز

پوستین دوزم که از رخ پوستینش در بر است بی رخ چون گرگ باران دیده چشم من تراست
بر سرش چون کلک مو باشد کلاه بره گی در بدن پیراهن صافش چو شیر و شکر است
پوستین دوز امردی گفتا مرا کش در بر است گفتم ای نازک بدن مویی نباشد بهتر است

*

پوستین دوز امرد من دلبر سنجیده است پوستین بره او گرگ باران دیده است

۱۲- قصاب

دلبر قصاب من آمد دکان خود گشاد دنبه را از پشت خود بگرفت و پیش من نهاد

*

دلبر قصاب من زو چون دلم بیتاب شد خانه من پا نهاد و زهره او آب شد

*

تا دلم را کشته خود آن بت قصاب کرد در قفای دنبه خود چربوی من آب کرد
ریخت همچون سرمه در چشم ترازو سنگ را ماند در زیر سر و گفتا دکانم خواب کرد

*

زبان مه قصاب مردم گوشت سودا می کنند عشقبازان دنبه او را تماشا می کنند

*

گوشت چشم زان مه قصاب یک انگشت داد جنگ قصابانه را سر کرده بودم پشت داد

*

نگار دنبه فروشم خراب کرد مرا به دنبه نمکینش کباب کرد مرا

*

دلبر قصاب آمد جا به دکان کرد و رفت دنبه خود را به سیخ ما نمایان کرد و رفت

*

دلبر قصاب را خونریز عالم یافتم خانه خود بردم امشب سنگ او کم یافتم

ص ۴۳۷

۱۳ - مسگر

دلبر مسگر چو جای خود به دکان می کند هر که را ببیند مس خود را نمایان می کند
می درآید در درون دیگ دامن برزده آتشم را تیز با لبهای دامان می کند

*

دلبر مسگر به کف کفگیر روی از من بتافت گفتم ای پیمان شکن بغلاغوی تودسته یافت

ص ۳۸-۴۳۷

۱۴ - جامه باف

از غم آن جامه باف امروز خواهم شد هلاک همچو ابریشم خرابم همچو ما کوسینه چاک
بر دکانش خویش را چون پارسنگ آویختم از زبان شانه اش آمد صدا ما را چه باک

*

جامه باف امرد که باشد رشک ماه و آفتاب می کند با عاشقان خویش در یک جامه خواب

*

دلبر دستار باف من بود مه پیکری نیست چون دیوانگان او را به دستاری سری

*

کجاست آن پسر جامه باف خانه او که تار و پود مرا کند اصول شانه او

*

جامه باف امرد خط رخسار خود را شانه کرد عشقبازان را اصول شانه اش دیوانه کرد

*

جامه باف امرد که باشد دلربای شوخ و شنگ خانه من آمد و شد در بر من جامه تنگ

*

جامه باف امرد بود دیوانه او بی حساب می کند با عشقبازان کار در یک جامه خواب

۱۵- کله بز

آن بت سیرابه بز آید ز دیگش بوی مشک از غم او پاچه ها باریک و سرها گشته خشک

*

کله بز امرد پسر بسیار سودا کرد و رفت در میان پاچه خود آمد و جا کرد و رفت

۱۶- کفش دوز

بعد از این در خدمت آن کفش دوزم چون درفش بر دکانش قرمه ام بر آستانش نعل کفش

*

دست بر دامان شوخ کفشدوز امشب زدم کفش او را خانه خود بردم و قالب زدم

۱۷- سلاخ

شوخ سلاخم به ظاهر دوست می گیرد مرا خون من می ریزد و در پوست می گیرد مرا

ص ۴۳۸

۱۸- شسته گر

شسته گر امرد که باشد زیر دستش بحر و بر حکم او جاری ست چون آب روان در خشک و تر

بهر شست و شو اگر پا بر لب دریا نهد کاسه خود را صدف پر سازد از آب گهر

رخت خون آلود خود را بهر شستن تا برم کرده ام بر دست خود چون گل میا مشت زد

خدمتش را بر سر خود می کنم همچون کدنگ تا دگر او را نباشد حاجت پردازگر

سیدا چون تخته پیش روی او ایستاده ام از دکان خویشتن هر چند می سازد به در

*

شسته گر امرد که رفتارش بود آب روان عاشقانش چون لب دریا همه تردامنان

*

با نگار شسته گر گفتم تویی دریای مشک گفت رورو پیش من قدری ندارد دست خشک

ص ۳۹-۴۳۸

۱۹- عینک ساز

شوخ عینک ساز مهمان من افکار شد چون مرادر خانه تنها دید چشمش چار شد

شوخی عینک ساز جای او بود در دیده ها خانه من رفت و چشم او ز عینک شد جدا

۲۰ - طاقی دوز *

شوخی طاقی دوز نرم از گفته قاضی نشد تا نبردم خانه خود سر به سر راضی نشد

*

شوخی طاقی دوز من باشد زمخمل بسترش خانه من آمد و افتاد طاقی از سرش

*

شوخی طاقی دوز من دکان خود پوشاند و رفت حال خود با او بیان کردم سری چنانند و رفت

*

شوخی طاقی دوز را در بزم ساقی می کنند بر سر او عشقبازان جنگ طاقی می کنند

ص ۴۳۹

۲۱ - بقال

شوخی بقال از دهان پسته اش گفتم سخن خانه من رفت و گفتا کشمشی گویی مکن

*

مه بقال چون سرکا بود کارش ترشرویی زبان پسته اش دارد به مردم کشمشی گویی

*

دلبر بقال را امشب به سامان ساختم خانه خود بردم و چون پسته خندان ساختم

*

شوخی بقال از متاع خود مرا تکلیف ساخت از دهان پسته اش بوسیدم و مغزم گذاخت

*

دلبر بقال دارد خلق خوب و روی نغز خانه من رفت و کردم دامنش پر چار مغز

*

دلبر بقال با من آشنایی می کند چون به دوکانش روم غولنگ خالی می کند

*

دلبر بقال با من کرد سودا دل گشاد چشم پوشید و به زیر سر سبدها را نهاد

ص ۴۰ - ۴۳۹

[جهود و ترسا]*

* عنوان جهود و ترسا در متن نیست و این دو بیت البته ادامه «شوخی بقال، دلبر بقال» هم نیست. آیا سیدا به ملاحظات خاص اجتماعی این دو بیت را بی عنوان گذاشته است و آیا ترسا را در بیت دوم به معنی مسیحی به کار برده (که ذکر آن از پسر ترسا نیست) یا معنی ترسان را اراده کرده است؟

تا دل به آن جهود پسر مات کرده ام ایمان خود درست به تورات کرده ام
 او را به خانه هر شب شنبه که برده ام ترسا شدن به خویشتن اثبات کرده ام
 ۲۲ - کمانگر

شوخ کمانگر من دل شد نشانه او افتاد بر سر من سودای خانه او
 در گوشه ای نشینم با قامت خمیده سر سازم از رگ و پی رودر خانه او
 *

شوخ کمانگرم که دلم هست خسته اش زورم نمی رسد به کمان شکسته اش
 ۲۳ - بیک

با آن نگار بیک مرا ذوق بندگیست کارم چو آفتاب به عالم دوندگیست
 زنگ فلک ز ناله من گشت پر صدا دستم نمی رسد به میانش چه زندگیست
 *

آن نگار بیک باشد دلربای شوخ و شنگ خانه خود بردم و با او نمودم ضرب رنگ
 ۲۴ - شاطر

شوخ شاطر خانه ام را آمد و پرسید و رفت دامن خود را به اطراف کمر پیچید و رفت
 ۲۵ - گلیم فروش

مه گلیم فروشم پلاس پوش آمد نمد به دوش رقیب گلیم گوش آمد
 گلیم وار شدم پهن در ته پایش بگفت خیز که بازار در خروش آمد
 ۲۶ - نمد مال

با نمد مال امردی دی من سخن گفتم به چشم گفت روروز دکانم در بساطم نیست پشم
 ۲۷ - صراف

با مه صراف گفتم خویشتن را یارت کنم صرف سازم کهنه و نو صاحب کارت کنم
 ص ۴۴۰

۲۸ - حمامی

شوخ حمامی که دارد همچو آتش روی گرم می شود از باد حمامش رگ و پی چرب و نرم
 *

شوخ حمامی که از جان هستم آتش کار او آب گشتم سوختم از گرمی بازار او
 *

آبریز امرد که او را هست روی همچو ماه می کشد همراه دلو آب یوسف را ز چاه
 *

شوخی حمامی که دارد آب آشناک را هر سحر فریاد دارد عاشق ناپاک را

۴۴۰-۴۱

۲۹ - ترکش دوز

چون کمان آن شوخی ترکش دوز باشد گوشه گیر خانه خود برده کردم ترکش او پر ز تیر

*

دوش با آن شوخی ترکش دوز جنگ آهیختم تیرهای خویش را در ترکش او ریختم

۳۰ - سقا

با مه سقا من لب تشنه دوش آویختم هر چه با خود داشتم در کاسه او ریختم

۳۱ - سرابان

گفتمش با آن سرابان امرد ای شیرین لقا عاشقان از دست تو رفتند در تحت السرا

۳۲ - کاسه گر

آن نگار کاسه گر کارش بود دایم به مشت عاشقان را کرده بار خدمت او کاسه پشت

۳۳ - مخمل فروش

دلبر مخمل فروش من مرا بی تاب کرد خانه من آمد و بر روی مخمل خواب کرد

۳۴ - موزه دوز

موزه دوز امرد که امشب دیده شد مأوای او رفتم از خود تا کشیدم موزه را از پای او

در نزاکت موزه دوز من ندارد کوتاهی گر رسد دستم به ساقش می کند قالب تهی

۳۵ - سوز نگر

گفت با من ماه سوزنگر بگواز گفتنی گفتم امشب شاد کن ارواح شیخ سوزنی

ص ۴۴۱

۳۶ - رمال

با مه رمال گفتم نیستم بی علتی گفت میزانت نمی یا بم مگر بدطینتی

۳۷ - نان فروش

نان فروش امرد نشسته با حریفان لب به لب هر زمان فریاد می سازد کجایی نان طلب

۳۸ - دیوار زن

دلبر دیوار زن خود را به عالم کار کرد عاشقان خویش را خار و خس دیوار کرد

*

دلبر دیوار زن را دست و پا از کار ماند همره من خانه رفت و پشت بر دیوار ماند

*

دلبر دیوار زن دارد عجایب کارها خویش را مالیده گردد بر سر دیوارها
۳۹ - انگشتی

شوخ انگشتی که بازار از رخس افروخته خورجینش پر بود از کندهٔ نیم سوخته
۴۰ - آشپز

آشپز امرد بود استاد در علم معاش هر کجا سر می نهد دم می زند از آب و آش
خدمت آن آشپز سازند مردم در تلاش پادشاه وقت باشد هر که دارد دیگ آش

*

آشپز امرد دلم باشد کباب هوش او عاشقان را برده از جا دیگ بی سرپوش او
۴۱ - کبابی

باشد آن شوخ کبابی دلبر عالی جناب روز و شب باشد تنور او پر از سیخ کباب
آن کبابی گرم بازار است دارد اضطراب می کند با روغن خود عشقبازان را کباب
۴۲ - کیسه دوز

کیسه دوز امرد که باشد کیسهٔ او پر زدر در میان کیسه دوزان نیست چون او کیسه پر
۴۳ - خیمه دوز

خیمه دوز امرد که دارد آسمان را سرنگون خیمه بر پا کی شود تا خود نسازد پا ستون
ص ۴۴۲

۴۴ - فصّاد

دلبر فصّاد من هر گه که گردد در غضب خون مردم ریزد و هم خونبها سازد طلب
ص ۴۳-۴۴۲

۴۵ - طنبوری

گفتمش با ماه طنبوری چرایی کو به کو گفت آهنگ مخالف شد سخن در پرده گو

*

شیخ طنبوری شبی با من ترنم کرد و رفت خانهٔ من آمد و آهنگ را گم کرد و رفت
۴۶ - زهتاب

با مه زهتاب خود گفتم منم و صّاف تو گفت کندی روده های من، زهی انصاف تو
۴۷ - صابون پز

دلبر صابون پز من کرد سودا را درست خانهٔ من آمد و از آشنایی دست شست

*

شیخ صابون پز که می گویند باشد تندخو جامهٔ خود بارها شستیم با صابون او

*

با مه صابون بز امشب گفتگو انگیختم رفتم و در دیگ او تیزاب خود را ریختم
 ۴۸ - صابون فروش

مه صابون فروشم دائماً اشخار می جوید به او هر کس که سودا کرد از پل دست می شوید

*

دلبر صابون فروشم دل بود حیران او پاکدامانی ندیدم بر در دکان او
 ۴۹ - بهله دوز

بهله دوز امرد که باشد کیسه او پر ز مشک بر میانش گر رسد دستم شود چون بهله خشک

۵۰ - اسپند سوز

دلبر اسپندسوزم آتشم را کرد تیز تا کنم در خدمت او پیش مردم جست و خیز

۵۱ - دیگ ریز

گفتمش با دیگ ریز امرد بود حالت خلیل گفت چون موساست در فرمان من دریای نیل

۵۲ - کپانی

از غم آن شوخ کپانی فغان دارم چوسنج کرده سوداهای او ریش مرا ماش و برنج

ص ۴۴۳

۵۳ - کهنه دوز

کهنه دوز امرد که دارد دا یما کارش برار هر که دید از دور او را گفت هست این کهنه کار

*

کهنه دوز امرد که او را صاحب ده ساختم پاره هایش بردم و در خانه در په ساختم

۵۴ - شلغم فروش

دلبر شلغم فروش خویش را دیدم ز دور گفتمش از پا فتادم گفت ای شل غم مخور

۵۵ - نان کش

شوخی نان کش عاشقان خویش را خواند پدر نان طلب را از سر اخلاص بردارد به سر

۵۶ - واعظ

دلبر واعظ گشاده صفحه افسونگری عاشقان را صحبت او کرده تحت المنبری

۵۷ - جلودار

تا شد آن شوخ جلودار با من دل خسته یار از سمند سرکشتم رفته عنان اختیار

۵۸ - خراسبان

دلبر خراسبان دکان خود نو ساخته عاشقان را چشم بسته در خراس انداخته

۵۹ - که فروش

که فروش امرد به کاهی کرد با ما ماجرا گفتمش بر باد خواهم داد کاه کهنه را
۶۰ - فوطه باف

گفتمش با فوطه باف امرد دکان خود نما گفت اگر بافنده ای بند از میان ما گشا
۶۱ - ساربان

ساربان امرد غمش دارد شتر را ناتوان بوالهوس را می شمارد در قطار عاشقان
۶۲ - گلخن تاب

شوخ گلخن تاب امشب بود در سوز و گداز در تنورش رفته آتش کا و خود کردم دراز
*

آن نگار گلخنی را خانه گرمک یافتند عشقبازان رفته او را بام پستک یافتند
ص ۴۴۴

۶۳ - غوزه چین

با نگار غوزه چین گفتم جفایت می کشم گر شوی هم صحبت من پخته هایت می کشم
۶۴ - کشتین گیر

شوخ کشتین گیر با من مشق پیچ و تاب کرد خانه من رفت و تنبان را کشید و خواب کرد
۶۵ - سیم کش

سیم کش امرد که باشد شوخ سیمین پیکری از میان عاشقان دارد به سیم آور سری
۶۶ - ملتچی

چون فقیله شوخ ملتچی ز حرفم سر نتافت تا نیامد خانه من بوی دارو را نیافت
۶۷ - پوست جلاب

پوست جلاب امرد من دوش با من گشت دوست خانه من آمد و او را جدا کردم ز پوست
۶۸ - کرنایی

شوخ کرنایی دهان خود پر از زرمی کند هر شب از فریاد گوش عاشقان کر می کند
۶۹ - سورنایی

شوخ سورنایی مرا امشب به جستجوی شد همره من آمد و در خانه من توی شد
*

شوخ سورنایی که می خواهد ز عشاق انجمن می کند پیوسته ده انگشت خود را در دهن
۷۰ - دوکتراش

نگار دوکتراش من گذشت از چرخ غوغایش چودوک پیوسته در چرخ اند مرد و زن ز سودایش
گر پرسد کسی از وی به ناگه قیمت دوک را کمانچه افکند در گردن و گیرد ته پایش

*

با نگار دوکتراش خویش سودا ساختم رفتم و دوک برزه را در چرمکش جا ساختم

۷۱ - شربت گر

مه شربت گر من هر زمان در قهر می گردد به کام عشقبازان شربت او زهر می گردد

۷۲ - صراف

پس از عمری شد آن سیماور صراف یار من سیهکاری و قلابی بود من بعد کار من

۷۳ - اسپند سوز

دلبر اسپند سوزم بود با من در ستیز خانه خود بردم و تا صبح کردم جست و خیز

۷۴ - سوداگر

دید حیران شوخ سوداگر من درویش را خانه من آمد و او کرد رخت خویش را

۷۵ - شمشیرگر

آن بت شمشیرگر ما را به خود همدم نکرد ریخت خون عشقبازان را و ابرو خم نکرد

*

دلبر شمشیرگر با من شبی شد میهمان خانه من آمد و او کرد شمشیر از میان

۷۶ - خارکش

با نگار خارکش گفتم تو را اغیار نیست گفت راه خانه سرکن هیچ گل بی خار نیست

۷۷ - گدا

صبحدم امرد گدایی با رخ همچون قمر بر در آمد گفت خیری هست؟ گفتم بیشتر

۷۸ - پاده چی

پاده چی امرد ندارد کار با بود و نبود می رود دنبال هر کس تا علف زاری نمود

*

پاده چی امرد که از رخ دشت را پر لاله کرد عشقبازان را علفزار خطش گوساله کرد

*

آن نگار پاده چی را دوش میهمان ساختم بردم او را خانه و گوساله گردان ساختم

۷۹ - قصه خوان

قصه خوان امرد مرا با خویش آخر یار کرد همره من خانه آمد نذر خضرم کار کرد

خشت بز امرد که باشد خشت او پیوسته سست هر که دید ازدور او را گفت خشتک نادرست

۸۱ - جیبه گر

جیبه گر امرد نکرد از بی پلی با من سخن گفتم ای بد خو ز تیر ناو کم اندیشه کن

۸۲ - شربت گر

زهر خوردم آن بت شربت گرم تحسین نکرد جان به تلخی می دهم گفتم، لبی شیرین نکرد

۸۳ - بریانگر

بعد عمری شوخ بریانگر دکان خود گشاد استخوانهای مرا درد یگ بریان کرد و داد

۸۴ - شالیکار

گفتمش با شوخ شالیکار، ای نازک نهال در قفای خرمنت تا کوفتن هستم کشال

۸۵ - نی نواز

نی نواز امرد که نالانم زدستش چون جرس در میان عاشقان باشد به نی پر هم نفس

*

نی نواز امرد مرا دیروز با خود یار کرد در نیستان بردم او را ناله های زار کرد

*

نی نواز امرد که باشد آه و افغان مشربش می شود در ناله نی را نارسانده بر لبش

*

نی نواز امرد بود در نی نوازی اوستاد خانه من آمد و انگشت را بر لب نهاد

۸۶ - تخمباز

دی به شوخ تخمبازی قصد یاری ساختم جمع کردم دلبران را و قطارک ساختم

۸۷ - کشتیبان

گفتمش با شوخ کشتیبان مراد من برآر گفت در گرداب افتادی به امید کنار

۸۸ - نداف

دلبر نداف آمد خانه ام را دید و رفت پخته های خویش را با بکدگر بیچید و رفت

*

دلبر نداف را امشب به سامان ساختم بر دکانش رفته امشب پخته پرآن ساختم

ص ۴۴۷

۸۹ - کبوتر باز

با کبوتر باز شوخی صرف کردم دانه را بردم او را ساختم خالی کبوترخانه را

۹۰ - دیگ ریز

دی نگار دیگ ریزم باده نوشیدن گرفت عاشقان را خانه خود برده جوشیدن گرفت
 ۹۱ - ماهیگیر

شوخ ماهیگیر امشب در کنار آب رفت هر که آمد دام خود را پهن کرد و خواب رفت
 ۹۲ - خراسبان

دلبر خراسبان گفتا که وقتم هست تنگ مزد کار از من گرفت و ماند دستش زیر سنگ
 *

دلبر خراسبان باشد نگار تیز چنگ درد کانش دوش رفتم ماند دستش زیر سنگ
 ۹۳ - معمار

شوخ معمارم به عالم طرح نو انداخته از پی تعمیر هر جا رفته گنبد ساخته
 ۹۴ - کشتین گیر

شوخ کشتین گیر با من مشق کشتین یاد داد دست خود بر بند تنبانش زدم بر رو فتاد
 *

شوخ کشتین گیر باشد در فن خود اوستاد خانه خود بردم او را و به زور خود فتاد
 ۹۵ - بندباف

پنجه آن بند باف امرد به بازو تافتم بند دستش را گرفتم خانه بردم یافتم
 ۹۶ - آسیابان

با نگار آسیابان گفتم ای عمر ابد گفت اگر امشب بیایی با تو نوبت می رسد
 ۹۷ - مسحی دوز

شوخ مسحی دوز خود را دوش گفتم مدعا در جوابم دوخت چشم خویش را بر پشت پا
 ص ۴۴۸

۹۸ - بلبل باز

شوخ بلبل باز با من رام شد در یک نفس بردم او را خانه و کردم نفس را در قفس
 ۹۹ - اشتکباز

شوخ اشتکباز من کارش بود دستک زنی در میان دلبران طاق است در جفتک زنی
 ۱۰۰ - قلندر

دی قلندر امردی گفت آشنای من تویی پهلوئی اورفته گفتم متکای من تویی
 ۱۰۱ - شاعر

شوخ شاعر مصرع برجسته ای باشد به عصر بردم او را خانه و خواندم به گوشش نظم و نثر
 بخش زبانها و تمدنهای خاور نزدیک، دانشگاه شیکاگو

مشروطیت در خراسان

۱- درآمد

انقلاب مشروطیت یکی از تاثیرگذارترین و مهمترین تحولات سیاسی و اجتماعی در تاریخ ایران پس از تشکیل دولت صفوی بود، به حدی که نهادهای مدنی، سیاسی، اداری، آموزشی و پرورشی برآمده از آن هنوز هم زیربنای جامعه امروزین ماست. با این همه باید پذیرفت که جنبش مشروطیت به هیچ وجه یک جنبش همگانی و سراسری و ملی نبود.

اولاً اکثریت مردم کشور در آن تاریخ روستانشین بودند و هیچ سندی در دست نیست که روستاییان ایران در آن زمان (یعنی در اوج نظام ارباب و رعیتی)، به عنوان شهروندان صاحب حق از جهت اجتماعی و سیاسی، توان مشارکت به سود یا زیان جنبش مشروطیت را داشته باشند.

ثانیاً، نصف مردم ایران، یعنی قاطبه زنان به طور عام (برابر تفسیر حاکم بر شرع در آن زمان) از حق مشارکت سیاسی محروم بودند و حتی قانون اساسی مشروطیت پس از تغییر نظام سیاسی کشور از استبداد به مشروطیت هم، به زنان حق رأی نداد و بنا بر این، گزارشهای حاکی از بعضی موارد استثنایی که زنان به طور محدود در پایتخت کشور (تهران) به سود مشروطیت تحرکاتی کرده باشند، واقعیت قضیه را که محرومیت زنان آن عصر از مشارکت سیاسی ست زایل و باطل نمی کند.

ثالثاً اکثریت مردم ایران در آن زمان به طور مطلق بیسواد بودند، یعنی حتی قادر به خواندن و نوشتن هم نبودند و بنابراین، استعداد و توانایی کافی برای فهم مبانی و مبادی مشروطیت نداشتند و شعور سیاسی شان از پذیرش شعارهای عدالت خواهانه بومی و سنتی

تجاوز نمی کرد و به اصول اساسی مشروطیت یعنی تفکیک قوا و مبراً بودن مقام سلطنت از هر گونه مسؤولیت قد نمی داد.

مشارکت مردم ایران در جنبش مشروطیت را می توان یا بر اساس طبقات و اقشار مختلف جامعه (همچون تأثیر چشمگیر روحانیون، بازرگانان، روزنامه نگاران و یا مهاجران و نوآمدگان حاشیه نشین شهری) بررسی کرد، یا بر اساس اقلیمی (مشارکت مردم شهرنشین یا روستایی از یک سوی یا مردم یکجانشین یا عشایر و ایلات از سوی دیگر) و یا تقسیمات کشوری (مردم استانهای مختلف).

به همین دلایل، بررسی مشارکت اهالی کشور در پیروزی انقلاب مشروطیت حائز اهمیت سرشار است و از این منظر، کلی گویی و تکیه بر شعارهای ملی و تاریخی راه به جایی نمی برد، بلکه باید با نهایت دقت و بیطرفی و بیغرضی، واقعیتهای تاریخی و علل و عوامل موافقت یا مخالفت اهالی ایران را با مشروطیت بررسی و تجزیه و تحلیل کرد.

مقاله حاضر به بررسی چگونگی برخورد مردم خراسان با مشروطیت می پردازد. در جنبش مشروطیت، اقلیم بزرگ خراسان (به خلاف آذربایجان، گیلان، گرگان، مازندران، فارس، اصفهان، و بختیاری) بیشتر طرفدار استبداد ماند. این عدم اقبال خراسانیان به مشروطیت در منابع تاریخی عصر مشروطیت ثبت و ضبط است و در این جا نیاز به تأیید و تکرار ندارد.^۱

۲- شواهد عقب ماندگی خراسان در انقلاب مشروطیت

چند شاهد بر این که خراسانیان طرفدار دربار قاجار و علاقه مند به استبداد محمد علی شاه بودند، در این جا نقل می شود:

۱-۲- بهترین و مؤثرترین وسیله برای آگاهی رسانی نسبت به اصول و مبانی مشروطیت، رسانه مکتوب بود؛ اما خراسان از این جهت، دچار ضعف بود، بلکه اغلب ناشران مطبوعات مشروطه طلب در خراسان، غیربومی بودند و نمونه آنها عبارتند از: یکی میرزا هاشم خان قزوینی مدیر و سردبیر روزنامه طوس، چاپ مشهد؛ و دیگری، سیدحسین اردبیلی، سردبیر روزنامه خراسان، (تاسیس صفر ۱۳۲۷ برابر اسفند ۱۲۸۷) چاپ مشهد که به قول ملک الشعراء هرچند از باب غلط اندازی، نام «رئیس الطلاب» هم به عنوان «مدیر کل» بر روی جریده مزبور چاپ می شده است، اما مؤسس و مدیر واقعی آن سیدحسین اردبیلی ست که نام او به عنوان «دبیر و نگارنده» بر صفحه اول آن نشریه چاپ می شد.

البته همه ارباب مطبوعات در خراسان، غیر بومی نبودند. برای مثال، ملک الشعراء

بهار نیز مطبوعاتی را مانند نوبهار در ۱۳۲۸ ق و تازه بهار در ۱۳۲۹ ق در خراسان تأسیس کرد؛ اما حتی تأسیس این روزنامه ها هم نتیجه تجربه روزنامه نگاری خراسان به مدیریت سیدحسین اردبیلی (عضو انجمن سعادت) بود که به اعتراف خود بهار، بعضی اشعار بهار هم چون مستزاد معروف «با شه ایران ز آزادی سخن گفتن خطاست» با دستکاری او در مشهد منتشر شده است.^۲

۲-۲- ملک الشعراء بهار در دیوان خود در مستزاد معروف «با شه ایران ز آزادی سخن گفتن خطاست / کار ایران با خداست. مذهب شاهنشاه ایران ز مذهبها جداست / کار ایران با خداست...»، درباره موضعگیری مردم خراسان در قبال بمباردمان مجلس به دست محمدعلی شاه قاجار، می گوید:

خاک ایران، بوم و برزن، از تمدن خورد آب، جز خراسان خراب
هرچه هست از قامت ناسازی اندام ماست، کار ایران با خداست^۳

۲-۳- رجب علی تجلی شاعر مشروطه خواه سبزواری مقیم مشهد که من شرح احوال او و نمونه آثارش را در مجله آینده (به مدیریت ایرج افشار) نوشته ام،^۴ در مثنوی تاریخ انقلاب خراسان خود در ذکر نام روحانیون خراسانی ضد مشروطه می گوید:

نیز یک چند تن ز مجتهدین / همه گشتند یار مستبدین
حاج میرزا حبیب و ابراهیم / جعفر و طاهر این دو شخص ائیم^۵

۲-۴- محمدصادق طباطبایی (پسر سید محمد طباطبایی زعیم مشروطیت) در روزنامه مجلس می نویسد:

«اهل خراسان... چشم و گوششان بسته و خیالشان پست و افکارشان محدود مانده...
نشأه تریاک، ریشه ادراک را از آنها و از آن خاک برانداخته است.»^۶

۲-۵- علینقی میرزا رکن الدوله (پسر محمدتقی میرزا رکن الدوله) والی خراسان، مشروطه خواهان را در مشهد و سبزواری دستگیر کرد و عده ای را به کلات و عده ای را به استرآباد تبعید کرد و لذا مشروطیت در خراسان ریشه ندوانید و زیاد طرفدار پیدا نکرد.^۷

۲-۶- قیام مرتجعانه یوسف خان هراتی در مشهد در ربیع الثانی ۱۳۳۰ق/ اردیبهشت ۱۲۹۰ ش که به هتک حریم آستان قدس رضوی به دست سالدات های روسیه (معروف به عاشورای ثانی) منجر شد و شیخ محمدحسن سالک سبزواری به مناسبت آن در مقام انتقاد از روحانیون، امرای ارتش و اعیان و رجال خراسان گفت:

چوروس روسی، توپ شربل بست بر مشهد ربیع دومین، روح الامین در عرش گریبان بین
سه تن از مفتیان را بلعم باعور امت دان دو تن فرماندهان ملک را فرعون و هامان بین

سراسر سرکشیک و خادم و فراش و دربان را حضور حضرت یزدان، قرین خزی و خذلان بین
به دور خود شها اشراف و اعیان ولایت را به باطن جملگی ابلیس و ظاهر شکل انسان بین
ز جور خان جعلی یوسف پور حسن کامد گریزان از هری در آه و افغان، شاه افغان بین^۸
البته در مقابل این چهره های ضد مشروطه، خراسان هم اقلیتی، مشروطه طلب بودند.
شاید بتوان شعر بهار را بهترین بازتاب مشروطیت در خراسان دانست. بهار پس از توشیح
فرمان مشروطیت طی قصیده ای می گوید:

باد خراسان همیشه خرم و آباد دشت و دیارش ز ظلم و جور تهی باد^۹
بهار پس از مرگ مظفرالدین شاه در سوگ شاه فقید و در مدح جانشین او (محمد علی شاه)
می گوید:

شاهی به میان آمد و شاهی ز میان رفت صد شکر که این آمد و صد حیف که آن رفت^{۱۰}
بهار پس از این که محمد علی شاه مجلس را به توپ بست، خطاب به او می گوید:
پاسبانان تا به چند این مستی و خواب گران پاسبان را نیست خواب از خواب سر بردارمان^{۱۱}
یا:

پادشها چشم خرد باز کن فکر سرانجام در آغاز کن^{۱۲}
بهار، پس از فتح تهران به دست آزادخواهان در ۱۲۸۸ ش می گوید:
مژده که آمد برون خاطر ما ز انتظار مژده فتح الفتوح داد به ما کردگار^{۱۳}
نیز باید پذیرفت که در خراسان هم انجمنهای مشروطه طلب وجود داشت و مخصوصاً
حزب دموکرات قوی بود، چنان که به گزارش ملک الشعراء بهار، روزنامه نوبهار او که در
۱۳۲۸ ق در مشهد شروع به انتشار کرد، «ناشر افکار حزب دموکرات» بود که اولین کمیته
آن در مشهد با شرکت محمدتقی بهار، شیخ محمد جواد تهرانی، میرزا ابراهیم خان رئیس
مالیه، حاجی شیخ محمد جعفر کشمیری، حاجی مشاورالوزراء محمودی، مبصرالملک
خواجوی، میرزا عیسی خان رئیس اداره غله، میرزا محمدخان رئیس اداره نمک با پشتیبانی
حیدرخان عمواوغلی که در آن زمان در مشهد بود، تشکیل گردید.^{۱۴}

حزب دموکرات در سبزوار هم شعبه ای داشت که رییس آن حاج میرزا عبدالحکیم
مجتهد بود. همچنین احزاب و انجمنهای سیاسی دیگری هم در خراسان تشکیل شد که
اولین و مهمترین آن انجمن سعادت بود که مرکز آن به نام «انجمن سعادت ایرانیان» در
اسلامبول بود و در مشهد هم شعبه داشت و رییس شعبه آن در سبزوار محمدحسن بقراط
التولیه بود.

این بخش از مقاله، از مشارکت محدود اهالی چند شهر از شهرهای آن روز خراسان در جنبش مشروطیت آگاهی‌هایی به دست می‌دهد:

۳-۱- مشهد

عالمان بزرگ مشهد مانند حاج میرزا حبیب‌الله مجتهد خراسانی، سید علی مجتهد سیستانی، شیخ حسن مجتهد بالا خیابانی و حاج میرزا ابراهیم رضوی (پسر میرزا محمد مجتهد رضوی) با مشروطه مخالف بودند. از جمله سیدعلی سیستانی مجتهد خراسان، فتوا داد: «المشروطه كفر و المشروطه طلب كافر. ماله مباح و دمه هدر.» طالب الحق یزدی واعظ (عموی سیدضیاءالدین طباطبایی نخست وزیر کودتای ۱۲۹۹) نیز در مشهد بر سر منبر می‌گفته است که هر کس صد بار بگوید «اللهم العن الديموکرات» بهشت بر او واجب می‌شود و عامه ناس هم از پای منبر او فریاد بر می‌آوردند که: «ما دین نبی خواهیم، مشروطه نمی‌خواهیم.»^{۱۵}

در مشهد البته آقا میرزا محمد مجتهد (فرزند آخوند ملا محمد کاظم خراسانی) معروف به آقازاده خراسانی و حاج میرزا زین‌العابدین سبزواری (برادر شریعتمدار سبزواری و خواهرزاده حاج میرزا حبیب‌المجتهد خراسانی) معروف به رئیس‌الطلاب، طرفدار مشروطه بودند. برای مثال:

الف- می‌دانیم که رئیس‌الطلاب سبزواری، سردهسته شورشیان علیه آصف‌الدوله والی خراسان در فروردین ۱۲۸۵ ش (یعنی سه ماه مانده به صدور فرمان مشروطیت در مرداد ۱۲۸۵) به بهانه اعتراض به گرانی نان و گوشت بود که به سنگربندی معترضان در مسجد گوهرشاد و قتل چهل نفر در این واقعه منجر می‌شود که احمد کسروی هم در تاریخ مشروطیت خود از آن یاد کرده است.^{۱۶}

ب- آقازاده خراسانی در مشهد «بالای منبر می‌رفته و مردم را تحریص و ترغیب به مشروطیت می‌نموده و خلق اظهار میل می‌نموده اند که جاناً و مالاً در راه مشروطه طلبی حاضریم. رکن‌الدوله (والی خراسان) این مطلب را به عرض همایون [محمد علی شاه] رسانیده و حکم شده است مگذارید در صحن و در مسجد گوهرشاد دیگر جمعیت بشود و پسر آخوند بالای منبر برود؛ هرگاه نتوانستید قهراً با توپ و شلیک آنها را متفرق کنید و رکن‌الدوله هم اول به مدارا و در ثانی به شلیک توپ و تفنگ پرداخته و یک مرتبه از طرف ملت هجوم آمده بر ایشان غلبه نموده، تمام اسلحه و قورخانه حکومتی را از دستش گرفته اند و خودش هم فرار کرده، از شهر بیرون رفته و جمیع ادارات دولتی را هم ملت متصرف شده.»^{۱۷}

پس از این واقعه رکن الدوله از والیگری مستعفی می شود و نیرالدوله به این سمت منصوب می گردد.

ج- پس از بمباردمان مجلس به دستور محمدعلی شاه، چون شاه با خالی بودن خزانه بر اثر عدم توانایی گردآوری مالیات از یک سوی و مخارج جنگ داخلی از سوی دیگر به فکر وام گرفتن از دولتهای خارجی می افتد انجمن ایالتی خراسان به ریاست حاج میرزا حبیب خراسانی در اول ربیع الاول ۱۳۲۷ ق به سفارتخانه روسیه، انگلستان، عثمانی، آلمان، فرانسه، اتریش، هلند، و ایتالیا، تلگراف می کند که دولت محمد علی شاه فاقد مشروعیت و قانونیت است و اگر شاه مخلوع به نام دولت ایران، وام بگیرد، دولت قانونی که به زودی جایگزین او خواهد شد، آن وام را معتبر نخواهد شناخت و باز پس نخواهد داد.^{۱۸}

۳-۲- سبزوار

به گزارش استاد سید علینقی امین در تاریخ سبزوار،

«در تمام دوران سلطنت مظفرالدین شاه، بین اهالی سبزوار دو دستگی، نفاق و نزاع بوده است تا این که این پادشاه در چهاردهم جمادی الثانیة سنه ۱۳۲۴ هجری... فرمان مشروطیت را صادر و امضا نمود... بعد از صدور این فرمان و فوت مظفرالدین شاه محمد علی شاه قاجار، به جای پدر به تخت سلطنت نشست و چون مخالف مشروطیت و اساس آزادی و دموکراسی بود دستور داد مجلس شورای ملی را به توپ بستند.

در این اوان شهر سبزوار نیز در مخالفت با رژیم استبداد با سایر ولایات هماهنگ بود. مرحوم شاهزاده محمد هاشم میرزا متخلص به افسر و مرحوم والد نگارنده کتاب میر سیدحسن امین الشریعه و مرحوم رجعلی تجلی و مرحوم میرزا عبدالله سجادی مشهور به شمشیری از پیشقدمان مشروطه طلبان و مخالفان استبداد بودند.»^{۱۹}

با این همه، در سبزوار نیز مشروطه طلبان در اقلیت بودند. حاج میرزا حسن غفوری سبزواری (برادر شریعتمدار سبزواری) طرفدار استبداد بود و با انجمنهای مشروطه طلبان مبارزه مسلحانه می کرد. ملکزاده در تاریخ مشروطیت خود به اشتباه، نام این روحانی مستبد را «حاج میرزا حسین» [به جای حاج میرزا حسن] ضبط کرده و او را همراه آخوند ملا قربانعلی زنجانی از زعمای مستبدین شمرده است؛^{۲۰} در حالی که حاج میرزا حسین غیر از حاج میرزا حسن است که مخالفت شخص اخیر با مشروطیت به سنگربندی در مسجد جامع و خونریزی و در نهایت تبعید حاج میرزا حسن به اراک (نزد حاج آقا محسن مجتهد اراکی) منجر شد.^{۲۱}

از پدرم (زنده یاد سید علینقی امین) شنیدم که در استبداد صغیر که محمدعلی شاه، پدر

بزرگ من، میر سیدحسن امین الشریعة سبزواری (در گذشتهٔ ۱۳۱۸ ش و مدفون در گرگان) را از سبزواری به استرآباد (گرگان) تبعید کرد، طرفداران استبداد، هر یک از مشروطه طلبان را که در کوچه و خیابان یا دشت و بیابان می یافتند به باد کتک می گرفتند. از آن میان، رجبعلی تجلی سبزواری، شاعر مشروطه طلب را می زدند و او می گفت: مرا بزن، ولی نگو «مستمد» م، بگو: مستبد.

این شعر را نیز مستبدان سبزواری می خوانده اند:

هله ای گروه مجاهدان! انا مستبد، انا مستبد ز برای وطنی نساتان! انا مستعد، انا مستعد!
در پاسخ این اشعار جسورانه و هتاکانهٔ مستبدان قویدست، اقلیت مشروطه طلبان سبزواری، به آرامی و بر سیبل نصیحت، این بیت را می خوانده اند و چون ندیده ام که در جایی ثبت شده باشد، در این جا می نویسم:

مشروطه نگهدار که مشروطه نکوست هم لایق دشمن است و هم لایق دوست
گفتنی ست که اصل این بیت، چنین است:
اندازه نگهدار که اندازه نکوست هم درخور دشمن است و هم درخور دوست^{۲۲}
۳-۳- شاهرود

در شاهرود، نیز غلبه با مستبدان بود و کسانی چون شیخ مرتضی واعظ شاهرودی در اقلیت بودند، چنان که علمای شهر او را تکفیر کردند و حسین علی شوکت نظام (رییس قره سواران شاهرود در دورهٔ استبداد صغیر) او را بر سر بازار شلاق زد. دو سال پس از فتح تهران، محمد علی شاه مخلوع دوباره از روسیه به گمش تپه حرکت کرد تا از ترکمن صحرا به تهران برود. حاج شیخ محمدحسین مجتهد مقصودلوی استرآبادی (متحد سیاسی امین الشریعة سبزواری) که من شرح حال او را به تفصیل در فصلنامهٔ ره آورد چاپ امریکا نوشته ام،^{۲۳} خبر حرکت علیخان ارشدالدوله را به سوی شاهرود به او رسانید و او متنگراً از شاهرود به سبزواری رفت و بر حاج محمد تاجر شاهرودی الاصل سبزواری المسکن وارد شد. حتی پس از شکست ارشدالدوله، سپاه دیگری از مستبدین به سرکردگی قلی خان کتولی با جمعی از ترکمانان به شاهرود آمد. عمیدالسلطان (حاکم مشروطه) از جلوی آنها فرار کرد و مستبدین، مشروطه طلبان شاهرود را به گرگان تبعید کردند.^{۲۴}

۳-۴- بیرجند

بیرجند نیز بیشتر در اختیار مستبدان بود و به همین دلیل محمدعلی شاه قاجار در حالی که از همه سو تحت فشار آزاد یخواهان بود، به نشانهٔ قدردانی از وفاداری حاکم بیرجند نسبت به دربار قاجار، شمشیر مرصع جواهر نگاری به امیر علی اکبرخان علم (حشمت الملک دوم)

حاکم بیرجند داد که شاعری بیرجندی به نام شیخ محمد ابراهیم قدسی در آن باب ضمن قصیده ای گفته است:

چون نشان شاه ما شیر است و خورشید است و تیغ داد شمشیری به دست شیر خود خورشید وار^{۲۵}
این علی اکبر خان حشمت الملک، طرفدار استبداد و هوادار سیاست روسیه بود و در مقابل، او برادر کوچکترش محمد ابراهیم خان شوکت الملک علم (پدر امیر اسدالله علم) طرفدار مشروطیت و علاقه مند به سیاست انگلیسی ها بود.^{۲۶}

پس از فتح تهران و پناهنده شدن محمدعلی شاه به سفارت روس، مراجع تقلید نجف برای این که قوانین مصوبه مجلس شورای ملی، با احکام شرع مغایر نباشد، چند نفر از فقها را به مجلس شورای ملی معرفی کردند که یکی از آنها حاج شیخ محمد هادی هادوی بیرجندی (۱۲۳۹-۱۳۲۶ش) از روحانیون دانشمند مقیم بیرجند بود. ولی مجلس شورای ملی این فقها را تأیید نکرد. در این اوان میرزا احمدعلی شهابی متخلص به حریف از مشروطه خواهان بیرجند، نماینده اهالی این شهر در انجمن ولایتی بیرجند بود.^{۲۷}

۴- نتیجه

جنبش مشروطیت، در مقام مقایسه با نهضت ملی و ضد استعماری و ضد استبدادی ایران به زعامت دکتر محمد مصدق و انقلاب بهمن ۱۳۵۷ به زعامت آیت الله خمینی، از جهت کمی فراگیر و سراسری نبود و به علاوه، بعضی مناطق کشور هم در انقلاب مشروطیت، طرفدار استبداد و مخالف مشروطیت بودند که در راس آنها ترکمانان شمال ایران بودند. در بین استانهای کشور هم خراسان به دو دلیل مهم کمتر از ایالتهای آذربایجان و گیلان، هوادار تغییر اوضاع بود. اول، این که خراسان، به نسبت آذربایجان و گیلان کمتر و دیرتر در معرض افکار جدید و به ویژه اندیشه های غربی دموکراتیک قرار داشت. آذربایجان و گیلان دروازه اروپا بود و آمد و شد اهالی آن ایالتها با اروپا، روسیه و عثمانی بیشتر از خراسانیان بود. دوم این که مردم خراسان، مذهبی تر و سنتی تر از اهالی گیلان، مازندران، و آذربایجان بودند و به ویژه وجود مزار فیض آثار حضرت رضا (ع) در مشهد، چه از بُعد مرکزیت مذهبی و چه از بُعد موقوفات وسیع آستان قدس رضوی، بر حیات اقتصادی و اجتماعی اهالی خراسان تأثیر بیشتری داشت. در نتیجه، از جهت فکری و عملی، اکثریت خراسانیان در جنبش مشروطه طرفدار استبداد بودند و به اندازه مردم آذربایجان و گیلان در راه استقرار مشروطیت جان نثاری و فداکاری نکردند؛ به عکس در ۱۳۵۷ خراسانیان چه در داخل خراسان و چه در تهران و استانهای دیگر در پیروزی انقلاب اسلامی مؤثرتر بودند.

پی نوشتها:

- ۱- ملک زاده، مهدی، تاریخ انقلاب مشروطیت، ج ۲، ص ۱۱۴۶.
- ۲- بهار، محمدتقی، تاریخ احزاب سیاسی، ... چاپ اول، ج ۱؛ نیز نیکوهمت، احمد، زندگی و آثار بهار، کرمان، چاپ اول، ج ۱.
- ۳- بهار، محمدتقی، دیوان، بهار، به کوشش محمد ملک زاده، تهران، ۱۳۳۵، ج ۲، صص ۴۲۱-۴۲۲.
- ۴- امین، حسن، «تجلی سبزواری، شاعر مشروطه خواه»، آینده، س ۸ (۱۳۶۱)، صص ۱۲۵-۱۲۶.
- ۵- تجلی، رجب علی، انقلاب خراسان، مشهد، چاپ سنگی، قطع جیبی، ۱۳۲۸ق.
- ۶- طباطبایی، محمد صادق، روزنامه مجلس، به نقل از نفیسی، سعید، «حیدرخان عمواوغلی»، یادگار، سال ۳، ش ۵. (دی ۱۳۲۵)، ص ۴۸.
- ۷- بامداد، مهدی، رجال ایران، ذیل شرح حال رکن الدوله و نیرالدوله.
- ۸- امین الشریعه، میرسید حسن، اخلاق امینی، صص ۱۵۹-۱۶۱.
- ۹- بهار، دیوان، ج ۱، صص ۱۶-۱۷.
- ۱۰- بهار، همان جا، ج ۱، صص ۳۳-۳۵.
- ۱۱- بهار، همان جا، ج ۱، ص ۴۶.
- ۱۲- بهار، همان جا، ج ۲، صص ۱۳۴-۱۴۰.
- ۱۳- بهار، همان جا، ج ۲، صص ۱۳۴-۱۴۰.
- ۱۴- بهار، تاریخ احزاب سیاسی، ج ۱.
- ۱۵- امین، سیدحسن، «مقدمه»، اخلاق امینی، تألیف امین الشریعه، ص ۲۹.
- ۱۶- کسروی، تاریخ مشروطیت، چاپ نهم.
- ۱۷- معاضدالسلطنه بیرنیا، ابوالحسن، مبارزه با محمدعلی شاه: اسنادی از فعالیتهای آزادیخواهان ایران در اروپا و استانبول، به کوشش ایرج افشار، ص ۳۴۱.
- ۱۸- ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۲، صص ۴۲۲ به بعد.
- ۱۹- امین، سیدعلینقی، تاریخ سبزواری، انتشارات دایرة المعارف ایران شناسی، ۱۳۸۲، ص ۱۴۵.
- ۲۰- ملک زاده، همان جا، ج ۲، ص ۵۱۱.
- ۲۱- امین، سیدعلینقی، تاریخ سبزواری، ذیل حاج میرزا حسین و حاج میرزا حسن.
- ۲۲- امین الشریعه، کشکول امینی.
- ۲۳- امین، سیدحسن «شیخ محمد حسین مجتهد مقصودلو، متحد سیاسی مدرس و امین الشریعه»، ره آورد، ش ۵۷، سطر ۷.
- ۲۴- امین الشریعه، همان جا.
- ۲۵- بهنیا، محمدرضا، بیرجند، نگین کویر، انتشارات دانشگاه تهران، ص ۵۶۹.
- ۲۶- شاهدی، مظفر، زندگانی سیاسی خاندان علم، تهران، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر، ۱۳۷۷، ص ۸۰-۸۱.
- ۲۷- بهنیا، همان جا.

دستور نویسی در عصر جهانی شدن آشنایی با دستورجهانشمول زبان فارسی

پیشگفتار. از آن زمان که میرزا حبیب اصفهانی نخستین دستور آموزشی زبان فارسی را به نام دستور سخن در سال ۱۲۸۹ هجری در اسلامبول منتشر کرد تا به امروز که دستور زبان فارسی در چهار چوب نظریه های نوین زبان شناسی مانند ساختگرای، گشتاری، حاکمیت و مرجع گزینی و تقلیل گرای توضیف و تبیین می شوند باید به این نکته اذعان کرد که این دستورها همه از خصلت مشترکی برخوردارند که همانا زبان- ویژه بودن و ساختار- ویژه بودن آنهاست.^۱ به سخنی دیگر، آنچه در این دستورها می خوانیم همه در ارتباط با زبان فارسی و قواعد آن است. یک نمونه از این قواعد باز نویسی گروههای فعلی زبان فارسی است که بر پایه آن متمم و یا مفعول فعل متعدی همیشه پیش از آن در جمله قرار می گیرد مانند: من آن کتاب را خواندم.^۲

اکنون زمانه دگرگون شده و همگام با جهانی شدن تجارت، اقتصاد، فن آوری ارتباطات و عرصه های دیگر مانند هنر و ادبیات، برای دستور زبان فارسی هم باید طرحی نو در افکند و آن را در راستای جهانی شدنش به پیش برد. اندیشه جهانی شدن دستور زبان به سرکردگی پروفیسور چامسکی، استاد پر آوازه و با نفوذ زبان شناسی در دانشگاه ام. آی. تی. در امریکا، آغاز گردیده است. چامسکی در کتاب «تقلیل گرای» خود که در سال ۱۹۹۷ م منتشر کرده چنین استدلال می کند که قواعد زبان - ویژه و ساختار- ویژه ابزارهای توصیفی و تصنعی بیش نیستند که از یک سو فاقد اعتبار جهانی و پایگاه نظری هستند و از سوی دیگر زبانهای جهان را به سوی کثرت می کشانند تا وحدت که گوهر یکتا

و بی مانند زبان آدمی محسوب می شود. افزون بر این کاستی و نارسایی، ما مشاهده می کنیم که در دستورهای زبان فارسی نه تنها قواعد زبان فارسی در سطح جهانی با زبانهای دیگر جهان مقایسه نمی شود، بل در محدوده داخلی و قومی نیز از گویشهای ایران و حتی دیگر زبانهای ایرانی سخنی به میان نمی آید.

اصول و پارامترهای زبان. چنانچه بخواهیم یک دستور فراگیر و جهانشمول برای زبان فارسی طرح ریزی کنیم، ضرورت دارد دست از توصیف قواعد زبان - ویژه و ساختار - ویژه برداریم و به تحلیل تفاوت‌های پارامتری زبان فارسی با زبانهای دیگر جهان بپردازیم تا مقایسه زبان فارسی با آن زبانها به آسانی امکان پذیر شود و فرایند جهانی شدن دستور زبان فارسی میسر گردد. چهار چوب مناسبی که می توانیم برای دستور جهانشمول زبان فارسی برگزینیم اصول و پارامترهای زبان نام دارد که باز چامسکی آن را در دنباله تکوین نظریه های خود در همان کتاب «تقلیل گرای» مورد بحث قرار داده است. بر بنیان این نظریه، اصول چندی همواره بر همه زبانهای جهان حاکم و ناظر است که ثابتند و تغییر ناپذیر و اگر تشابهی در میان زبانها در ارتباط با ساختارهای نحوی آنها وجود دارد باید آنها را در نظامهای قانونمند و جهانشمول آنها جستجو کرد. یکی از اصول ثابت همان است که اصل «درون نهش»^۳ نام دارد و جمله واره های هسته و وابسته را در یک جمله مرکب به هم پیوند می دهد. عنصری که این نقش نحوی را به عهده دارد متمم ساز و یا برابر آنچه در دستورهای سنتی آمده «حرف ربط» نام دارد مانند این مصرع از شعر زیبای سعدی: گفته بودم که بیایی غم دل با تو بگویم. اگر به زبانهای دیگر جهان بنگریم، چنین متمم سازی را آشکارا مشاهده می کنیم مانند *that* در زبان انگلیسی، *que* در زبانهای فرانسه و اسپانیایی *in* (و خواهران) در زبان عربی، *cheto* در زبان روسی، *ki* در زبان عبری باستان، *she* در زبان عبری نوین، *bole* در زبان بنگالی، *ko* در زبان کره ای و *dass* در زبان آلمانی.^۴ برای روشن شدن موضوع به چند مثال از این زبانها توجه کنید.

شماره	نام زبان	جمله ترکیبی	ترجمه به زبان فارسی
۱	انگلیسی	I think that it is raining.	فکر می کنم که باران می آید.
۲	اسپانیایی	Creo que ha llamado Mary.	فکر می کنم که مریم تلفن کرد.
۳	آلمانی	Ich sehe, dass das Buch rot ist.	می بینم که آن کتاب قرمز است.
۴	بنگالی	Apni jacchen bole ami jani.	می دانم که شما می روید.

افزون بر اصول ثابت، پارامترهای متغیری هم وجود دارند که زبانها را به گروههای

متفاوت رده بندی می کنند. پارامتر بنا به تعریف ها گمن در کتاب «حاکمیت و مرجع گزینی» به آن گونه تغییر ساختاری اطلاق می گردد که در گروهی از زبانها مشاهده می شود و دگرگونهای ژرف و شگرف آنها را آشکار می کند.^۵ اگر زبانی دارای یک ویژگی پارامتری باشد، ارزش آن پارامتر مثبت قلمداد می گردد و با نشانه (+) مشخص می گردد. فقدان همان پارامتر در زبان دیگری با نشانه منفی (-) آورده می شود. مثال روشنی از این نشانه گذاریها پارامتر حذف ضمیر فاعلی در زبان فارسی ست که به صورت [+ ضمیر - حذفی] نشان داده می شود. بنا بر این، قواعد زبان- ویژه تا حد گزینش این پارامترها تقلیل می یابند و در نهایت قواعد ساختار- ویژه از چهارچوب دستور زبان حذف می گردند. در این راستا، نباید تفاوتهای پارامتری را با تفاوتهای جزئی و پراکنده که امکان دارد در میان دو زبان وجود داشته باشد اشتباه کرد. برای نمونه، فعل مجهول در زبان فارسی با بهره گیری از فعل کمکی شدن و اسم مفعول ساخته می شود، ولی در زبانهای اسپانیایی و انگلیسی و شمار دیگری از زبانها به جای فعل شدن فعل بودن به کار می رود. مانند: *was written* «نوشته شد» در زبان انگلیسی. اکنون اگر ساختار کلی فعل مجهول را در زبانهای فارسی، انگلیسی و اسپانیایی در نظر بگیریم، معلوم می شود که این سه زبان از یک فرایند نحوی برای ترکیب اسم مفعول و فعل کمکی بهره می گیرند. این گونه پارامتر در مقابل فعل مجهول در زبانهای قرار می گیرد که با استفاده از وند ساخته می شود و ویژگی واژگانی دارد مانند فعل مجهول در زبان یونانی نوین که با استفاده از پسوند *-ti-* ساخته می شود مانند: *adhiavas-ti-ke* «خوانده شد». بدین سان، پارامتر فعل مجهول در گروهی از زبانها به صورت نحوی و در گروهی دیگر از زبانها به صورت واژگانی نمودار می گردد.^۶

پارامترهای زبان فارسی. با توجه به این نکته که بررسی همه پارامترها در فضای محدود این نوشته نمی گنجد، ما شماری از پارامترهای شناخته شده را در ارتباط با زبان فارسی در جدول زیر می آوریم و آنگاه شیوه کار دستور جهانشمول را بررسی می کنیم.^۷

شماره	عنوان پارامتر	توصیف پارامتر	ویژگی پارامتر	مثال
۱	آرایش جمله	ترتیب اجزای جمله	فعل- پایانی	رستم سهراب را شکست داد.
۲	حذف ضمیر فاعلی	آیا ضمیر فاعلی حذف می شود یا	ضمیر - حذفی	- از زندان آزاد شدند.

- ۳ حرکت پرشواره ها پرسشواره ها در پرسشواره - آنها کجا زندگی می کنند؟
(ادوات استفهام) درون جمله هستند و درونی
یا در صدر جمله؟
- ۴ جایگاه عنصر منفی عنصر منفی پیش از منفی - آغازین مهمانان نیامدند.
فعل می آید یا پس
از آن؟
- ۵ جایگاه قید آیا قید پیش از فعل قید - آغازین مجلس جدید به زودی افتتاح
می شود.
آن؟
- ۶ جایگاه متممها متممهای ربط و متمم - پایانی همه می دانند که انسان فانی
موصولی پیش از
است.
هسته خود می آیند
پلی که روی رودخانه بود خراب
شد
و یا بعد از آن؟
- ۷ جایگاه صفت جایگاه صفت پیش صفت - پایانی زنان جوان نیز در تظاهرات
از اسم است و یا
بودند.
پس از آن؟
- ۸ ساختار فعل مجهول آیا فعل مجهول مجهول نحوی چندین سرباز در جنگ کشته
نحوی ست و یا
شدند.
واژگانی؟
- ۹ جایگاه گروههای آیا این گروهها هسته - آغازین تخریب شهرها، ملول از دیو و
پیش از هسته و یا
د، روی زمین
اسمی، وصفی و
حرف اضافه
پس از آن
می آیند؟
- ۱۰ مضاف و جایگاه این دو مضاف - آغازین انگشتر مریم گم شده است.
عنصر نسبت
مضاف الیه
به بکد بگر چگونه
است؟

شیوه کار دستور جهانشمول - منظور از تحلیل ساختارهای نحوی در دستور جهانشمول

فارسی کشف ویژگیهای پارامتری آنهاست تا با بهره‌گیری از طیف گسترده از این ویژگیها بتوانیم زبان فارسی را با زبانهای دیگر مقایسه کنیم و به منزلت آن دست یابیم. همان گونه که در پیش یاد آور شدیم، فضای این نوشته محدود است و نمی‌توانیم به تحلیل همه پارامترها پردازیم. بنا بر این، ویژگیهای اساسی و بنیادین پارامتر آرایش جمله را مورد بحث فرار می‌دهیم و توصیف پارامترهای دیگر را در نوشته‌های آینده دنبال می‌کنیم. همان گونه که در جدول بالا آمده است، از جمله ویژگیهای برجسته زبان فارسی فعل-پایانی بودن آن است. به طور کلی، زبانها به لحاظ آرایش جمله به شش گروه رده بندی می‌شوند. شماری از عمده‌ترین آنها از این قرارند. زبانهای فعل - پایانی با آرایش فعل + مفعول + فاعل مانند: ترکی، ژاپنی، بنگالی، تامیل، هندی، پشتو و کردی. زبانهای فعل-آغازین مانند: عربی، عبری، ایرلندی، ولش، هاوایی، هائیتی و مالاگاسی. در این زبانها جمله با دو آرایش متفاوت ظاهر می‌شود، یکی فعل + فاعل + مفعول است که نمونه آن را در زبان عربی مشاهده می‌کنیم و دیگری فعل + مفعول + فاعل است که از ویژگیهای زبان مالاگاسی به شمار می‌آید. در گروه چهارم زبانهای مفعول - پایانی قرار می‌گیرند با آرایش فاعل + فعل + مفعول. نمونه‌ای از این زبانها عبارتند از: انگلیسی، اسپانیایی، روسی، فرانسه، ایتالیایی، چینی و یوروبانی. در گروههای پنجم و ششم زبانهای قرار دارند که مفعول - آغازین هستند و دو آرایش متفاوت دارند، یک گروه با آرایش مفعول + فاعل + فعل و دیگری با آرایش مفعول + فعل + فاعل. این زبانها مانند هیکسکارنیا و آپورنیا در میان اقوام بومی امریکای جنوبی رایج هستند. اکنون به نمونه‌ای از این زبانها در جدول زیر توجه کنید:

شماره	نام زبان	آرایش جمله	مثال	ترجمه به زبان فارسی
۱	ترکی	فاعل + مفعول + فعل	Hasan Öküzü aldı.	حسن گاورا آورد.
۲	عبری	فعل + فاعل + مفعول	Yeshli et hab'ayit.	من خانه دارم.
۳	مالاگاسی	فعل + مفعول + فاعل	Nahita ny impianatra ny vehivavy.	آن زن شاگرد را دید.
۴	آلمانی	فاعل + فعل + مفعول	Ich liebe dich.	من تورا دوست دارم.
۵	هیکسکارنیا	مفعول + فعل + فاعل	Kana yanimno biryekomo.	آن پسر ماهی گرفت.
۶	آپورنیا	مفعول + فاعل + فعل	Anana nota apa.	من آناناس دارم. ^۸

یکی از اسرار شگفت انگیز پارامترها در این نکته نهفته است که پاره‌ای از آنها در

زبانهای نمایان می‌گردند که هم خانواده نیستند و هیچ گونه پیشینه تاریخی مشترکی هم ندارند مانند پارامتر فعل - پایانی در زبانهای فارسی، ترکی و تگالوگ. زبان فارسی از خانواده زبانهای هند و ایرانی و یا آریایی ست. ترکی به خانواده زبانهای آلتایی تعلق دارد و تگالوگ از خانواده زبانهای استرونیزی و یا اندونزی غربی به شمار می‌آید. پارامتر آرایش جمله این سه زبان را به یکدیگر نزدیک کرده و آنها را در ردیف زبانهای فعل - پایانی قرار داده است. اگر نیک بنگریم، پارامترها عناصر پر رمز و رازی می‌نمایند که همانند ذره‌های خرد اتم در دل زبانها جای گرفته‌اند و هر گاه که درون زبانی را بشکافیم ویژگیهای پارامتری آن از پرده برون می‌افتد و گویا این که «آفتابیش در میان بینیم»^۱ از زبان نثر که بگذریم و به زبان شعر گام نهیم، با شگفتیهایی از گونه دیگر رو به رو می‌گردیم. از رودکی (قرن سوم هجری) گرفته تا شعرای همزمان ما همه الگوهای متفاوت آرایش جمله را با جلوه و درخشش خاصی در اشعارشان به کار برده‌اند. اکنون به نمونه‌ای از آنها در زیر توجه کنید:

نام شاعر	آرایش جمله	شعر
فرخزاد	فعل - پایانی	۱- کسی مرا به میهمانی گنجشگها نخواهد برد
توللی	فعل - آغازین و فاعل - پایانی	۲- استاد در سیاهی شب مریم سپید
ناصر خسرو	فعل - آغازین و مفعول - پایانی	۳- آزرده کرد کزدم غربت جگر مرا
خوئی	مفعول - پایانی	۴- نهال هستی آدم نمی‌آرد ثمر جز غم
خانلری	مفعول - آغازین و فاعل - پایانی	۵- بر سر شاخ ورا دید عقاب
سپانلو ^۱	مفعول - آغازین و فعل - پایانی	۶- دیگر مرا چراغ نخواهد سوخت

منتقدینی که به کار برد دستور زبان در شعر توجه کرده‌اند، گریز از هنجارهای دستوری در شعر را مانند آرایش جمله در اشعار بالا به «التزامات» وزن و قافیه نسبت داده‌اند. در این ارتباط، به شاعران اختیار داده شده که دستور زبان را بدان گونه که وزن و قافیه اشعارشان ایجاب می‌کند به کار گیرند.^{۱۱} بی‌گمان، این منتقدین دستور زبان را در شعر از دیدگاه تنگ و تاریک قواعد زبان - ویژه و ساختار - ویژه نگریسته‌اند و در نهایت شاعران را به قاعده‌گریزی و یا هنجار‌گریزی در شعر متهم کرده‌اند. از دیدگاه دستور جهانشمول، شاعران دستور زبان را در آینه روشن و سر تا پا نمای زبان آدمی، یعنی، همه زبانها نظاره می‌کنند و قواعد دستوری جهانشمول مانند مفاهیم والای ذهنی دیگر چون عشق، عرفان، مهرورزی، انسان دوستی و زیبایی پرستی در دریای ژرف و بیکران اشعارشان پیوسته

موج می زند. به راستی که امواج خروشان اقیانوسها با زبانی دیگر و نه با آن آواهای آشنای زبان- ویژه با ما سخن می گویند. یدالله رؤیا ئی در این باره چنین می گوید:

دریا زبان دیگر دارد

با موجها - هجوم هجاها

با سنگها - تکلم کفها

دریا زبان دیگر دارد.^{۱۲}

خلاصه و نتیجه گیریها. دستورهای زبان- ویژه و ساختار- ویژه که برای زبان فارسی نگاشته شده همه در فضایی محدود و بسته به توصیف و تبیین قواعد زبان فارسی می پردازند. ما در عصری زندگی می کنیم که همه عرصه های حیات ما با شتاب جهانی می شوند و در این رهگذر دستور زبان هم با طرحی نو و چشم اندازی گسترده تر و جهانی مطرح می گردد. دستور جهانشمول آغازگر شیوه نوینی در دستور نویسی به شمار می آید و به گونه ای بدیع و یگانه به مکاشفه اصول و پارامترهایی می پردازد که فراسوی قواعد زبان- ویژه و ساختار- ویژه ناظر و حاکم بر همه زبانها هستند. افزون بر اینها، دستور جهانشمول زبانها و ملتها را به هم نزدیک می کند و نوید صلح، آرامش و همزیستی مسالمت آمیز می دهد. ما در این نوشته یک اصل و چند پارامتر را هر چند به صورت گذرا بررسی کردیم و منزلت والای زبان فارسی یعنی آن میراث گرانبهایی که از اجداد آریایی ما به ما رسیده است را در ارتباط با پارامتر آرایش جمله در زبانهای دیگر نشان دادیم.^{۱۳} امید است این کوشش با همکاری زبان شناسان و دستور نویسان نو اندیش و جهان نگر ایرانی هر چه زودتر به بار بنشیند و یک دستور جهانشمول زبان فارسی با ساخت و پرداختی که شایسته این زبان و فرهنگ با عظمت و شکوهمند آن باشد در دسترس همگان قرار گیرد.^{۱۴}

دانشگاه مریلند

یادداشتها:

۱- نگاه کنید به دستور ساختگرایی باطنی، دستور گشتاری مشکوة الدینی، دستور حاکمیت و مرجع گزینی میر عمادی و دستور تقلیل گرایی کریمی. در دستور ساختگرایی هر جمله یک مقطع دارد و تنها به نشانه های ساختوازی و نحوی جمله توجه می شود مانند «ها» نشانه جمع که به اسم افزوده می گردد و «را» که نشانه مفعول صریح و یا مستقیم است. دستور گشتاری برای هر جمله دو مقطع ژرف ساخت و رو ساخت در نظر می گیرد. ژرف ساخت همه عناصر معنایی و دستوری جمله را در بر دارد، درحالی که رو ساخت جلوه گاه عناصر آوایی جمله است. ژرف ساخت هر جمله با استفاده از گشتارهای گوناگون به رو ساخت مبدل می گردد. برای نمونه، ژرف ساخت: همه این را می دانند که جهان فانی ست. با حذف ضمیر «این» تبدیل می شود به رو ساخت: همه می دانند که جهان فانی ست. در دستور حاکمیت و مرجع گزینی

بیشتر روابط درونی عناصر جمله و تأثیر گذاری آنها بر یکدیگر مورد تحلیل قرار می‌گیرد مانند فعل متعدی که حاکم بر متمم و یا مفعول است و به آن نقش مفعول صریح می‌دهد. در دستور تقلیل گرای کوشش بر این است که قواعد دستوری هر چه کوتاهتر و اقتصادی‌تر توصیف شوند. برای مثال، به جای این که بگوییم عنصر منفی ساز در زبان فارسی بر سر افعال اصلی، افعال کمکی و یا افعال وجهی (توانستن، خواستن و غیره) در می‌آید، می‌گوییم این عنصر به هسته جمله افزوده می‌شود زیرا این افعال هسته‌های جمله به شمار می‌آیند مانند: نرفت، نخواهد رفت و یا نمی‌توانند برود.

۲- برای آگاهی از قواعد باز نویسی در دستور گشتاری، نگاه کنید به دستور زبان فارسی تألیف مشکوة الدینی و ساخت زبان فارسی از غلامعلی زاده. در ضمن، دستور فارسی (پنج استاد) تألیف عبدالعظیم قریب و دیگران در حدود هشتصد قاعده آوایی، صرفی و نحوی برای زبان فارسی مطرح کرده و برای هر کدام شواهدی از شعر شعری کهن سرای زبان فارسی آورده است.

۳- این اصطلاح ترجمه Embedding Principle است. برای آگاهی از برابری اصطلاحات زبانشناسی در فارسی، نگاه کنید به: واژه نامه زبان شناسی و علوم وابسته تألیف همادخت همایون.

۴- این مثالها، از کتاب *The World's Major languages* به ویراستاری Bernard Comrie گرفته شده است. در این کتاب ساختار آوایی، صرفی و نحوی زبانهای عمده جهان بررسی شده است. در ضمن، برای آگاهی از تحلیل پارامتری شماری از زبانها، نگاه کنید به کتاب: *Principles and Parameters* تألیف Peter Culicover.

۵- در کتاب *Government and Binding* تألیف Haegeman ص ۱۹ تعریف جامعی از پارامتر داده شده و مؤلف بر این باور است که هر پارامتر امکان دارد ویژگیهای خاصی نیز همراه داشته باشد. برای نمونه اگر زبانی ضمیر- حذفی باشد، در آن زبان ضمیری برای بیان وضعیت آب و هوا به کار نمی‌رود و به جای آن از فاعل واژگانی استفاده می‌شود. این نظریه تا اندازه قابل ملاحظه‌ای در مورد زبان فارسی واقعیت پیدا می‌کند. ما در زبان فارسی می‌گوییم: هوا سرد است. باران و یا برف می‌بارد. زبان انگلیسی غیر ضمیر- حذفی است و در این گونه جمله‌ها باید از ضمیر *it* استفاده شود مانند: *It rains / snows*.

۶- برای آگاهی از پارامتر مجهول در زبانها، نگاه کنید به کتاب: *Functional Categories and Parametric Variation* تألیف Jamal Ouhalla ص ۸۹-۱۰۴.

۷- هنوز فهرست جامعی از پارامترهایی که توسط زبان شناسان در زبانهای مختلف کشف شده در دسترس نیست، ولی شماری از آنها در کتاب دستور جهانشمول زبان فارسی توسط نگارنده جمع آوری شده است. این کتاب هنوز به چاپ نرسیده ولی به صورت دستنویس موجود است.

۸- مثالهای این جدول از کتاب *Contemporary Linguistics* تألیف William O'Grady and Michael Dobrovolsky گرفته شده است. ص ۵۸-۳۵۷.

۹- Baker در کتابش به نام: *The Atoms of Language* از چامسکی به نام ذمیقرائیس زمان ما نام برده، چون او نظریه اصول و پارامترها را مطرح کرده و از دیدگاه Baker پارامترها همانند ذره‌های خرد و نامریی اتم در درون زبانها نهفته اند.

۱۰- اشعار این جدول به جز شعر خوبی از کتاب صد شاعر، تألیف خسرو شاهی انتخاب شده است. شعر خوبی از کتاب چهار دفتر از کهن سروده‌های اسماعیل خوبی نقل شده است، ص ۲۱.

۱۱- برای آگاهی از اختیارات شاعری در مورد وزن و قافیه، نگاه کنید به کتاب: اختیارات شاعری از ابوالحسن نجفی. توجه کنید که زبان فارسی قید- آعازین است، ولی در شعر زیبای زیر هوشنگ ابتهاج به خاطر التزام قافیه قید را

پس از فعل قرار می دهد (قید- پایانی)، صد شاعر، ص ۲۶۸

مست آن بانگ دل آویز که می آید نرم محو آن اختر شبتاب که می سوزد گرم

۱۲- این اشعار از صد شاعر ص ۵۱۵ نقل شده است.

۱۳- در مورد آرایش جمله در زبان فارسی دو نکته شایان ذکر است. نخست این که خانلری در کتاب تاریخ زبان فارسی، جلد سوم، ص ۴۸-۴۶ نشان می دهد که آرایش جمله از دوره فارسی باستان تا به امروز به همان صورت فعل-پایانی باقی مانده و تحولات تاریخی بر آن تاثیر نگذاشته است. به شواهد او توجه کنید:
پارسی باستان :

Kāra hya Naditabairahyā tigrām ardāraya

سپاه نادیتوبیل دجله را فتح کرد.

فارسی میانه: پاپک شاه بود = بابک شاه بود (کارنامه)

فارسی دری: خدای... نوح را پیامبری داد (بلعی، ۱۳۳)

نکته دوم این است که اگر گوینده قصد تاکید، اسناد سازی و یا کانون سازی را داشته باشد، عناصر جمله را جا به جا می کند و آرایش نهادین جمله را به صورتهای دیگر درمی آورد. به مثالهای زیر از کتاب *A Minimalist Approach to Scrambling Evidence from Persian*، تألیف سیمین کریمی، ص ۱۶-۱۷ توجه کنید.

پیراهنو پرویز برا کیمیا خرید.

به سا سان همه می خندن.

۱۴- پیشنهاد من این است که این دستور نخست به زبان انگلیسی نوشته شود تا مردم کشورهای مختلف جهان بتوانند آن را بخوانند و از ویژگیهای پارامتری زبان فارسی آگاه شوند.

فهرست منابع فارسی:

- اصفهانی، میرزا حبیب. دستور سخن. اسلامبول، ۱۲۸۹.
- باطنی، محمد رضا. توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی. تهران، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۴۸.
- خوئی، اسماعیل. چهار دفتر از کهن سروده های اسماعیل خوئی. آتلانتا، بنیاد اسماعیل خوئی، ۱۳۸۴.
- سپیلی، ابوالقاسم. دستور جهانشمول زبان فارسی. نسخه دستنویس.
- شافعی، خسرو. صد شاعر: دریچه ای به دنیای شعر از آغاز تا به امروز. تهران، کتاب خورشید، ۱۳۸۰.
- غلامعلی زاده، خسرو. ساخت زبان فارسی. تهران، احیای کتاب، ۱۳۷۴.
- قریب، عبدالعظیم و دیگران. دستور زبان فارسی (پنج استاد). تهران، بنیاد جهان دانش، ۱۳۷۳.
- میر عمادی، سید علی. نحو زبان فارسی (بر پایه نظریه حاکمیت و مرجع گزینی). سمت، ۱۳۷۶.
- مشکوة الدینی. مهدی. دستور زبان فارسی بر پایه نظریه گشتاری. مشهد، انتشارات دانشگاه مشهد، ۱۳۷۹.
- نجفی، ابوالحسن. اختیارات شاعری. تهران، مجله جنگ اصفهان، دفتر ۱۰، ۱۳۵۲.
- ناقل خانلری، پرویز. تاریخ زبان فارسی. ۳ جلد. تهران، انتشارات فردوس، ۱۳۷۷.
- هما یون، همدخت. واژه نامه زبان شناسی و علوم وابسته. تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۹.

فهرست منابع غربی:

- Baker, Mark C. *The atoms of language*. NY: Basic Books, 2001.
- Chomsky, Noam. *The Minimalist Program*. Mass: The MIT Press, 1977.
- Comrie, Bernard (Ed.). *The World's Major Languages*. Oxford: OUP, 1990.
- Culicover, Peter W. *Principles and Parameters: An Introduction to Syntactic Theory*. Oxford: OUP, 1997.
- Haegeman, Liliane. *Government and Binding*. Oxford: Blackwell, 1980.
- Karimi, Simin. *A Minimalist Approach to Scrambling: Evidence from Persian*. NY: Moutan de Cruyer, 2005.
- O'Grady, William and Dobrovolsky, Michael. *Contemporary Linguistics. An Introduction to Third Edition*. NY: st Martin Press, 1997.
- Ouhallah, Jamal. *Functional Categories and Parametric Variation*. NY: Routledge, 1991.
- Weinman, Ralph and Succal, O. A. *Conversational Spanish*. NY: Crown Publishers, Inc., 1985.

تأثیر عهد اول دولت هخامنشی

در تحول روایات شفاهی تاریخی به تاریخنگاری رسمی
در اندیشه عهد اول تاریخنگاری کلاسیک یونان باستان

چکیده

تاریخنگاری در قرن ششم و پنجم ق.م. در یونان باستان به یکبار از فضای اسطوره ای و شبه تاریخی خود گامی بلند به جلونهاد و به سرعت به یک مکتب تاریخنگاری مبدل گردید. شخصیت‌های بزرگی همچون هکاته، اشیل - اگر بتوان شعر تراژیک او را به گونه ای از منابع تاریخ قلمداد کرد - هرودت، گزنفون، کتزیاس، و توسیدید چنان برجسته شدند و چنان تاریخ را شناختند و شناساندند که هنوز از آن دیار آواها بر می آید. حال چگونه چنان قدم بلندی برداشته شد که به سرعت به تکامل رسید؟ و چه انگیزه‌هایی باعث گردید آن مکاتب پدیدار شود؟ و اصولاً نگارش آن تاریخ، تا چه حد به شناسایی ویژگی‌های فرهنگی، اخلاقی، سیاسی، و یا مناسبات نظامی جهان باستانی مرتبط می گردید؟ و چگونه می توان آن نوشته‌ها را تاریخ خواند و آیا در همه آن نوشته‌های تاریخی رعایت اصول تاریخنگاری شده بود یا نه؟ در واقع در سرزمین یونان که بخش‌های وسیعی از سواحل مدیترانه را پوشانده بود؛ بیشتر یونانیان سر در کار خود داشتند و هیچ نوع همبستگی بین آنان نبود. آنان نه اعتقادات مشترکی داشتند و نه احساسات ملی گرایانه پیوندشان می داد. عرق ملی، زمانی غلیان کرد که هخامنشیان دست به اردو کشی زدند. از این نقطه نگارش‌های سنتی - شبه تاریخی و اسطوره ای - یونانیان به عرصه تاریخ قدم نهاد و بالنده شد و به صورت مکتب تجلی نمود. تقابل یونانیان با پارسیان به اتحاد همگانی مبدل شد و در چنان فضایی تاریخنگاری یونان باستان شکفتن آغاز کرد.

اگرچه اتحاد یونانیان به زمانی دراز نینجامید، اما مکتب تاریخنگاری در آتن و دیگر بلاد یونان رو به تکامل نهاد. در این مقاله سعی می‌شود حضور پارس‌ها در یونان و تأثیر حرکات نظامی و سیاسی دولت هخامنشی با تحول تاریخنگاری یونانی - لاقل در ارتباط با نئی چند از تاریخنگاران عهد اول - مورد پرسش و بررسی قرار داده شود.*

مقدمه

مورخان عهد اول کلاسیک یونان که به طور عمده متأثر از شرایط و ویژگیهای اجتماعی تاریخ قرن پنجم ق.م. بودند، به درستی بر این امر وقوف داشتند که دولت پارس (هخامنشیان) تا چه حد، در سرنوشت سیاسی و معرفتی مردم یونان باستان تأثیر گذار بود و چگونه جهان یونانی در برخورد با پارس‌ها، از انزوای تاریخی خویش - آن چنان که هومر از آن یاد نموده است - (بنگستون، ص ۴۸) گذر کرده و در مراحل مختلف حیات اجتماعی و ارتباطی آن دوران، اقوام یونانی را به سوی تحولات اجتماعی و فکری به پیش رانده است. بی‌گمان تأثیری که پارس‌ها در آغاز روابط خود با اقوام یونانی و به ویژه آتنی‌ها و اسپارتیان - که در دیدگاه مورخان کلاسیک، پیشتازان فرهنگ و تمدن یونانیان به شمار می‌آمدند - و در تغییرات اجتماعی و تحولات سیاسی آنان باقی نهادند، سرنوشت دنیای یونانی را متحول و متغیر نمود. اگرچه نمی‌توان فراموش کرد که مورخان دوران کلاسیک در شناخت، بازنمایی و توجه به تاریخ ایرانیان (پارسیان) تا چه حد کوشش و تلاش داشته‌اند. کنکاشی طولانی - حدود ۵ قرن - که از زمان هرودت تا عصر پلوتارک ادامه یافت و سبب ساز شناخت روشنی از تقابل طولانی و تعامل - هرچند مختصر - ایرانیان با یونانیان در جهان باستان گردید. در واقع پدیده نوین تاریخنگاری شفاهی یونانی با پرچم داری هرودت شروع گردید و با حضور تاریخنگاران آن دیار که هر کدام به نوعی وامدار هرودت بودند - در صحنه‌های تحولات جهان باستان ادامه یافت. واقعیت آن است که حضور دولت هخامنشی در غرب آسیا از نیمه دوم سده ششم ق. توجه تاریخنگاران یونانی را به خود جلب نمود و سنت تاریخنگاری - در فرایند اسطوره‌نگاری تا تاریخنگاری - به صورت پیشرفته‌ای در جهان یونانی ادامه یافت. با توجه به طولانی بودن مسیر چنان‌فرایندی و فرصت کوتاه مقاله، سعی می‌شود آن پدیده را در نگاه دو مورخ بزرگ هم‌زمان عهد اول تاریخنگاری جهانی یونان باستان - هرودت و کتزیاس - که هر کدام دیدگاههای متفاوتی به پدیده

* واژگان کلیدی هرودت، تاریخنگاری، هخامنشیان، یونانیان، اشیل، هکاته، کتزیاس

هخامنشیان و تأثیر آنان در سنت‌های تاریخنگاری یونانیان داشته‌اند - مورد دقت قرار داد، با توجه به این نکته که هخامنشیان تا چه حد و چگونه در چنان مقطعی توانستند به ظهور تاریخنگاری جهانی کمک نمایند و تاریخنگاری یونانی را متحول سازند.

«راستگویانه ترین تاریخ گزارش ساده و فشرده کسانی ست که در صحنه رویدادها حضور

داشته‌اند، نه تاریخ‌اند بشیده، که معمولاً در خدمت آرمان، ایدئولوژی و تبلیغات خاص است.»

هگل، عقل در تاریخ

نگاه منابع غیر یونانی و یونانی به فرایند جهانی شدن دولت پارس

دولت هخامنشی (۵۵۰ - ۳۳۰ ق.م.) در دنیای قدیم و در شرایطی پدید آمد که روابطی چندان روشن و اصولی بین شرق و غرب وجود نداشت. اگر به گفته تویین بی توجه کنیم که می‌گوید: «یکی از مهمترین علل قدرت و بقای هخامنشیان در عصر تاریخنگاری جهانی، قرار گرفتن آن امپراتوری در مرکز سه تمدن بزرگ و دیرینه جهان قدیم یعنی تمدنهای مصر، بین‌النهرین، و دره سند می‌باشد.» (تویین بی، جنگ و تمدن، ص ۵۷) در این صورت، مصر در شمال آفریقا که دیرزمانی با دنیای یونانی مرتبط بود، زمانی وارد تاریخ جهانی گردید که هرودت تاریخنگار معتبر یونانی از نخستین ارتباطات فراعنه مصر و امپراتوری هخامنشی گزارشهایی را در تواریخ خویش درج نمود - این نکته به جز نوشته‌های تورات است که منحصرأ برای یهودیان به نگارش در آمد - همچنین بسیاری از حوادث تاریخی مصر باستان (بهمنش، ص ۲۲۰) در پاپیروس‌های آن عهد و به ویژه در ارتباط با دولت هخامنشی آمده است. داستان حمله کمبوجیه به مصر (۵۲۵ ق.م.) و حضور نیروهای پارسی در لیبی و حبشه همه بر مبنای گزارشهای تاریخی هرودت به معرفی حضور مصر در تاریخنگاری جهانی پرداخته است. (زرین کوب، در تاریخ هرودت...، ص ۱۳)

نکته مهم آن است که دولت هخامنشی از طریق مصر با دولت شهرهای مستقل و نیمه مستقل یونانی در سواحل دریا و یا با دولت شهر آتن در یونان مرکزی تماس حاصل ننمود، بلکه آن تماس به صورتی مستقیم و پس از فتح سارد و سرنگونی دولت لودیا (۵۴۶ ق.م.) اتفاق افتاد. ولی این نکته نیز نمی‌توانست پارسیان را در خط اول تاریخ جهان و در محور اندیشه تاریخنگاران مشهور آن روزگاران یونان قرار دهد. به روشنی می‌توان دریافت که نخستین جلوه‌های حضور تاریخی پارسیان در نگاه مورخان یونانی قرن پنجم ق.م.، پس از شکست آنان در نبردهای موسوم به «مدیک» پدیدار شد. در واقع نبردهای ماراتن ۴۹۰ ق.م.، سالامیس ۴۸۰ ق.م. و پلاته و میکاله ۴۷۹ ق.م. ایرانیان را در راستای نگاه مورخان

یونانی قرار داد. روشن نیست که چگونه و تا چه حد، منابع دوران آخرین دولتهای بین النهرین - که کمی پیش از آن به دست پارس ها سرنگون شده بود- درباره شروع تاریخ امپراتوری آنان می توانست در رهیابی به چنان فضایی مؤثر بوده باشد. بی گمان بابلی ها درباره شروع تاریخ امپراتوری پارس ها اظهار نظر کرده اند. هرودت هم درباره بابل و تاریخ آن سرزمین خوانندگان را به کتابی جداگانه تحت عنوان «گفتار درباره آشور» حواله می دهد اما از آن گفتار- اگر بنا به احتمال به قلم هم آمده باشد- اکنون اثری باقی نیست. (زرین کوب، در تاریخ هرودت...، ص ۲۵) پیش از آن هم ناحوم نبی شرحی روشن و عالی از سقوط آشور به وسیله اتحاد ماد و بابل به دست داده بود. (مالووان، ص ۱۰۴) اعتلای دولت جدید بابل - که پس از سقوط آشور پدیدار شد- و حکومت شکوهمند آن به مدت یک قرن در تاریخ شرق دوام آورد نشانه ای از اقتدار آن دولت بود. (ناردو، امپراتوری آشور، ص ۹۹) نگاه تاریخی بابلیان به سرنوشت شهر بابل، همزمان با اعتلای پارسیان - که در نیمه دوم قرن ششم ق. م. به قدرت رسیده بودند- بی اعتبار نیست. نبونید (Nabonidus) تاریخنگار بابلی از پیروزیهای کوروش پارسی بر بابل گزارش می دهد و از ایشتویگو (اسیتاگس) آخرین شاه ماد (۵۸۴-۵۵۰ ق. م.) که به دست کوروش سرنگون گردید نیز یاد می نماید. (کوک، ص ۲۳) باز هم این نبونید بود که در «رویداد نامه نبونید» به سه نکته مهم و مشخص درباره پیشینه کوروش پارسی و تحول دولت پارس، انتخاب عنوان شاه بزرگ و سرانجام سقوط بابل به دست کوروش توضیح داده است. (کوک، ص ۳۵) با مطالعات تطبیقی موجود، کوروش در ۲۹ اکتبر سال ۵۳۹ ق. م. پیروزمندانه وارد شهر بابل شد و نخستین اعلامیه رسمی خود را به این شرح صادر نمود:

«منم کوروش، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه نیرومند، شاه بابل، شاه سومر و اکد، شاه چهار گوشه جهان.» (ناردو، امپراتوری ایران، ص ۴۵) در آن زمان بابل به عنوان یک مرکز تجاری خاور نزدیک (مالووان، ص ۱۳۷) که از طریق منابع آبی خلیج پارس با سواحل هندوستان و عربستان و از طریق شمال با آسیای صغیر ارتباط می یافت مطرح بود. در واقع آن شهر بزرگ «مرکزی به شمار می آمد که دامنه داد و ستدش به تمام نقاط بخشهای منطقه آسیای غربی تا سواحل ایونی گسترش یافته بود.» (بنگستون، ص ۲۱) در بابل قدیم همزمان با تشکیل دولت هخامنشی - اقوام مختلفی می زیستند که بخشی از آنان عیلامی، لیدیایی، یونانی، فریجی، کاریایی، عرب، مصری، و هندی بودند که در نقاط مشخصی از شهر زندگی می کردند و دارای مجامع قومی و سازمانهای اداری خاص خویش بودند. (دندامایف، تاریخ سیاسی و...، ص ۶۰) آن اقوام بر اساس شرایط خاص اقتصادی

بابل به صورت موقت و یا بومی شده می زیستند. بی تردید هرودت اگر به بابل آمده باشد (پیرنیا، ص ۶۸) آن اقوام نیز می توانستند مورد تحقیق تاریخنگاری او قرار گرفته و گفته ها ایشان در مورد دولت هخامنشی در تاریخ هرودت ثبت شده باشد. به ویژه آن که زمانی هرودت به بابل آمد که آن شهر در اختیار پارسیان قرار داشت و او می توانست با توجه به این که بسیاری از یونانیان فقیر برای کسب ثروت به بابل آمده بودند با استفاده مستقیم از زبان یونانی از اطلاعات آنان درباره مسائل مورد تحقیق خویش آگاه شود. (پیرنیا، ص ۶۷)

با این همه آنچه بابلیان درباره حضور و تأثیر و اعتلای سیاسی - اقتصادی پارس ها نگاشتند و بعدها مطالب مشابهی نیز در پا پیروس های مصری نوشته شد، هنوز هخامنشیان را در محوریت جهانی شدن قرار نمی داد و باز هم این یونانیان بودند که به ویژه از اواسط قرن ششم ق. م. نثر نویسی را به عنوان یک رسانه و ابزار ادبی توسعه دادند. چنان که تا آن زمان هیچ قوم باستانی دیگر به آن فکر نیفتاده بود.

در واقع اگرچه بابلیان و مصریان صرفاً به تصویر نگاری تاریخ پرداختند اما « روش یونانی آن بود که مغز خواننده را به کار اندازد. » (همیلتن، ص ۸۳) کاری که پیش از آن اقوام شرقی قادر به ایجاد آن - لااقل در امر تاریخنگاری - نشده بودند. به روشنی می توان قبول نمود که « یکی از مهمترین رشته های ادبی را که یونانیان پدید آوردند تاریخ نویسی بوده است. » (کوک، ص ۳۴) اما پارسیان چه نقشی در اعتلای فرهنگ تاریخ نویسی در جهان یونانی ایفا نمودند؟ بی گمان اقتدار سریع اقوام پارسی و پیش از آن مادی ها در غرب آسیا، برتری نظامی و استراتژیکی آنان بر اقوام سامی که قرن ها پایداری سیاسی را تجربه کرده بودند، « توجه یونانیان را به عناصر تاریخ، مورخ، و تاریخنگار جلب نمود. » (گمپرتس، ص ۶۶۴)

به هنگام درگیریهای کوروش با دولت لودیا به رهبری کرزوس در غرب آسیای صغیر، نخستین تماسهای ایرانیان با ملل آسیای غربی که تمدنی پیشرفته و اقتصادی بر مبنای بازرگانی، تولید و داد و ستد کالاها داشتند آغاز گردید. بر اساس گفته هرودت اولین برخوردهای پارسیان با مردم سواحل و دولت نیرومند لودیا به یک جنگ سرنوشت ساز تبدیل گردید. (دنداما یف، تاریخ سیاسی و...، ص ۲۹) و سبب ساز حضور تقریباً نزدیک به دو قرن هخامنشیان در حوزه سواحل دریای سیاه، دریای اژه، و مدیترانه شرقی شد.

جایگاه هخامنشیان در تحولات تاریخی و تاریخنگاری دنیای باستان

دسترسی به آثار و منابع امپراتوری هخامنشی نسبت به دوره مادها - که خود آنان نیز

منابعی را به دست نداده اند- به طور نسبی پیشرفته تر و جدی تر می باشد. از یک دیدگاه، آشوری ها که در سال ۶۱۲ ق.م. به دست مادها سقوط کردند، لااقل از این جهت- معرفی آثار- از مادها به مراتب پیشرفته تر و نسبت به پارس ها که حدود ۶۰ سال پس از سقوط آشور به صحنه تاریخ قدم نهادند نیز برجسته تر بودند. در واقع پارس ها هیچ شرح طبقه بندی شده ای از وقایع روزانه جنگها و پیروزیهای خود به صورت مدون، همچون آشوریان... ثبت نکرده اند. آنچه از نوشته های پارسی به جای مانده، آثاری است که از شاهان اولیه هخامنشی در پاسارگاد، پرسپولیس، بیستون، نقش رستم و... باقی مانده است که در یکی دو قرن اخیر به وسیله باستان شناسان غربی به دست آمده و ترجمه شده است که البته منعکس کننده تمامی رخدادها و دوران ۲۲۰ ساله عصر هخامنشی نیست. (بنگستون، ص ۱۷)

می توان به گفته های ماری کخ نیز استناد نمود که می گوید: «الواح دیوانی عیلامی زبان که در تخت جمشید پیدا شده اند در کنار سنگنبشته های شاهان اولیه هخامنشی تنها سرچشمه های راستینی هستند که از دوران فرمانروایی هخامنشیان در دست داریم.» (کخ، ص ۴۹)

پس از پایان یافتن عهد هخامنشیان به دست اسکندر مقدونی و تخریب فرهنگی، سیاسی آن امپراتوری به وسیله فاتح مقدونی، تقریباً یاد و خاطره هخامنشیان در ادامه تاریخ ایران به دست مقدونیان به فراموشی سپرده شد و بعدها اطلاعات آن دوران به صورتی ناقص، ناهماهنگ و بی ارتباط در تحولات سیاسی، فرهنگی و مذهبی دوران بعدی تا حدودی به صورت «تک خاطره» باقی ماند.

از این نکته نیز آگاه هستیم که اشکانیان تلاش داشتند دوران فرمانروایی خود را درازتر به حساب بیاورند. آنان مدعی بودند دو برادر بنیانگذار سلسله اشکانی (تیرداد و ارشاک) نسبت خود را به اردشیر دوم هخامنشی (۴۰۴-۳۵۸ ق.م.) می رساندند. (نیبرگ، ص ۴۰۴)

همچنین در نامه تنسر که در عهد ساسانیان نوشته شده است، اسکندر مقدونی (گجستک)، نابود کننده مفاخر فرهنگی و آثار تاریخی و مذهبی ایرانیان معرفی شده است. البته می توان متذکر شد که نوحه سرایی تنسر (مبلغ، مبشر و مفسر آیین مزدیسنا در عهد اردشیر اول) (کریستن سن، ص ۱۴۰) در فنای دین و آیین گذشتگان است نه برای انهدام امپراتوری هخامنشیان - چون خاطرات دولت هخامنشی در تاریخ دین زرتشت نیامده بود- و از سویی، ساسانیان به نوعی در انهدام آثار گذشتگان نزدیک خود (اشکانیان) نیز سهمی در

خور داشتند و به طور قطع ما نمی دانیم که اشکانیان نیز تا چه حدود از دوران هخامنشی آگاهی داشته و یا خود به تأیید و تصدیق آن دولت پرداخته اند. تنها آگاه هستیم اشکانیان تلاش داشتند دوران فرمانروایی خود را درازتر به حساب بیاورند. آنان در دوران اوجگیری خود، دو برادر بنیانگذار آن دولت - ارشاک و تیرداد - را از نظر نسب به اردشیر دوم هخامنشی (۴۰۴ - ۳۵۸ ق.م.) (نیرگ، ص ۴۰۴) می رسانیدند.

اما این که تنسر به تخریب آثار فرهنگ ایرانیان - که در عصر اسکندر و به طور یقین در عصر جانیشینی او در ایران رخ داده است - اشاره می کند بیانگر این واقعیت است که در عصر ساسانی نوعی آگاهی نسبی از قدرت و اراده سیاسی و نظامی پارس ها، یا به زعم دولت ساسانی - کیانیان - وجود داشته است. (محمود آبادی، ص ۳۶۲)

حال این سؤال مطرح می شود که چرا هخامنشیان علاقه ای به ثبت تاریخ خویش به مانند آنچه از آشوریان و به صورت محدود تری از عیلامیان باقی مانده است نداشته اند؟ به روایت دیودورسیسیلی (Diodre) در قرن اول ق.م. کتزیاس طبیب یونانی دربار اردشیر دوم و مؤلف کتاب «پرسیکا»، بر خود می بالید که به پارشمن ها یا پوست نبشته های دفاتر شاهنشاهی هخامنشی که پارس ها رویدادهای گذشته را در آن ثبت می کردند دسترسی داشته است. (بریان، ص ۵۱)

این همان نکته ای است که بنا بر احتمال می تواند برتری نگاه کتزیاس را که نگاهی درونی به دولت هخامنشی ست نسبت به اثر هرودت - که نگاهی برونی و یونانی به آن دولت است - به اثبات برساند. روشن ترین مطلب آن است که کتزیاس خود مدعی ست مستقیماً با استفاده از منابع هخامنشیان دست به نگارش زده است در حالی که هرودت چنین ادعایی ندارد. نکته ای که به نظر می رسد در بین دو مورخ مشترک باشد توجه هر دوی آنان به اعتبار سنت تاریخنگاری شفاهی می باشد که هر دو از آن بهره برده اند.

در باره دو نگاه مورخان یونانی درباره تاریخ ایران بحثهای بسیاری به وجود آمده است. بی گمان هرودت نیز به آن پارشمن ها دسترسی نداشته است و به نظر می رسد بخشی از گزارشهای هرودت شفاهی بوده است و تنها لطف نوشته های او در این است که «چون از رعایای دولت شاهنشاهی پارس نبوده است انگیزه ای نیز برای پنهان کردن و یا به سکوت بر گزار کردن وقایع نداشته است.» (توین بی، جغرافیای...، ص ۱۶)

با این حال اگرچه پارس ها، خود آثار تاریخی خویش را - به جز سنگنبشته های قصور و قبور - ثبت نکرده اند اما اسناد و مدارک قابل ملاحظه ای از سایر ملل همجوار پارس ها، - که یا در عصر آنان می زیسته و یا زیر نظر دولت هخامنشی بوده اند - به دست آمده است

که گواهی استعداد درخشان آن دولت در سازمان دهی تشکیلاتی، سیاسی، و اداری اقوام متعددی بوده است که تحت نظر آنان زندگی می کرده اند.

اسناد به دست آمده در دوران جدید با خطوط میخی پارسی، بابلی، عیلامی، و آرامی روشن کننده نکات بسیاری از قابلیت‌های دولت هخامنشی در زمینه های جغرافیایی، اداری، و اقتصادی بوده و نیز مبین اوضاع اجتماعی و اقتصادی آن می باشد که می تواند نارسایی تاریخی آن دولت و عدم امکان دسترسی به مدارک لازم پس از سقوط هخامنشیان را جبران نماید. اسناد آرامی که دانشمندان معاصر آن را آرامی شاهنشاهی نامیده اند از جمله مهمترین اطلاعات رسمی به دست آمده از دوران قدیم و مرتبط با اقتدار آن دولت است. از آن مجموعه می توان از اسناد به دست آمده از دوران قدیم و مرتبط با اقتدار دولت هخامنشی نام برد. از جمله به اسناد مهاجر نشینهای نظامی یهودیان در الفاتین (جزیره ای در رود نیل و در مقابل اسوان) در جنوب مصر می توان اشاره نمود. در آن دوران، یهودیان به نمایندگی از سوی شاهنشاهی هخامنشی در آن نقطه از مصر به کارهای بازرگانی می پرداختند. همچنین نامه های نوشته شده بر روی چرم از طرف آرشام (آرساس) شاهزاده هخامنشی و ساتراپ مصر، سنگنبشته های روی گور او در داسیلیوم، و روایات آرامی سه زبانه کتیبه گزانتوس در لیکیا (واقع در ترکیه فعلی) از جمله اسناد یافته شده می باشد. (ویسپوفر، ص ۲۸)

از بررسی مجموع منابع یاد شده، اسناد به دست آمده و تلاشهای مورخان نوین غربی در میان رخدادهای سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی آن دولت در قالب تحقیقات جدید، می توان به بحثی درباره قابلیت‌های امپراتوری هخامنشی در اداره جهان باستان رسید و آن را همچون کتابی تازه در روابط بین الملل قدیم مورد توجه قرار داد. با این همه در فرایند چنان نگاهی می توان به مشکلات موجود در آن منابع نیز توجه داشت. در واقع منابع مربوط به امپراتوری هخامنشی در جهان باستان دارای مشکلات خاصی هستند که چندان از پراکندگی آنها ناشی نمی گردد، بلکه بیشتر معلول گوناگونی فوق العاده آنها به زبانها و اشکال مختلف است.

تردید نیست که بخش عمده تاریخ ایران، شفاهی و به قولی سینه به سینه نقل گردیده است. آن روایات حتی در دوره ساسانیان نیز به هیچ وجه جنبه تاریخی نداشته بلکه صرفاً بر افسانه ها و حماسه ها مبتنی بوده است. (دندامایف، ایران در دوره...، ص ۷) بنا بر این نمی توان سنت شفاهی را در سرزمینهای خاورمیانه کم اهمیت شمرد. پارس ها یادگارهای گذشته را نسل به نسل و به طور عمده از طریق مغان به آیندگان انتقال می داده اند.

بر این اساس به گزارش پولیب (Polybb) مورخ یونانی (۲۰۲-۱۲۰ ق.م.) هنگامی که آنتیوکوس سوم سلوکی (۲۲۳-۱۸۷ ق.م.) در هیرکانیا با دهقانی به صحبت می پردازد، مرد دهقان از «دورانی که پارس ها ارباب آسیا بوده اند» سخن رانده است. (بریان، ص ۵۱)

بی تردید اطلاعات این دهقان برگرفته از نوشته ای نبوده و مستقیماً از منابع شفاهی انتقال یافته است. می توان نتیجه گرفت که شاهان بزرگ پارس، امر نظارت بر خاطره های تاریخی خویش را بر عهده دیگران نهاده بودند در واقع، تاریخ هخامنشیان را می باید از زبان رعایا و یا دشمنان آنان فهمید. محقق باید جستجوگری دقیق و بیطرف باشد تا بتواند فرضیه های موجود در این باره را به ادراک تاریخی مبدل سازد. (دانداما یف، ایران در دوره...، ص ۳۲)

در چنین فضایی، تاریخنگاری یک ابرقدرت نیرومند که زمانی دراز بر سرنوشت سه قاره آسیا، آفریقا، و اروپا حاکمیت داشت آن هم در شرایطی که به دست بیگانگان نوشته می شد، خالی از اشکال نخواهد بود و به گفته تئودور ممزن: «هیچ تاریخی، در جهان نوشته نشده و یا ساخته نشده است که با عشق یا نفرت به آن نگریسته نشده باشد.» (ویلکن اولریش، ص ۶) درباره تاریخ هخامنشیان نیز این چنین بوده است.

مورخان یونانی و تاریخ تحولات دولت هخامنشی

نخستین تاریخنگاران غربی که به تحولات امپراتوری هخامنشیان نگاه افکندند، بی گمان یونانی بوده اند. آن تاریخنگاران را می توان از نظر نوع دیدگاه به آن دولت و نوع اندیشه و سبک تاریخنگاری به چند گروه تقسیم نمود. گروه اول نویسندگان و مورخان عصر آغاز تشکیل و تحول دولت هخامنشی هستند که به تحولات عصر اول آن دولت تا پایان جنگهای ایران و یونان (مدیک) توجه داشته اند. هرودت و کتزیاس - که در این مقاله بیشتر از آنان بحث خواهد شد - از آن جمله هستند. در این بیان گزنفون را نیز می توان به خاطر نگارش کتاب «سیر و پدیا» که به لحاظ سبک نگارش و نوع دیدگاه به دولت هخامنشی با هرودت و کتزیاس متفاوت می باشد از دسته اخیر به شمار آورد. اگرچه فاصله زمانی هر سه نویسنده بسیار کوتاه می باشد - حدود اواخر قرن پنجم ق.م. تا آغاز قرن چهارم ق.م. - ولی نگاه گزنفون در آن مورد خاص به زمان اول تشکیل دولت هخامنشی و شخصیت کوروش دوم (۵۵-۵۲۹ ق.م.) می باشد که با زمان او بیش از یک قرن فاصله داشته است.

از گروه دوم توسیدید - که او هم با نویسندگان فوق الذکر همزمان است - به عنوان

نمایان ترین چهره در میان نویسندگان مورخ یونانی به شمار می آید. مهمترین خصیصه تاریخنگاری او تفاوت عمیقی است که او با دیدگاههای تاریخی و سبک تاریخنگاری هرودت دارد. اگرچه بین آن دو مرد مشهور یونانی فقط بیست سال فاصله وجود داشته است. ولی میان شیوه اندیشه آنان ژرفایی به پهنای چند قرن دهن باز نموده است.

«هرودت مردی متعلق به جهان باستان است و توسیدید مورخی ست دقیق و موشکاف و نقاد و گویی متعلق به جهان امروز.» (گمپرتس، ص ۵۱۹)

گروه سوم نمایندگان اندیشه تاریخنگاری یونانی عبارتند از دیودور سیسیلی، استرابن (که جغرافیادان نیز بود) و پلوتارک... همان گونه که گذشت گروه اول مورخانی بودند که به آغاز تشکیل دولت پارس تا پایان دوره اول حکومت آن دولت به جنگهای ایران و یونان و تأثیرات و تحولات ناشی از آن در جهان یونانی توجه نموده اند. عمده ترین آن نویسندگان عبارت بودند از هرودت و کتزیاس که به لحاظ نوع اندیشه و نگاه به دولت هخامنشی به شدت با یکدیگر تفاوت داشته اند. (محمود آبادی، ص ۳۶۴)

پیش از کاوشها و حفاریهای دوسده گذشته و رمزگشایی خطوط خاورمیانه باستانی، امپراتوری هخامنشی بیشتر از طریق کتاب «تاریخ» هرودت مورد توجه قرار می گرفت. آن نوشته در قرن ۵ ق.م. اثر معروفی بود و لاقلمی توان تأثیر آن را در اندیشه تاریخنگاران یونانی از قرن ۵ ق.م. تا حدود ۵ قرن بعد یعنی تا عهد پلوتارک- از نزدیک تأیید کرد. به نظر می رسد هدف اصلی نویسنده هالیکارناسی، بررسی علل جنگهای یونانیان با پارسیان - نبردهای مدیک- بوده است که در مسیر کار مورخ یونانی به ستایش پیروزیهای یونانیان در برابر ایرانیان در فاصله سالهای ۴۹۰ تا ۴۷۸ ق.م. تبدیل گردیده است. (کورت، ص ۱۶) بنابراین ارزش تاریخی-زمانی آن کتاب تاریخی به دوره آغازین امپراتوری پارس محدود می گردد. (کورت، ص ۲۶) به عبارت بهتر اثر تاریخی هرودت اگرچه تأثیر گذاری غیر قابل انکاری بر آینده تاریخنگاری یونانیان و نوع دیدگاه و اندیشه آنان بر پارسیان داشته است، اما در واقع اطلاعات حدود ۲ قرن بعدی آن دولت را در بر نمی گیرد. درباره منابعی که هرودت به آن دسترسی داشته است. اطلاعات موثقی در دست است که می تواند محوریت اندیشه و اهداف آن مورخ بزرگ را تا حدودی که در آن مجموعه تاریخنگاری آمده است مشخص و تعیین نماید.

روشن است که هرودت نگاهی پر از کنجکاوای به روابط پارسیان و یونانیان داشته است و برای ارضای آن حس نیز به سفرهای طولانی زیادی نیز پرداخته است. با این همه مورخان و منابعی نیز بوده اند که او را در آن تکا پویاری نموده اند.

در این ارتباط تاریخ کلاسیک غرب از مورخی نام می برد به نام هکاته (Hecatee de Milet) که پیش از هرودت می زیسته و بی گمان مورخ بزرگ یونانی در باره ای موارد از او متأثر بوده است گرچه هرودت از او نامی نمی برد. (پیرنیا، ص ۶۶) هکاته جغرافیادان بزرگ یونانی در سده ششم ق.م. می زیست و به سفر و آشنایی با آداب و رسوم اقوام علاقه مند بوده. او سرتاسر شاهنشاهی پارس را دیده و یادداشتهایی نیز از سفرهای خود تحت عنوان «سفر به دور دنیا» نوشته بود. ذکر این موضوع لازم است که هکاته برای نخستین بار کلمه «تاریخ» را در معنای تحقیق به کار برده است.

هکاته تا اواخر قرن ۶ ق.م. می زیسته است. دیدگاه هکاته بیش از آنچه یک مورخ به آن توجه دارد معطوف به شرایط اجتماعی و جغرافیایی مناطق مختلف بوده است. او نقشه ای نیز از جهان شناخته شده آن روزگار ترسیم نموده بود که در آن از صدها قوم و مکان جغرافیایی نام برده و اثر او نوعی فرهنگ جغرافیاشناسی محسوب می شده است. روش کار هکاته - همان گونه که گذشت - بیشتر مبتنی بر روش توصیفی، تجربی، و قوم شناسی بوده است. (توین بی، جغرافیای...، ص ۹۶-۹۹) هنگامی که داریوش یکم (۵۲۲ - ۴۸۶ ق.م.) اسکیلاکس دریانورد یونانی را مأمور ساخت تا از طریق رودخانه سند راهی به سوی مصر پیدا کند، دریانورد یونانی، با عبور از رود سند جزیره عربستان را دور زد و به سوئز رسید. ناخدای یونانی در این سفر طولانی فهرست مفصلی از مناطقی که در سفر خود دیده بود فراهم ساخت و آن فهرست منبع بخش مهمی از فرهنگ جغرافیایی هکاته (هکاتئوس) گردید. بیهوده نیست که هرودت می نویسد: «داریوش بخش اعظم آسیا را کشف کرده بود. (کتاب چهارم، ۴۴) که البته منظور هرودت دره سند، سواحل شمال دریای عرب بوده است. (کوک، ص ۳) پیش از این نیز دیونیسیوس میلطی یک «پرسیکا» (تاریخ پارس) به نگارش درآورده بود. که احتمالاً هرودت نیز آن را مطالعه کرده بوده است. خارون (لامپساکسوسی) نیز «پرسیکا»ی دیگری نوشته بود که بنا به احتمال پیش از هرودت بوده است و بدین ترتیب هرودت هر دو پرسیکا را خوانده بوده و بدین وسیله توجه او به سرزمین پارس و تحولات آن جلب شده بوده است. اما «آنچه هرودت را از آن پرسیکا نویسان متمایز می سازد وسعت درک او از تاریخ است.» (کوک، ص ۳۹) بنا بر این می توان گفت هرودت اولین نگاه جدی را به تاریخنگاری جهان افکنده است توجه او به منابع شفاهی و گزینش بخشی از مطالب که به نظر او جالب توجه می آمده است او را از سایرین متمایز می سازد. وسعت اطلاعات او به ویژه در مورد لشکر کشی خشایارشا به یونان و دقت در درون لایه های شوراها و جنگی پادشاه هخامنشی بیانگر رسالت او به بیان

حقیقت جنگهای مدیک می باشد، حقیقتی که هرودت سالهای جوانی خود را برای رسیدن به آن صرف نمود. هرودت از ملکه آرتیمسیا - ملکه هالیکارناس زادگاه هرودت - نام می برد (هگل، ص ۳۸۲) و شرکت آن زن شجاع را که بسیار مورد توجه خشایارشا بوده است در جلسات و شوراهاى جنگی ثبت نموده است. اوج ستایش هرودت از آرتیمسیا زمانی ست که آن زن در نبرد سالامیس ناو جنگی خود را به ناوهای دشمن می گوید و خشایارشا با حسرت و شوق فریاد می زند: «در سپاه من مردان زن شده اند و زنان مرد.» (کوک، ص ۴۳) شخصیت دیگری که جزء منابع خبری هرودت به شمار می رفته است دماراتوس شاه تبعیدی اسپارت در ایران عصر داریوش اول هخامنشی (۵۲۲ - ۴۸۶ ق.م.) می باشد. دماراتوس، به دلیل نادرستی از قدرت برکنار شده و به علت ترس از مجازات به دربار پادشاه ایران - داریوش اول - پناه آورده بود. (زرین کوب، در تاریخ هرودت...، ص ۳۵) آن مرد که از مشوقین حمله خشایارشا به یونان می باشد از شاه ایران نیز ملکی در پرگامون - غرب آسیای صغیر - دریافت داشته بود. همچنین هرودت از زبان دیکا یوس - پناهنده دیگر یونانی در دربار ایران - که همراه دماراتوس بوده است، از ماجرای شب قبل از نبرد سالامیس در بارگاه و ستاد فرماندهی خشایارشا در آتن حکایتهای پرشوری را بیان می نماید. به هر حال آن دو یونانی بلند پایه چند سالی در دربار ایران - پیش از آمدن به غرب - به همراه خشایارشا زندگی کرده اند.

یکی دیگر از کسانی که پیش از هرودت به تاریخنگاری دست یازیدند اشیل (ایسخیلوس Aeschylus ۵۲۵ - ۴۵۶ ق.م.) تراژدی نویس نامدار یونانی ست که وقایع نبرد سالامیس را در تراژدی نامه خویش برای یونانیان نگاشت. (A. Christensen، ص ۳۲۱)

اثر اشیل بی گمان یک نگاه تراژیک به بخشی از تاریخ یونان بود که یونانیان در آن بخش در برابر تجاوزات پارسیان - به رهبری خشایارشا - پاسخ می دادند. آن اثر شعرگونه برای کار بزرگ هرودت می توانست کارآمدی بسیاری داشته باشد. به قسمتی از آن کار آمدی اشاره می شود. اشیل که خود در نبرد سالامیس حاضر بوده است، تعداد کشتیهای نبردگاه سالامیس را ۱۲۰۷ برشمرده است. اشیل می نویسد:

«چنان دانم که از یک سوی با خشایارشا

یک هزار فروند (کشتی) ناوگانی بس انبوه بود

و گویند که دویست ناو تندرو هم [از سوی دیگر بود.] (شاهپور شهبازی، ص ۴۸)

اشیل همچنین اطلاعات دست اول و بسیار مهمی نیز در اثر خود می آورد که برای

هرودت بسی آموزنده بوده است. او در نامشنامه خود - که هرودت به شدت از غرور فاتحانه آن برخوردار است - می نویسد: «فرزندان یونان به خاطر آزادی، آزادی میهن، زنان و کودکان خود، به خاطر آزادی اعتقادات و زنده نگاهداشتن نام نیاکان خود می جنگیدند.» بیهوده نبود که یونانیان وقتی که آن همه نیرو و تجهیزات پارسیان را مشاهده کردند، وحشت زده شدند و بی جهت نبود که تمیستوکلس فرمانده آتنی ها پس از پایان نبرد سالامیس حیرت زده چنین سخنانی را بر زبان آورد: «این ما نبودیم که چنین کار خطیری را انجام دادیم.» (همیلتن، ص ۷۲) تأثیری که آن پیروزی بزرگ و حالت شگفت زدگی فرمانده عالی یونانی که آن کلمات را بر زبان می راند، بر هرودت می نهاد هرگز انکار پذیر نیست. باز بیهوده نبود که بر کتیبه قبر آشیل - که هرودت به طور قطع آن را دیده بود - نوشته بودند: «ایسخیلوس پسر یوفوریون از مردم آتن، اینک وفات یافته است و این است آرامگاه وی که در سرزمین گلا بر پا می باشد. دشت ماراتون گواه شجاعت بی نظیر اوست و مادیان ریش بلند (پارسیان) در این باره شهادت می دهند.» (همیلتن، ص ۲۴۴) هرودت باز بی تردید به قهرمان جنگهای ماراتون (۴۹۰ ق.م.) و سالامیس (۴۸۰ ق.م.) می اندیشیده و از آن متأثر بوده است. لازم به ذکر است که هرودت قبل از سال ۴۸۰ ق.م. به دنیا آمده بود و پیش از ۴۲۴ ق.م. در گذشته بود. او در زمان حکومت پریکلس بر آتن (۴۵۱ - ۴۲۹ ق.م.) نگارش تاریخ خویش را شروع نمود. آن زمان اوج غرور ملی و فرهنگی یونانیان و به ویژه آتنی ها محسوب می شود و پریکلس آتن را به اوج قدرت و رفاه همگانی رسانیده بود. (بنگستون، ص ۳۲) بی شک در آن زمان شرایطی مطلوب وجود داشت که هرودت را - که خود شوق تاریخنگاری را در او جوانی در خویش یافته بود - تشویق می کرد که به مطالعه و تحقیق درباره روابط پارسیان و یونانیان پردازد.

چنان که گذشت هرودت برای تحقیق درباره مسأله مورد علاقه خود در نقاط مختلف جهان باستان با منابع مختلفی تماس حاصل نمود که برخی شفاهی و برخی هم به صورت مکتوب به او انتقال می یافت. بخشی از آن منابع نیز اطلاعات دست اولی را به هرودت داده اند. (کوک، ص ۴۳) یکی از منابع شفاهی که هرودت مورد استفاده قرار داده است آرتابازوس (ارتباز) سردار ایرانی زمان اردشیر دوم (۴۰۴ - ۳۵۸ ق.م.) می باشد که زمانی ساتراپ داسکولیون گردید. ارتباز زمانی نیز علیه اردشیر دوم شاهنشاه هخامنشی عصیان نمود و از عوامل مؤثر ناراضی دولت شاهنشاهی هخامنشی به شمار می آمد. (کوک، ص ۴۷)

از منابع دیگر خبری هرودت می توان از زوپوروس (ژوپیر) سردار داریوش اول نام برد که برای تسخیر بابل دست به فداکاری بی نظیر و بی سابقه ای زد (بریدن گوش و بینی

خود) و فرزند او مگابزوس (مکابیز) سردار خشایارشا که توانست مصر را مجدداً برای شاه هخامنشی فتح نماید. یکی از پسران او هم زوپوروس نام داشت که به شکل تبعیدی در آتن می زیست. بنا بر این هرودت می توانست با او آشنا شده و با وی به زبان یونانی سخن گفته باشد. (کوک، ص ۴۶) با نگاه به آنچه که گذشت و با وجود آن که هرودت پیشتاز تاریخنگاری شفاهی جهانی است، با این همه «هرگز نتوانست تاریخ را آن چنان که خود آن را برای همگان رضایت بخش می دانست به نگارش درآورد.» (Burn، ص ۲۰۷) توجه به این امر را در نگاههای متفاوت مورخان نوین غربی نسبت به انگیزه های هرودت در مورد تاریخنگاری او از روابط پارسیان و یونانیان می توان مورد دقت قرار داد. به عقیده کوک: «هرودت در سطور نخستین پیشگفتارش به واژه ای در ارتباط با ایرانیان اشارت دارد که آن را Logioi خوانده است. بنا به احتمال او به داستانسرایان و یا دانشمندان پارسی به عنوان اشخاص صاحب نظر و مرجع توجه داشته است. اما محتوای کلام او چنان راز آلود است که به سختی می توان سخنش را جدی پنداشت.» (کوک، ص ۴۲) سایکس می نویسد: «هرودت مورخی دقیق، هوشیار، صادق القول و مقید بوده است. توجه او بر این که اخبار را به درستی و مطابق با اصل نقل نماید از مشخصات تاریخنگاری اوست. در واقع اگر کتاب پدر تاریخ نبود اطلاعات امروزی ما در باب وقایع آن دوران بسیار تاریک و سرشار از نواقص بود.» (سایکس، ص ۱۸۵) و در اندیشه بنگستون: هرودت تحت تأثیر عظمت آتن در عهد پریکلس (نیمه قرن ۵ ق.م) دست به تاریخنگاری زده است. او می نویسد: «اگر گزارشهای هرودت را در دست نداشتیم نه تنها پیشینه سیاسی بلکه تضاد فکری حاکم در میان پارسیان و یونانیان در نزد ما همچون کتابی بسته و ناخوانده باقی می ماند. اما آنچه یونانیان فاقد آن بودند همانا آگاهی و درکی واقع بینانه از پارسیان و حکومت آنان بود.» (بنگستون، ص ۱۷ و ۵۳) هرودت آنان را در این ادراک یاری نمود اگرچه در بسیاری از جاها به گزافه گویی دچار شده است و به همین دلیل «نگرش هرودت به شخصیتهای یونانی، نگرشی جانبدارانه می باشد.» (بنگستون، ص ۵۴) با این حال نمی توان انکار نمود که هرودت مثال درخشانی است در تمایل ذاتی یونانیان به آزمایش و رد و یا قبول مسائل از راه تحقیق. (همیلتن، ص ۴۹) بریان، هرودت را از نمایان ترین چهره های تاریخی یونان به ویژه در ارتباط با دولت و حکومت پارسیان به شمار می آورد و می نویسد: «علی رغم نوشته های بسیار مبالغه آمیز این نویسنده، نگاه او به تاریخ ایران، دقیق و مویشکافانه است. او لشکر کشی کوروش را به غرب و حرکات نظامی کمبوجیه و جانشینان او را در مصر و اروپا ناشی از تفکر مادی می داند. (بریان، ص ۶۸) منظور ریشه یابی آن حرکات مربوط

به عصر حکومت مادها بوده است - و خواننده را بر این اعتقاد پایبند می سازد که طرح حمله به اروپا و آفریقا، زمینه های قبلی داشته و بیشتر بر انگیزه های استراتژیکی متکی بوده است. (بریان، ص ۷۰)

پرن نیز در مورد گزارشهای هرودت و دربارهٔ کمبوجیه و فتح مصر (از ۵۲۵ تا ۵۲۲ ق. م.) اعتقاد دارد «شکی نیست که داستانهای رسواکننده ای که هرودت دهها سال بعد به هنگام سفر به مصر دربارهٔ کمبوجیه شنیده است، گرافه گویبهای مصری هایی بوده که کشور خود را در وضعی زبون می یافته اند. (Burn، ص ۹۰) در این میان ریچارد فرای نیز سختگیریهای کمبوجیه را که هرودت از حضور او در مصر گزارش نموده و بر مبنای آن پارسیان را فاتحانی سخت دل معرفی کرده است، به زیر سؤال برده و می نویسد: «آن نوشته ها بیشتر منشأ افسانه ای داشته و از روی همدلی با پارسیان، به وسیلهٔ مخاطبان هرودت انتقال نیافته است.» (فرای، ص ۱۴۳) برای حصول اطمینان بیشتر می توان از منابع مصری که دربارهٔ کمبوجیه و حضور او در مصر نام برده اند یاد کرد. راولینسون نیز می نویسد: «نام کمبوجیه در قانون بطلمیوس و در کتیبه های کهن مصری آمده است.» (شاهپور شهبازی، ص ۵) بی تردید هرودت در مسافرت به مصر آن منابع را دیده است. (فرای، ص ۱۴۳) گیرشمن نیز کینه توزی کاهنان معابد را با کمبوجیه - به این دلیل که منافع آنان را در معابد تهدید کرده بود - کاملاً در تغییر نقش تاریخنگاری هرودت مؤثر می داند. (گیرشمن، ص ۲۰۸) بنا بر این می توان گفت: اگرچه هرودت سعی در تحقیق منابع تاریخ ایرانیان با دیگر اقوام آسیایی و غیر آسیایی داشته است اما تاریخ او از رنگ تعصب افکار آن اقوام در برخورد با پارسیان خالی نیست. (بهمنش، ص ۲۰۸) سرانجام توین بی اعتقاد دارد اطلاعاتی که هرودت در کتاب «تاریخ» خود منعکس نموده است - حداقل با حذف واسطه های دست دوم و سوم - و توجه به برخی منابع معتبر و از سه منبع رسمی آمده است: ۱- فهرستی از بیست ناحیه مالیاتی داریوش اول هخامنشی ۵۲۲-۴۸۶ ق. م. (هرودت - کتاب سوم، فصل ۵ ص ۹۶-۸۹)؛ ۲- شرح فواصل شاهراه بزرگ شمالی - غربی امپراتوری هخامنشی که هرودت شرح این فواصل را از نقشهٔ جهان نمایی می داند که بر روی صفحه ای برنجی حک شده بوده است و به نظر می رسد اریستاگوراس میلیتی - از دست نشاندگان داریوش که بر او خیانت ورزید و با یونانیان همراه شد - آن نقشه را با خود به دربار کلتومنس شاه اسپارت برده باشد تا وی را ترغیب نماید به عنوان رهبر طوایف ناراضی یونانی ساکن آسیا به شاهنشاهی هخامنشی حمله برد؛ ۳- سند آرایش جنگی لشکر خشایارشا برای عبور از هلس پونت به خاک یونان. این سند بعدها به وسیلهٔ آریستو

بولس سردار و افسر سواره اسکندر با عنوان کتاب «سفر جنگی اسکندر» انتشار یافت. (توین بی، جغرافیای...، ص ۲۶)

بنابراین به روشنی می توان اظهار داشت که هرودت و پیش از او هکاته - که از آثار او جز چند قطعه کوتاه در دست نیست، اما تأثیر او بر اندیشه هرودت مشخص می باشد (گمپرتس، ص ۲۷۵) - از دو جهت به تاریخ جهانی و تاریخنگاری جهانی خدمت کرده اند. نخست آن که آنان توانستند یونانیان را که به شدت درون گرا و پایبند ذهن اسطوره های خویش بودند متوجه جهان اطراف و دنیای تازه ای بنمایند که در شرق تمدن یونان در حال بالیدن بود. دیگر آن که توجه به تمدن پارس ها و قدرت آنان که به وسیله هرودت در ذهنیت یونانیان وارد گردید بعدها موجب علاقه مندی آنان به تاریخنگاری گردید و آثار متعدد نویسندگان بلافصل هرودت مبین چنان زمینه ای ست. تئودور گمپرتس امتداد اندیشه هر دو مورخ بزرگ یونانی قرون ششم و پنجم قبل از میلاد را چنین شرح داده است: «اقوام یونانی مردمی به شدت پایبند اسطوره به شمار می آمدند. آنان این تفکر را از اسلاف خویش به میراث برده بودند. ساختار اندیشه یونان، زندگی در گذشته ای آمیخته با روح اسطوره ای و قهرمان سازی به شمار می آمد.» (گمپرتس، ص ۲۷۶) وی می افزاید: «هکاته و هرودت از جنس چنان اندیشه ای نبودند، هدف تاریخنگاری هکاته روشی شبه تاریخی با پیوستهای اسطوره ای به شمار می آمد که درست است نتیجه ای تاریخی را به دست ما می داد اما از کلیت تاریخنگاری نیز دور نمی ماند» (گمپرتس، ص ۲۷) و ادامه می دهد: «هکاته و هرودت هر دو از روش سنتی اسطوره نگاری سر باز زدند آنان برای نخستین بار به ملل دیگر چشم دوختند و آثار آنان را در دیدگاههای عقلانی و با چشم یونانی نگریستند.» (گمپرتس، ص ۲۷۷)

در واقع هرودت نام پارسیان (ایرانیان) را در جهان قدیم زنده نگاهداشت و خاطره آنان را برای همیشه به تاریخ سپرد. او به راستی تاریخ خود را در کتاب نه گانه اش با نام ایران آغاز می کند، با نام ایران به پایان می برد. (اسلامی ندوشن، ص ۶)

و سرانجام آنچه هرودت در سرفصل تفاوت تاریخ یونان با گذشته هومری (اسطوره ای) نبشته است، از سه دیدگاه ذیل مورد توجه قرار می گیرد.

تفکر درباره سرنوشت بشر - بی اعتمادی بر حقیقت داستانهای اسطوره ای و توجه به انسان - توجه به ذاتی که هم جهان را اداره می کند و هم تاریخ بشریت را (خدا بی هیچ گونه نامگذاری). (گمپرتس، ص ۲۸۷)

با وجود این تاریخنگاری هرودت دارای معایبی نیز می باشد از جمله سنوات وقایع

در هم است، در برخی موارد داستانگویی جای تاریخنگاری را گرفته و اغراق در نوشته های هرودت به کار بزرگ او پدیده ساده اندیشی را افزوده است. (پیرنیا، ص ۱۶) با این حال شاید بهترین اظهار نظر درباره هرودت را باید از زبان همزمانان او شنید. به هنگام حضور هرودت در جزیره کرت، اهالی آن جزیره نکته ای را گوشزد نمودند که ارزش آن بیش از جایزه ای بود که هرودت به خاطر نوشته هایش در تواریخ از مردم آتن دریافت نموده بود و آن جمله این است: «نام نیک چیزی نیست که در بازارها خرید و فروش شود.» (پیرنیا، ص ۷۰)

در گروه اول مورخان جهان یونانی که در عصر آغازین هخامنشیان به تحقیقات تاریخی و تاریخنگاری دست یازیدند می توان از کتزیاس (Ctesias) پزشکی از اهالی کنیدوس (Knidos) نام برد. کنیدوس مستعمره اقوام دوریان (Dorian) و در کرانه جنوب غربی آسیای صغیر بود و آن شبه جزیره در دنیای قدیم دارای یکی از مهمترین آموزشگاههای طب دنیای باستان بود. کتزیاس در دوران جوانی در آن مؤسسه علم پزشکی را آموخت. او صاحب تألیفاتی به زبان یونانی می باشد که مهمترین آنها در مجموعه آثار او کتاب «پرسیکا» (*Persica*) به شمار می آید.

کتزیاس ابتدا به صورت اسیر جنگی به ایران اعزام شد و مدت هفده سال - به دلیل آگاهی او در علم پزشکی - در دربار هخامنشی به سر برد (۴۱۵ - ۳۹۸ ق. م). بنابراین او در نیمه دوم سلطنت داریوش دوم هخامنشی و آغاز سلطنت فرزند او اردشیر دوم در ایران به سر می برده و شاهد وقایع بسیاری در دربار ایران و روابط ایرانیان و یونانیان به ویژه در عصر جنگهای پلوپونزی (۴۳۱ - ۴۰۴ ق. م) بوده است. او مدتی نیز به عنوان پزشک معالج پروشات همسر داریوش دوم و زمانی طبیب مخصوص اردشیر دوم فرزند پروشات و داریوش دوم به شمار می آمده است.

کتزیاس مانند هموطن دیگرش گزنفون در نبرد کوناکسا (۴۰۱ ق. م) که بین اردشیر دوم و کوروش کوچک در گرفت شرکت داشت، منتها در جبهه مقابل در کنار اردشیر، او زخمهای اردشیر دوم را که به وسیله برادرش کوروش بر وی وارد آمد درمان می کرد. (کوک، ص ۴۹).

آن پزشک یونانی با آن که به گفته خود وی مدتی طولانی در ایران و به ویژه در دربار ایران به سر برده است در مورد سالهای سلطنت پادشاهان هخامنشی که خود بعضاً آنان را ملاقات می نموده به اشتباه افتاده است. او سلطنت داریوش دوم را ۳۵ سال و اردشیر اول را ۴۲ سال ذکر می نماید. در این صورت «گمان می رود خشا یارشا پیش از هجوم خود به یونان

با ید مرده باشد!» (کوک، ص ۵۱)

به هنگام اقامت وی در ایران و به نقل قول از او در «پرسیکا»، مورخ مذکور مدارک و اسناد مورد نیاز خود را در بازنویسی دولت هخامنشی از «بازیلیکای دیفترای» Basilika Difterai (دفاتر شاهی) در شهر شوش پایتخت هخامنشیان استخراج نموده است. (پیرنیا، ص ۷۳)

این که هخامنشیان دارای دفاتر بایگانی - به ویژه در نگارشات تاریخی و ثبت اسناد روابط سیاسی خارجی خویش - بوده اند مطلب بسیار مهمی ست که برای اولین بار توسط آن پزشک و نویسنده یونانی مطرح می شود و کتاب «استر» در تورات نیز گزارش می دهد که در بایگانی سلطنتی ایران عصر هخامنشی دفاتری موجود بوده که در آن دفاتر رویدادها ثبت می گردید و به صورت اسناد نگهداری می شد. (کوک، ص ۳۷) کتزیاس همچنین ادعا کرده است که همه پوست نبشته ها (پارشمن ها)ی دیفترای را که در کاخهای سلطنتی هخامنشیان موجود بوده است مطالعه کرده و اطلاعاتی را از آنها برداشت نموده است. (کوک، ص ۵۰) در بخشی از نگارشهای او در «پرسیکا» - که اصل آن در دست نیست و فقط قسمتی از آن کتاب به وسیله دیودور سیسیلی، پلوتارک، و نیکلای دمشقی انتقال یافته است - توضیح داده شده که نویسنده - کتزیاس - نه تنها اطلاعات خود را از پارشمن های چرمی هخامنشیان به دست آورده بلکه آن اطلاعات مبتنی بر شنیده ها (روایات شفاهی) نیز بوده است. (Huxley، ص ۶۹۹)

برای مثال در یکی از آن اطلاعیه های شفاهی کتزیاس گزارش می دهد که از زبان پارسیاتیس (پروشات) همسر داریوش دوم (۴۲۴ - ۴۰۴ ق. م.) شنیده است که آن زن سیزده فرزند دارد که یازده تن آنان پس از ملکه شدن وی به دنیا آمده اند. (اسلامی ندوشن، ص ۵۰)

کتزیاس با اثر هرودت «تاریخ» نیز آشنا بوده و آن کتاب را که هرودت حدود سه دهه قبل از حضور وی در ایران نوشته بود مطالعه کرده است. کتاب «پرسیکا»ی کتزیاس پس از خروج او از ایران و در اسپارت - منطقه پلوپونز در جنوب یونان - و زیر نفوذ دولت الیگارشسی اسپارت نگاهاشته شده و نگاهی کاملاً ضد آتنی و مخالف با تاریخ هرودت دارد. احتمال این که کتزیاس در این مورد تحت تأثیر افکار توسیدید قرار داشته، که در کتاب خود «تاریخ جنگهای پلوپونزی» درباره هرودت مطالبی نوشته است زیاد است. توسیدید نوشته بود: «هرودت نثر نویسی ست که به حقیقت نویسی علاقه مند نبوده است.» (توسیدید، ص ۳۵)

پیرنیا توضیح می دهد: « باید گفت که برخی از نوشته های کتزیاس را سایر مورخان یونانی تکذیب نموده اند. (پیرنیا، ص ۷۰) اما در واقع هیچ اشاره واقعی به مسافرت کتزیاس در داخل ایران عصر هخامنشی وجود ندارد جز به دو سفر. نخست از جاده خراسان بزرگ به اکباتان که هنگام گذر از کنار نقش و نوشته بیستون که آن را بنایی از ملکه سمیرامیس بابلی می پندارد و دیگری در تخت جمشید که گورداریوش یکم را بر فراز یک «کوه دو قلو» دست نیافتنی می یابد. در این صورت به نظر می رسد که کتزیاس هرگز تخت جمشید را ندیده است. (توکلی، ص ۱۱۹) همچنین از اشتباهات دیگری نیز که کتزیاس مرتکب شده است دوران سلطنت خشایارشا (۴۸۶-۴۶۵ ق.م.) است که ۱۹ سال می باشد، و او مدت سلطنت آن شاهنشاه هخامنشی را ۳۵ سال به حساب آورده که با ۴۲ سال سلطنتی که برای اردشیر دوم ذکر کرده است- همان گونه که گذشت- باید به این نتیجه برسیم که خشایارشا پیش از هجوم خود به یونان مرده بوده است. با این حال اگر چه تاریخ گذاریهای کتزیاس غالباً غلط است در عوض ضبط نامهای ایرانی اش نسبت به هرودت کمی بهتر است. (کوک، ص ۵۰) و این مطلب احتمالاً به خاطر تسلط او به زبان پارسی ست که از اقامت طولانی اش در ایران ناشی شده است.

کوک به روایت از ره دروز اظهار نظر می کند که فضای ذهنی قصه های کتزیاس را باید بیشتر بابلی بنامیم تا ایرانی. (کوک، ص ۵۶) به احتمال زیاد تصور می رود او بیشتر آن افسانه ها را از سر بازارهای بابل شنیده و گلچین نموده است تا آنها را از بایگانی دربار به دست آورده باشد. تا حدود زیادی روشن می باشد که بسیاری از دروغهای تاریخی را خود ساخته است. (گمپرتس، ص ۳۰۵)

همان گونه که گذشت کتزیاس مدت سه سال- سالهای آخر حضورش در ایران- در دربار اردشیر دوم هخامنشی (۴۰۴-۳۵۸ ق.م.) به عنوان پزشک مخصوص دربار به سر برده است. وی اگر چه مورخی قوی و درستکار نبود اما پزشکی حاذق و جراحی زبردست بود.

کتزیاس در «پرسیکا» که آثار آن کتاب در نوشته های مورخان یونانی اعصار بعدی مشهود است- نظراتی کاملاً مخالف با اصول سیاست و مدنیت هخامنشیان و به شدت متعارض با نگاه هرودت به تاریخ دارد. او سعی دارد از پشت پرده های حرمسرا به درون جامعه درباری هخامنشی نگاه کند و مفاسد زندگانی شاهزادگان و شاهزاده خانمهای درباری و توطئه های خواجگان مکار و حيله گر را به تصویر کشد. (محمود آبادی، ص ۳۶۶) آن نگاه می تواند تا حدودی «پیشقراول نوعی شرق گرایی تاریخی به شمار رود که در آن

تحولات دولتهای شرقی از پس سوراخ کلیدهای اطاقکهای خصوصی دیده می شود و نگاهی کلاً اعتراض آلود به خواننده می بخشد.» (بریان، ص ۵۵)

تفاوتی که در عملکرد هر دو نویسنده یونانی تقریباً همعصر - هرودت و کتزیاس - دیده می شود در این نکته خلاصه می گردد که به عقیده مولر (Mueller): نگاه کتزیاس به تاریخ هخامنشی جنبه کاملاً شرقی (داخلی) دارد در حالی که هرودت می کوشد به آن رنگ یونانی بخشد.» (دانداما یف، ایران در دوره...، ص ۱۶۳)

با این حال نباید از یاد برد که اگرچه امروزه مورخان هرودت را بر کتزیاس ترجیح می دهند، و به گفته پیرنیا مورخ ایرانی: «نوشته های او ایران دوره هخامنشی را پست تر از آنچه هرودت توصیف کرده است می نماید.» (پیرنیا، ص ۷۳) ولی به نظر می رسد آنچه سبب ساز آن نگاه خاص به عصر هخامنشیان شده است ناشی از فشاری بود که قدرت امپراتوری هخامنشی بر یونانیان به ویژه - آتن و اسپارت - تحمیل می نمود. باز هم به گفته پیرنیا به دلیل عشق کتزیاس به اسپارت و سرداران بی باک آن سرزمین و علاقه مفرط و غیر عادی او به نقل حکایات افسانه آمیز و تداخل آن حکایات با تاریخ بوده است که آن نوشته ها پدید آمده، او در واقع تمایل داشته است با هرودت رقابت نماید «ولی آنچه نوشته است به هر حال برای شناساندن تاریخ ایران گذشته به مردم امروز مهم است.» (پیرنیا، ص ۷۴)

می توان نتیجه گرفت که نگاه کتزیاس به دولت هخامنشی و شرایط خاص زمان او - عصر انحطاط هخامنشیان - در خلق اثر او تأثیر زیادی داشته است همچنین به نقل از نولدکه مورخ آلمانی آغاز قرن بیستم میلادی: «تاریخ کتزیاس موافق با گفته های مادی ها می باشد.» (پیرنیا، ص ۷۳) همچنین «پرسیکا» ی کتزیاس نگاهی یک طرفه و بسیار «ایدئولوژی زده» به دنیای هخامنشیان دارد «با این حال درباره ارزش وقایع قبل از پادشاهی داریوش اول هخامنشی، اخبار و اطلاعات کتزیاس نباید نادیده گرفته شود.» (دانداما یف، ایران در دوره...، ص ۱۶) به خصوص توجه به این نکته که در بررسی تاریخ هخامنشیان، در مورد حوادثی که چندان به یونانیان مربوط نمی شود منبع اصلی کتزیاس می باشد (کوک، ص ۴۲۱) از طرف دیگر مهمترین نکته ای که در نوشته های او به چشم می خورد رقابت او با هرودت است. او بیشتر از نگاه یک اسپارتی که به محتوای علم تاریخنگاری آتنی به نمایندگی هرودت اعتراض دارد و با محتوای فکری طرفداری از دولت اسپارت به تاریخ می نگرد. این در حالی ست که رقابت نظامی و کینه توزانه آتن و اسپارت، مدتی مدید ادامه یافت. با این حال نباید تصور کرد که نوشته های او به کلی بی اهمیت است.

به این دلیل که او تاریخ ایران را در همان زمان نزدیک به هرودت - از اطلاعات و روایات غیر از آنچه هرودت استفاده کرده است - نگاشته و این نکته برای درک بیشتر تاریخ ایران مهم است. (پیرنیا، ص ۷۴)

نتیجه

اگرچه در عهد اول کلاسیک یونان مورخان بزرگ آن روزگاران که از متن جامعه یونانی برخاستند، با اصول اولیه علوم سیاست، نظامیگری؛ اندیشه و تفکر تاریخی و علوم اقتصادی آشنا بوده اند و به صورت مشخص و عمده آثار خویش را در همان جهان یونانی نگاشتند و به مردم زمان خود تقدیم داشتند، اما محوریت تفکر آنان - به خصوص در مورد هکاته، هرودت، و کتزیاس - ایران عصر هخامنشی و تحولات آن دولت و ارتباطات نظامی و دیپلماتیک دولت‌های آتن و اسپارت - که نمایندگان فرهنگ و قدرت جهان یونانی به شمار می آمدند - با دنیای هخامنشیان بود. بی گمان چنان پدیده ای که بعدها مکتب تاریخنگاری لقب گرفت جدا از واقعیت‌های ممکن در دنیای روابط یونانی و پارسی پدید نمی آمد و بدون هیچ تعارضی، یونانیان در ارتباط با پارس ها - که آنان را بزرگترین دشمنان خویش به شمار می آوردند - از دنیای افسانه ای و اسطوره ای خویش به بیرون گام نهادند، به چشم خویش واقعیت‌های ممکن را ملاحظه نمودند و با جهان دیگر آشنا شدند، به ناگزیر در برابر آن قدرت آسیایی که همه جهان را به کام خویش می خواست متحد شدند - اگرچه اتحاد آنان دیری نپایید، اما تأثیر گذاری شگرفی داشت. آن گاه که آنان در برابر پارسی ها به صورتی شگفت انگیز پیروز شدند و آن پیروزی را از لطف خدایان متعدد خویش دانستند بدون آن که حتی به اشتباهات فراوان پارسیان بیندیشند.

مورخان بزرگ یونانی در سایه قدرت پارس ها قدرت نگارش خویش را آزمودند. و آنگاه به آزمون افکار خویش و دیگران و نقد تاریخی پرداختند و دنیای کوچک و متفرق خویش را به خود و همزمانان و آیندگان خویش شناساندند. در پایان بهتر است از یک نتیجه گیری شرقی به یک نتیجه گیری غربی بپردازیم و نقد تاریخنگاری دنیای کلاسیک یونانی را از یک مورخ منتقد غربی عرضه داریم. پژوهشهای اخیر پی یر بریان و به ویژه مقاله او با عنوان «تاریخ و مکتب فکر - ۱۹۸۹ م.» منابع یونانی را در ارتباط با تاریخ ایران عصر هخامنشی با دقت مورد توجه قرار داده است و از مطالعه و بررسی آثار افلاطون (کتاب هفتم) «کوروش نامه» گزنفون و نوشته های سقراط و آریان به این نتیجه رسیده است که گزارشهای آن نویسندگان از ایران آن زمان هدفمند بوده و بیشتر با هدف نشان دادن ضعف ایرانیان به نگارش در آمده است. (بروسیوس، ص ۱۵) بنا بر این نتیجه گیری بریان آن

نوشته ها را نه «تاریخ» بلکه تعابیر مکاتب فکری تلقی می نماید.

گروه تاریخ، دانشگاه اصفهان

زمستان ۱۳۸۵

* مقاله مربوط به طرح مصوب معاونت تحقیقات و فناوری دانشگاه اصفهان با عنوان: «نقد بررسی مقایسه ای تاریخنگاری کلاسیک یونانی و منابع نوین غربی در باب هخامنشیان.»

منابع و مأخذ

- ۱- اسلامی ندوشن: محمد علی: ایران و یونان در بستر تاریخ، شرکت انتشار، تهران، ۱۳۷۸.
- ۲- بروسیوس، ماریا: زنان هخامنشی، ترجمهٔ هایدهٔ مشایخ، نشر هرمس، تهران، ۱۳۸۱
- ۳- بهمنش، احمد: تاریخ مصر قدیم، نشر دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۶.
- ۴- بنگستون، هرمان: یونانیان و پارسیان، ترجمهٔ تیمور قادری، نشر فکر روز، تهران، ۱۳۷۶.
- ۵- Burn. R. Androw, (1962) *Persia and the Greek*, London, Edward Arnold.
- ۶- بریان، پی یر: تاریخ امپراتوری هخامنشی، ترجمهٔ احمد سمسار، (ج ۱) نشر زریاب، تهران، ۱۳۷۷.
- ۷- پیرنیا، حسن: ایران باستان (ج ۱)، نشر دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۲.
- ۸- تویی بی، آرنولد: جغرافیای اداری هخامنشیان، ترجمهٔ هما یون صنعتی، نشر موقوفة دکتر افشار، تهران، ۱۳۷۸.
- ۹- _____: جنگ و تمدن، ترجمهٔ خسرو رضایی، نشر علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۳.
- ۱۰- توسیدید: تاریخ جنگ بلوبونزی، ترجمهٔ محمد حسن لطفی، نشر خوارزمی، تهران، ۱۳۷۷.
- ۱۱- توکلی، احمد: آغاز تاریخ ایران و حکومت هخامنشیان، نشر البرز، تهران، ۱۳۷۶.
- ۱۲- دانداما بف، م. آ: ایران در دورهٔ نخستین پادشاهان هخامنشی، ترجمهٔ روحی ارباب، نشر علمی و فرهنگی، تهران بی تا.
- ۱۳- _____: تاریخ سیاسی و اقتصادی هخامنشیان، ترجمهٔ میر کمال نبی پور، نشر گستره، تهران، ۱۳۵۸.
- ۱۴- زرین کوب، عبدالحسین: تاریخ مردم ایران قبل از اسلام (ج ۱)، نشر امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۸.
- ۱۵- _____: «در تاریخ هرودت چه می توان آموخت؟»، فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، شمارهٔ اول، معاونت فرهنگی، مشهد، ۱۳۶۸.
- ۱۶- شاپور شهبازی، علیرضا: پژوهشهای هخامنشی (مجموعهٔ مقالات)، نشر مؤسسهٔ تحقیقات هخامنشی، تهران، ۱۳۵۴.
- ۱۷- سایکس، پرسی: تاریخ ایران، ترجمهٔ فخر داعی گیلانی، نشر دنیای کتاب، تهران، ۱۳۷۰.
- ۱۸- فرای، ریچارد: میراث باستانی ایران، ترجمهٔ مسعود رجب نیا، نشر علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۸.
- ۱۹- کوک، جان مانوئل: شاهنشاهی هخامنشی، ترجمهٔ نایب فر، نشر ققنوس، تهران، ۱۳۸۴.
- ۲۰- کریستن سن، آرتور: ایران در زمان ساسانیان، ترجمهٔ رشید یاسمی، نشر ابن سینا، تهران، ۱۳۵۴.
- ۲۱- کورت، آملی: هخامنشیان، ترجمهٔ نایب فر، نشر ققنوس، تهران، ۱۳۶۴.

- ۲۲- کخ، هایداماری: پژوهشهای هخامنشی، ترجمه امیرحسین مشایخی، نشر آتیه، تهران، ۱۳۷۹.
- ۲۳- گیرشمن، رمان: ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه محمد معین، نشر علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۴.
- ۲۴- گمپرتس، تئودور: متفکران یونانی، ترجمه محمد حسن لطفی (ج ۳) نشر خوارزمی، تهران، ۱۳۷۵.
- ۲۵- محمود آبادی، سید اصغر: نظریات کلاسیک غرب درباره هخامنشیان (مجموعه مقالات ایران شناسی)، تهران بنیاد ایران شناسی، خرداد ۱۳۸۱.
- ۲۶- مالووان م-ا-۱: بین النهرین و ایران باستان، ترجمه رضا مستوفی، نشر دانشگاه تهران، ۱۳۶۸.
- ۲۷- ناردو، جان: امپراتوری ایران، ترجمه مرتضی ثاقب فر، نشر ققنوس، تهران، ۱۳۷۹.
- ۲۸- _____: امپراتوری آشور، ترجمه مهدی حقیقت خواه، نشر ققنوس، تهران، ۱۳۸۱.
- ۲۹- نیبرگ، ساموئل: دینهای ایران باستان، ترجمه سیف الدین نجم آبادی، نشر مرکز، تهران، ۱۳۵۹.
- ۳۰- ویسپوفر، یوزف: ایران باستان، ترجمه ثاقب فر، نشر ققنوس، تهران، ۱۳۷۷.
- ۳۱- ویلکن اولریش: اسکندر مقدونی، ترجمه حسن افشار، نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۹.
- ۳۲- همیلتن. ادیت: سیری در تاریخ فرهنگ و ادب یونان باستان، ترجمه مریم شهروز تهرانی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۳.
- ۳۳- هرودت: تواریخ، ترجمه وحید مازندرانی، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۸.
- ۳۴- هگل: عقل در تاریخ، ترجمه حمید عنایت، نشر دانشگاه صنعتی، تهران [۲۵۳۶].
- ۳۵- کات، یان: تفسیری بر تراژدی های یونان باستان (تناول خدایان)، ترجمه دانشور و براهیمی، نشر سمت، تهران، ۱۳۷۷.
- ۳۶- A. Chirstensen. G. Cameron (1937), *History of early iran orintalitsche. Literaturezeitung.*
- ۳۷- Huxley, G. L. (1965), *Greek, Roman, and Byzantine studies*, V1.

رضاشاه، اسیر جنگی دولت انگلیس (بر اساس خاطرات عباسقلی گلشائیان و سلیمان بهبودی) (۱)

مقدمه

در سوم شهر یورماه ۱۳۲۰ در زمان پادشاهی رضاشاه پهلوی، ایران از سوی انگلیس و روسیه شوروی - به بهانه وجود چند هزار آلمانی در ایران - از زمین و هوا و دریا - مورد تجاوز قرار گرفت. رضاشاه سفیر شوروی و وزیر مختار انگلیس را به کاخ سعدآباد احضار کرد و در جلسه ای با حضور عامری معاون وزارت امور خارجه، از آنان پرسید: مقصودتان چیست؟ گفتند: ما هیچ کاری جز بیرون کردن آلمانی ها نداریم. شاه به آنها پاسخ داد: ما حاضریم آلمانی ها را خارج کنیم حتی با آلمان هم قطع رابطه کنیم و با شما متحد شویم. نمایندگان آن دو کشور گفتند: در این باب باید به کشورهای خود مراجعه کنیم. شاه گفت: پس دستور بدهید تا وصول پاسخ کشورهایتان، قشون شما از پیشروی در خاک ایران خودداری کند. جواب دادند: این دستور را هم باید مقامات ارتشی بدهند. ناگفته نماند که رضاشاه از آغاز دریافته بود مقصود از این لشکرکشی برکناری او از سلطنت است نه فقط بیرون کردن آلمانی ها. پس در یکی از جلسات هیأت دولت اظهار داشت: من می روم تا تکلیف کشور روشن شود. این تصمیم را برای این می گیرم که کمتر خونریزی شود چون سپاه ما هرچه دلیر باشد جلوی تانک و طیاره چه می توانند بکنند. مجلس شورای ملی را برای فردا دعوت کنید. من به مجلس می روم و رسماً استعفا می دهم. رضاشاه می پنداشت پس از استعفا می تواند به یکی از کشورهای شیلی، آرژانتین، یا کانادا برود و به دور از

غوغای سیاست به زندگی خود ادامه دهد. از سوی دیگر رضاشاه از نظر محکم کاری به روزولت رئیس جمهوری امریکا نیز متوسل شد و در تلگرافی به او اطلاع داد که با وجود قبول اخراج آلمانی ها از ایران، ارتش انگلیس و روس به پیشروی در ایران ادامه می دهند. شما که علمدار دموکراسی در دنیا هستید از این دو دولت بخواهید که هر چه زودتر قشون خود را از ایران خارج سازند. پاسخ این تلگراف ده پانزده روز بعد رسید. روزولت توصیه کرده بود بهتر است با مناسبات همجواری که در بین است موضوع را خودتان دوستانه حل کنید. چون عمل شوروی و انگلیس ناچاری و اضطراری بوده و بایستی انجام می شد. ناگفته نماند که رادیو لندن نیز در این روزها در گفتارهای خود رضاشاه را مورد شدیدی ترین حملات قرار می داد و مردم را علیه وی تحریک می کرد و حتی به دروغ می گفت رضاشاه جواهرات سلطنتی را به کرمان فرستاده است. در چنین اوضاع و احوالی، در ۲۵ شهریورماه به توصیه هیأت دولت، محمد علی فروغی (ذکاء الملک) نخست وزیر به رضاشاه پیشنهاد کرد بهتر است به نفع فرزندش از سلطنت استعفا بدهد. او استعفا داد. مقدمات امر از طرف فروغی برای اعلام سلطنت ولیعهد فراهم گردید. محمد رضا ولیعهد در مجلس شورای ملی حاضر شد و سوگند خورد. اما سفیران انگلیس و شوروی از حضور در این مجلس خودداری کردند و از فروغی خواستند تا زمام امور را به دست بگیرد که البته فروغی نپذیرفت.

از نظر انگلیس استعفای رضاشاه گام اول بود برای آن که او و خانواده اش را از صغیر و کبیر، عملاً به صورت اسیران جنگی به نقطه ای دور افتاده تبعید کند. در اجرای این مقصود، دولت انگلیس آنان را بی آن که کمترین اختیاری داشته باشند، به صورتی موهن به جزیره موریس، یکی از مستعمرات خود در آفریقا واقع در مغرب اقیانوس هند، که از مناطق حاره و استوایی است تبعید کرد، منطقه ای که آب و هوایش نیز برای آنان قابل تحمل نبود.

این اسیران جنگی مدتی در جزیره موریس بودند و بعد به دوربان و ژوهانسبورگ منتقل گردیدند. سرانجام رضاشاه در ۴ مرداد ۱۳۲۳ / ۲۶ ژوئیه ۱۹۴۴ در این شهر درگذشت. به یاد داشته باشیم که ناپلئون بناپارت امپراتور فرانسه در جنگ واترلو، اسیر سپاهیان انگلیس شد و آن دولت وی را به عنوان اسیر جنگی به جزیره سنت هلن از مستعمرات خود در آفریقا، واقع در اقیانوس اطلس، تبعید کرد. ناپلئون پس از پنج شش سال در سال ۱۸۲۱ در آن جزیره درگذشت.

در این جا مقصود نه مقایسه رضاشاه با ناپلئون بناپارت است، و نه دفاع از تمام اقدامات رضاشاه در دوران شانزده ساله پادشاهی. رضاشاه در کنار خدمات فراموش

ناشدنیش به ایران که توانست ایران را از قرون وسطی به آغاز قرن بیستم میلادی برساند، البته در دوره دوم سلطنتش مرتکب خطاهایی نیز گردید؛ نادیده گرفتن قانون اساسی، استبداد رای، شدت عمل در برابر کسانی که می پنداشت مرتکب خطایی شده اند، و نیز تجاوز به املاک مردم در مازندران.

از طرف دیگر از یاد نبریم که دوران پادشاهی او مقارن بود با سالهای فرمانروایی دیکتاتورهای نظیر استالین، هیتلر، موسولینی، هیرو هیتو، و حتی کمال آتاتورک. در آن سالها سراسر آفریقا - به جز مصر و حبشه، تمامی استرالیا، نیز قسمت اعظم قاره آسیا مستعمره کشورهای انگلیس، فرانسه، هلند و بلژیک ... بود و فقط در این چند کشور از دیکتاتوری خبری نبود. در قاره آمریکا هم، کانادا مستعمره انگلیس بود و بقیه کشورها به طور غیر مستقیم مستعمره ایالات متحده آمریکا بودند.

سؤال این است که آیا دولت انگلیس رضاشاه را به سبب نادیده گرفتن قانون اساسی و دیکتاتوری و تجاوز به املاک مردم و جز اینها به مانند اسیران جنگی به جزیره موریس تبعید کرد یا به سبب نادیده گرفتن منافع دولت انگلیس در ایران؟ پاسخ این است که به سبب نادیده گرفتن منافع دولت انگلیس. زیرا

در دوران قاجاریه، کارها در ایران، از هر جهت بر وفق مراد انگلیس انجام می شد. اقتدار و استقلال پادشاه ایران تا بدان حد بود که فی المثل سلطان احمد شاه ماهانه پانزده هزار تومان از دولت انگلیس دریافت می کرد تا بر وفق سیاست و صوابدید آن دولت عمل کند و از جمله وثوق الدوله را در مقام ریاست وزراء برای امضای قرارداد ۱۹۱۹ تأیید کند. وی علاوه بر مقرری ماهانه، از دولت انگلیس می خواست تا مقرری ثابت مادام العمر هم به او داده شود. سه تن از دولتمردان ایران، وثوق الدوله، نصرت الدوله، و صارم الدوله، نیز با امضای قرارداد ۱۹۱۹ بنا به روایات مختلف بین یک صد و سی هزار تا دویست و پنجاه هزار لیره رشوه از انگلیس دریافت داشتند. به علاوه دولت انگلیس به عاقدان این قرارداد قول داد که اگر برای آنان در ایران مشکلی پیش بیاید - لابد به علت امضای این قرارداد - به آنان در یکی از مستعمرات خود پناهندگی سیاسی خواهد داد. به جز این چند تن، افراد دیگری نیز از رجال بودند که از انگلیس مبالغی مقرری و رشوه دریافت می کردند و به همین جهت بود که رابرت سسیل در جلسه کمیته شرقی پیشنهاد کرده بود به وزیر مختار بریتانیا در تهران اجازه داده شود «به کسانی که ارزش رشوه دارند رشوه بپردازد.» سلطان احمد شاه مشاغل درجه اول مملکت را هم آشکارا می فروخت. او در زمان سلطنتش از محتکران به نام بود، انبارهایش مملو از گندم و جو بود ولی حاضر نمی شد آن را به بهایی

کمتر از نرخ بازار به دولت بفروشد، تا از مرگ و میر قحطی زدگان در تهران جلوگیری شود. و به همین سبب بود که مردم او را «احمد علاف» می نامیدند. در زمان پادشاهی احمد شاه، جنوب خوزستان عملاً از ایران جدا شده بود و خزعل شیخ محمره فرمانروای آن منطقه به موجب قراردادی تحت الحمايه انگلیس بود. و نیز به علت نبودن امنیت در کشور، شرکت نفت انگلیس قراردادی با خانهای بختیاری امضاء کرده بود تا آنها حفاظت از لوله های نفتی را در لرستان برعهده بگیرند. و مهمتر از همه این که ایران فاقد قشون مستقل بود.

در چنین اوضاع و احوالی بود که رضاخان سردار سپه به ریاست وزراء منصوب گردید و در نخستین روزهای زمامداریش با صدور دو بیانیه نشان داد در صدد است از سقوط ایران جلوگیری کند. بیانیه اول او درباره اهمیت قشون و ضرورت تأمین امنیت کشور و قدرت حکومت مرکزی بود، و بیانیه دوم او درباره جلوگیری از توسل افراد به دولت‌های خارجی بود: «همه می دانند که در یک مملکت مستقل عیبی بزرگتر از این شمرده نخواهد شد که نفرت آن نظریات بیگانه را در امورات سیاسی خود دخالت داده، خود را وسیله اجرای مقاصد دیگران معرفی نمایند.» زیرا تا آن زمان این رسم برقرار بود که افراد خاطی برای آن که از مجازات در امان بمانند، پرچم انگلیس، روس، یا عثمانی را بر فراز خانه های خود نصب می کردند و یا به تابعیت یکی از این دولتها در می آمدند و به این ترتیب دولت مرکزی ایران قادر نبود آنان را مورد تعقیب قرار دهد. رضاخان همین که قشون را سر و سامانی داد به سراغ یاغیان لرستان رفت و آنان را تار و مار کرد و سپس از مسیر تهران، اصفهان، شیراز، بوشهر به اهواز رفت تا به حکومت خزعل، شیخ دست نشانده انگلیس در خوزستان نفتخیز پایان بدهد. این کار به سادگی انجام نشد، هر قدم که پیش می رفت مأموران سفارت انگلیس سر راهش سبز می شدند، نخست به زبان خوش و بعد با تهدید او را از پیشرفت به سوی خوزستان منع می کردند. سفارت انگلیس دو یادداشت هم در این موضوع به ایران تسلیم کرد که خزعل از ماست و تحت الحمايه ماست، از ورود به منطقه حکمرانی او خودداری کنید. ولی قشون ایران به فرماندهی رضاخان علی رغم تهدیدهای انگلیس به اهواز رفت. سرانجام شیخ خزعل تسلیم شد و به این ترتیب خوزستان و نفت خوزستان در اختیار دولت ایران قرار گرفت و این کاری بود کارستان. اگر او این منطقه نفتخیز را علی رغم مخالفت دولت انگلیس و اقلیت مجلس شورای ملی به ریاست سید حسن مدرس و نیابت ملک الشعراء بهار به ایران بازنگردانیده بود، بدیهی است که در سالهای بعد فرصتی برای «ملی کردن» نفت پیش نمی آمد. به علاوه رضاشاه در آغاز پادشاهی بر خلاف نظر انگلیس به احداث راه آهن جنوب به شمال ایران دست زد، در حالی که انگلیس اصرار

داشت مسیر راه آهن از مرز عراق به هند باشد. وی به تذکرات سرپرسی لرن وزیر مختار انگلیس در این باب وقعی ننهاد. در سال ۱۳۰۷ نیز به هنگام افتتاح راه شوسه تهران - خرم آباد - اندیشک علاوه بر آن که دعوت شرکت نفت را برای بازدید از مؤسسات نفت نپذیرفت، به صراحت به مصطفی فاتح گفت به رئیس هیأت مدیره شرکت نفت در لندن از قول من بگو که دولت و ملت ایران از قرارداد داری راضی نیست و باید در آن تجدید نظر به عمل آید. اگر این کار انجام نشود مسئولیت عواقب آن برعهده شرکت نفت خواهد بود. بعد به شرحی که در اسناد گوناگون آمده است قرارداد داری مورد تجدید نظر قرار گرفت و به جز تمدید مدت آن که کاملاً به زبان ایران بود و به رضاشاه تحمیل گردید، بقیه مواد قرارداد بنا به قول فردی صاحب نظر مثل مصطفی فاتح بر تمام قراردادهایی که تا آن زمان به امضا رسیده بود برتری داشت. به هنگام جنگ دوم جهانی که زیردربایهای آلمان مانع عبور ناوگان نفتی انگلیس در اقیانوسها بودند، شرکت نفت انگلیس و ایران بدین عذر از پرداخت حق ایران خودداری کرد. بار دیگر رضاشاه قدم پیش گذاشت. جواب انگلیس این بود که با حضور زیردربایهای آلمان نمی توانیم نفت را به خریداران برسانیم. پاسخ رضاشاه این بود که ما با شما قراردادی امضا کرده ایم. نفت در زیر زمین موجود است. اگر نمی توانید آن را ببرید، حق ایران را باید بپردازید. سرانجام کدمن به تهران آمد و موافقت شرکت نفت را درباره پرداخت سالانه چهار میلیون پوند در وضع موجود به ایران اعلام کرد.

چه باید کرد که پس از شهریور ۱۳۲۰ کسانی حقایق مربوط به سالهای آخر سلسله قاجاریه و آغاز پادشاهی رضاشاه را به کسانی نظیر نویسنده این سطور و همسن و سالهای او که دوران نوجوانی و جوانی خود را می گذرانیدند واژگونه نشان دادند. از جمله گفتند اصرار کردند که سلطان احمد شاه چون با قرارداد ۱۹۱۹ مخالفت کرد از سلطنت برکنار شد. در حالی که او در مجلس مهمانی ای در انگلیس رسماً قرارداد را با خوشوقتی تمام تأیید کرده بود و این خبر همان موقع در روزنامه رعد در تهران به چاپ رسیده بود. گفتند که رضاشاه راه آهن جنوب به شمال را به دستور انگلیسی ها ساخت که صد در صد خلاف بود. من برای این که از اصل موضوع زیاد دور نشوم در این باب به همین مختصر بسنده می کنم. علاقه مندان به تفصیل این وقایع از جمله می توانند به دو مقاله «رضاخان سردار سپه و نجات خوزستان (۱۳۰۳ / ۱۹۲۴-۱۹۲۵)» و «سردار سپه - اقلیت مجلس پنجم و مسأله تجزیه خوزستان» (ایران شناسی، سال ۱۵، شماره های ۱ و ۲، بهار و تابستان ۱۳۸۲)، و نیز به پیوست شماره ۱: «آراء مختلف دکتر مصدق درباره راه آهن سراسری

جنوب به شمال»، پیوست شماره ۲: «سلطان احمد شاه قاجار در اسناد داخلی و خارجی»، پیوست شماره ۳: «نفت. قرارداد داریسی و قرارداد جدید ۱۳۱۲» در کتاب نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق (شرکت کتاب، کالیفرنیا، ۱۳۸۴ / ۲۰۰۵) نوشته این بنده مراجعه کنند.

می پرسید چرا دولت انگلیس رضاشاه و خانواده اش را عملاً به مانند اسیران جنگی به موریس تبعید کرد. دلیل آن، استقلال عمل او بود و نادیده گرفتن نظریات دولت انگلیس. در حالی که وزیر خارجه انگلیس لرد کرزن، وقتی سرپرسی لرن را به وزیر مختاری در ایران فرستاد، درنامه مفصل مورخ ماه مه ۱۹۲۲ خود خطاب به او نوشت که با ایرانیان چگونه باید رفتار کند، از جمله آن که «فقط مواظب باش که هیچ وقت سرت را در مقابل یک ایرانی خم نکنی...»

این است بخشی کوتاه از آن نامه:

«این مردم [مردم ایران] به هر قیمتی که شده است باید یاد بگیرند که بدون ما هیچ کاری نمی توانند انجام دهند و راستش را بخواهی هیچ بدم نمی آید که سرشان به سنگ بخورد و متنبه شوند و قدر ما را بدانند. هر بدبختی و زبانی که نصیبشان بشود استحقاقش را دارند. اما در ماورای کل قضا یا، گرچه رودهای زهر آگین خشم و کینه فضای دید بینندگان را عجاله کور کرده است، صخره شکست ناپذیر دوستی، بی غرضی و خصیصه نژادی بریتانیا، قرار دارد، این دودهای کین و غرض که در حال حاضر جلو واقعیت را گرفته، عنقریب محو و سیمای حقیقت عیان خواهد شد...»

مبادا اغفال شوی و خود را با عجله به آغوش اولین وزیریری که به سراغت آمد، بیندازی. وزرا و رجال معلوم الحال ایران داخل آدم نیستند. این توله سگها رسمشان این است که می آیند و استخوانی می ربایند و می روند! عیناً مانند سگهایی که روی صحنه های موزیکال ظاهر می شوند، نقشی بازی می کنند اما هیچ کدام اهمیت خاصی ندارند.

پُر دل باش و قوت قلبت را از دست مده. کارها به مرور زمان اصلاح خواهد شد. اما در هر کاری که انجام می دهی فقط مواظب باش که هیچ وقت سرت را در مقابل یک ایرانی خم نکنی. هرگز نگذار کسی بویی از این حقیقت ببرد که ما از وضع کنونی ایران آشفته یا ناراحتیم. تسلط ما را بر خلیج فارس هرگز از دست نده و پایه های آن را به هیچ وجه شل نکن. در قبال سیاست بازیهای رجال ایرانی حد اعلای بی اعتنائی را (درعین رعایت اصول ادب) نشان بده و یک روز که فرصتی مناسب به دستت آمد مشتی محکم به دماغ آن خائن... بزن و یواش یواش نفوذ و شوکت از دست رفته بریتانیا را دوباره به سفارت

برگردان.)) (شرح حال پرسى لورن، نوشته گوردون واترفیلد، ترجمه دکتر جواد شیخ الاسلامی، ص ۶۳، به نقل از سی و هفت سال، نوشته احمد سمیعی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۶، ص ۱۲۶-۱۲۷، منقول از مجله آینده، سال ۱۱، شماره ۶ و ۷، ص ۴۰۸-۴۰۹).

ولی همچنان که در پیوسته‌های شماره ۱ و ۳ کتاب نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق آمده است، سرپرسی لرن، حداقل یک بار در برابر اقدام رضاخان سردار سپه درباره پایان دادن به خودمختاری خزل، شیخ دست نشاندۀ انگلیس در خوزستان جنوبی، و بار دیگر در برابر اصرار رضاشاه درباره احداث راه آهن جنوب به شمال ایران ناگزیر گردید برخلاف توصیه و دستور لرد کرزن، سر خود را در برابر یک ایرانی خم کند.

از ۳ شهریور ۱۳۲۰ تا ۴ مرداد ۱۳۲۳

درباره سوم شهریور ۱۳۲۰ و حوادث پس از آن، کتابها و مقاله‌های متعددی نوشته شده است که خوانندگان ایران شناسی کم و بیش از آنها اطلاع دارند. ولی در این گفتار، خلاصه نوشته چهارتن از شاهدان عینی که از سوم شهریور ۱۳۲۰ تا ۴ مرداد ۱۳۲۳ (درگذشت رضاشاه) در جریان حوادث بوده اند به شرح زیر از نظر تان می گذرد:

۱- «خاطرات عباسقلی گلشایان» که در سوم شهریور ۱۳۲۰ کفیل وزارت دارایی بود و بعد به پیشنهاد رضاشاه به مقام وزارت دارایی ارتقاء یافت. او که از نزدیک به طور مستقیم و غیر مستقیم در جریان تمام حوادث و مذاکرات از سوم شهریور تا ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ بوده است، خاطرات خود را از این ایام به خواهش دکتر قاسم غنی نوشته است که در جلد یازدهم یادداشت‌های دکتر قاسم غنی، به کوشش سیروس غنی، لندن ۱۳۶۳/۱۹۸۴، ص ۵۲۷ تا ۶۰۴ چاپ شده است.

۲- «خاطرات سلیمان بهبودی» درباره استعفای رضاشاه از سلطنت، در کتاب رضاشاه، خاطرات سلیمان بهبودی، شمس پهلوی، علی ایزدی، به کوشش غلامحسین میرزا صالح، تهران ۱۳۷۲، ص ۳۹۵ تا ۳۹۹.

۳- «خاطرات شمس پهلوی، تبعید پدرم»، مشتمل بر حوادث سوم شهریور و حرکت رضاشاه از تهران به اصفهان و سرانجام به جزیره موریس، و بازگشت والاحضرت شمس به ایران. در کتاب فوق، ص ۴۰۳ تا ۴۴۷.

۴- «خاطرات علی ایزدی، مرگ رضاشاه»، وی به نوشته والاحضرت شمس «در تمام مدت اقامت اعلیحضرت پدرم در غربت رئیس دفتر و محرم ایشان بود.» در کتاب فوق، ص ۴۵۱ تا ۴۸۱.

* *

از خاطرات عباسقلی گلشایان

از ۳ تا ۲۵ شهریور ۱۳۲۰

«... موضوع بسیار مهمی که در اول تیرماه پیشامد کرد که شاید آتیۀ جنگ را هم تغییر دهد جنگ روس و آلمان بود. دولت روسیه که در بدو جنگ با آن اصرار نمایندگان فرانسه و انگلیس حاضر برای جنگ نشد و حتی با دولت آلمان پیمان عدم تعرض بست یکمرتبه با آلمان وارد جنگ شد. در روز اول و دوم تقریباً تمام مردم ایران بلکه دنیا می گفتند که چند هفته ای نگذشته که دولت روسیه مضمحل و دنیا از خطر بلشویک نجات یافته، و حتی آلمانی ها که در تهران بودند نسبت به کالاهای ایران که از راه شوروی می آمد و عده می دادند که در ظرف شش هفته دیگر جنگ روسیه تمام است. به نظر من همین اشتباه باعث شد که بدبختانه شاه و منصور رئیس الوزراء نیز راه غلطی در سیاست پیموده و در حقیقت می توان گفت موجب بدبختی امروز کشور و خودشان شدند. گرچه ظاهراً شاه اظهار نمی کرد ولی در باطن فوق العاده خوشحال بود. چند روز بعد از جنگ روسها، سفیر انگلیس یادداشتی به وزارت خارجه و رئیس دولت داد که چون آلمانی هایی که در ایران هستند در فکر انقلاب و کودتایی می باشند و این امر برخلاف مصالح دولت شاهنشاهی و ماست و چون فراریهای عراق [اشاره است به کودتای عراق و آمدن رشید عالی به سر کار و جنگ با انگلیس ها و بعد فرار او و مفتی فلسطین به ایران] با سفارت آلمان رفت و آمدی دارند دولت متوجه باشد و شاید صلاح کشور است که این قبیل آلمان ها را از کشور و خدمت دولت خارج کند. آقای منصور مضمون این یادداشت را در هیأت اظهار کردند و بدون این که خوانده شود، اظهار کرد که من به آنها خاطر نشان کردم که این حرفها پوچ است، دولت خودش مراقب است. در ایران به هیچ کس بدون جهت روایت داده نمی شود. در همان جلسه صحبتی به میان آمد که واقعاً ضرر ندارد توجهی بشود شاید واقعاً آلمان ها یک عملی در ایران می خواهند انجام دهند نظیر عملیات عراق. آقای منصور اظهار کردند این حرفهای بچگانه است. به هر صورت خبری دیگر از انگلیس ها نشد. بعد از چندی هم که از آقای منصور در هیأت پرسیدیم آن موضوع چه شد، اظهار کرد قضیه را تمام کردم و دیگر موضوعی ندارد.

ضمناً بسته و گریخته شنیده می شد که احتیاطاً دولت افراد ذخیره نظام وظیفه را فراخوانده و قشون به سمت آذربایجان و خوزستان می فرستد. رفته رفته کار تجارت ما با روس ها مختل شد. حتی یک شبی در هیأت شاه از من پرسید روس ها دیگر به وزارت

دارایی می آیند؟ معاملاتشان چه صورتی دارد؟ به شاه گفتم آنچه حس می کنم آقایان اصلاً مثل این است که انتظاری دارند، دیگر پیرامون کار تجارت نمی گردند. این اظهار خیلی شاه را نگران کرد. بعد از رفتن ایشان آقای منصور اظهار داشتند خوب نشد که به این صراحت به شاه عرض شد. گفتم امروز اگر راست قضیه را نگویم چند روز بعد ملتفت خواهند شد و دروغ ما روشن می شود....» (۵۲۸-۵۲۹)

«چند روز بعد از ورود [اسمیرنوف] سفیر [جدید] شوروی به ایران، یک روز سفیر شوروی و وزیر مختار انگلیس (Bullard) به وزارت خارجه رفته و یک یادداشت رسمی دادند که مفاد آن این بود که باید صدی هشتاد از آلمانی های مقیم ایران خارج شوند چون وجود اینها لطمه به استقلال ایران و مورد نگرانی ست. یادداشت در هیأت مطرح شد. شاه اظهار کرد چه مانعی دارد، قبول بکنید. آقای منصور گویا شفاهاً به آقایان وعده داده بود که قبول کنند و جوابی هم تهیه کرد و آورد در هیأت در حضور شاه خواند. بدبختانه مقدمه جواب با لحن مساعد تهیه شده بود ولی در خاتمه صریحاً نوشته شده بود که قبول تقاضای شما برخلاف اصل حاکمیت کشور و بیطرفی ایران است بنابراین دولت ایران وظیفه خود را بهتر می داند. به آقای منصور گفته شد که این جواب مقتضی نیست. اظهار کردند من شفاهاً آقایان را متقاعد کردم و وعده صریح داده ام ولی با موافقت خودشان قرار است این طور جواب دهیم و جواب را فرستادند. یکی دو روز بعد شاه در هیأت پرسید از آقای عامری معاون وزارت خارجه که از قرار اطلاعی که رسیده انگلیس ها در سرحد ایران قوای زمینی متمرکز کرده اند. از سفیر انگلیس پرسید مقصود از این حرکت چیست؟ جسته گریخته هم از ناحیه انگلیس های مقیم تهران شنیده می شد که قشون روس و انگلیس وارد ایران می شوند....»

«در این جا بی مورد نیست اشاره شود که پس از آرامش عراق انگلیس ها مرتباً قشون وارد بغداد می کردند... حرکات روسها در کار بازرگانی هم حکایت از پیشامد غیر مترقی می کرد. برای این که کشتیهای آنها خالی می آمد و بار می برد تا به جایی رسید که شبی در هیأت من موضوع را به نظر شاه رساندم و گفتم خوب است اصلاً دیگر جلوگیری کنیم که جنس نبرند. شاه قبول کرد. فوراً به گمرکات شمال دستور داده شد از صدور جنس خودداری کنند...» اول شهریور پس از جشن اردوی پیشاهنگی در منظره با هیأت به کاخ سعد آباد رفتیم. «شاه به نظر ناراحت می آمد... مرتب می پرسید چرا انگلیس ها در سرحدات و غرب قوای زیاد متمرکز کرده» اند. البته «کسی جرأت نداشت اظهار کند شاید برای حمله به ایران است.»

سوم شهریور که به اداره رفتم آقای جهانگیر مدیرکل وزارت دارایی با تلفن به من گفت «آقای فاتح با تلفن به ایشان گفته امروز وقایع مهمی ممکن است رخ دهد چون انگلیس ها و اعضاء کمپانی نفت را سفارت دعوت کرده که در سفارت شهری انگلیس جمع شوند و بدون اطلاع سفارت از سفارت خارج نشوند. این امر خیلی معنی داشت.» (۵۳۰-۵۳۲)

«آقای منصور را دیدم در روی ایوان کاخ سفید که هیأت وزراء تشکیل می شود قدم می زنند، خیلی رنگ پریده. بعد از سلام پرسیدم چه خبر است؟ گفت امروز صبح خواب بودم، ساعت چهار بعد از نصف شب وزیر مختار انگلیس و سفیر شوروی به منزل من آمده یادداشتی مشترکاً دادند که خلاصه آن این است که چون دولت ایران توجهی به تذکرات ما نکرد و وجود آلمانی ها در ایران اسباب اغتشاش و بی اطمینانی دولتین است بنا بر این ناچار متوسل به نیروی خود شده که اقدام کنند و تقاضا کردند تمام آلمانی ها از ایران خارج شوند. از قرار معلوم در همان موقع قشون روس از سرحد جلفا و پهلوی، و قشون انگلیس از کرمانشاهان و خوزستان وارد خاک ایران شده اند... آقای عامری که به سفارت روس و انگلیس رفته بود آمد و به ملاقات شاه رفت. بعد از چند دقیقه دیگر وزیر مختار انگلیس و سفیر شوروی به کاخ سعد آباد احضار شده و شرفیاب شدند... آقای عامری در جلسه ملاقات حاضر بود. بعد که رفتند، شاه به هیأت آمد جریان را اظهار کرد که من این آقایان را خواستم، گفتم مقصود چیست؟ چه می خواهید؟ گفتند ما هیچ کاری جز بیرون کردن آلمان ها نداریم. شاه به آنها گفته بود ما حاضریم آلمانی ها را خارج کنیم حتی با آلمان هم قطع رابطه نمایم و با شما متحد شویم. آقایان جواب گفته بودند که ما باید به کشورهای خودمان مراجعه کنیم. شاه گفته بود پس دستور بدهید قشون جلو نیاید تا بعد جواب کشورهایتان برسد. اظهار کرده بودند این دستور را هم باید مقامات ارتش بدهند. خلاصه طبق اظهاری که بعد آقای عامری کرد آقایان گفته بودند ما هیچ چنین انتظاری را نداشتیم و اگر از اول با خود شاه مذاکره می کردیم شاید به این جاها کار نمی رسید...» شاه دستور داد شرح وقایع را به اطلاع مجلس شورای ملی برسانند. «یک ساعت بعد از ظهر آن روز یک دسته طیارات انگلیس بر فراز خاک تهران آمدند و مقدار زیادی کاغذ و بیانه ریختند که چون دولت ایران توجهی به تذکرات ما نداده و ستون پنجم ممکن بود در ایران اقدام به عملیاتی بکنند ناچار نیروی ما به ایران آمده و نظری جز اخراج آلمانی ها نداریم و هر وقت آلمانی ها خارج شوند ما هم خودمان خواهیم رفت...» (۵۳۲-۵۳۳)

«آقای منصور شرحی را که تهیه شده بود و متن آن ذیلاً درج می شود در مجلس

خواندند: «به طوری که از ابتدای وقوع جنگ کنونی بنا به فرمان ملوکانه مقرر گردید دولت شاهنشاهی بیطرفی را اعلام نمود...» (۵۳۳)

«... بعد از خاتمهٔ مجلس، مجدداً جلسهٔ هیأت وزیران در کاخ سعد آباد با حضور شاه و ولیعهد که در جلسه حاضر شده بود (بر عکس همیشه) تشکیل گردید. تلگرافات که رسیده بود و حاکی از جلو آمدن قشون روس و بمباران شهرها بود خوانده شد...» (۵۳۵)

«... صبح که به وزارت دارایی رفتم فوری به آقای عضدی معاون گفتم حسب الامر باید این جواهرات عمارت موزه به بانک ملی منتقل شود. فوری بروید و با حضور وزیر دربار و قانع بصیری و صدیق السلطان که جواهرات تحویل آنهاست جواهرات را با یک صورت مجلس بسته می برید به خزانهٔ بانک...» (۵۳۶)

«[شاه] بعد به آقای عامری گفت بالاخره این آقایان چه می گویند؟ آیا جواب تلگرافاتی که صبح گفتمی آقایان به لندن و مسکو کرده اند رسیده یا خیر؟ آقای عامری اظهار کرد خیر، اظهار می کنند هنوز جواب نرسیده. شاه گفت من جواب دارم. برای ما خیلی باعث تعجب شد. یک پاکت لاک و مهر شده دست شاه بود. گفت جواب این است. بعد رو کرد به آقای سهیلی وزیر کشور و گفت سهیلی بگیر و بخوان. سهیلی شروع به خواندن کرد. معلوم شد خبری ست در یکی از رادیوها، مضمون خبر این بود که چون دولت ایران با نازی ها بست و بندها داشته و می خواسته است ایران را مرکز اقدامات نازی قرار دهد بنابراین قشون روس و انگلیس وارد خاک ایران شدند که کشور را از خطر نازی ها و ستون پنجم نجات دهند. شاه گفت فهمیدم مقصود چیست. تمام این حرفها می دانم برای من و خانوادهٔ من است. ما تصمیم خود را گرفته ایم که ما برویم تا تکلیف کشور روشن شود. و این تصمیم را برای این می گیرم که کمتر خونریزی شود. چون سپاه ما هر چه دلیر باشند جلوی تانک و طیاره چه می توانند بکنند. من خدمت خود را به این کشور کرده ام، حالا می روم و می خواهم که به آبرومندی رفته باشم. مجلس را برای فردا دعوت کنید و من به مجلس می روم و رسماً استعفا می دهم، می خواستم این نکته را به آقایان بگویم و مشورت کنم... آقای سهیلی گفت قربان بهتر است دولت برود و در همه جای دنیا هم هر وقت نظری به تغییر سیاست است دولت عوض می شود... تشریف بردن شاه مملکت را یک پارچه آتش می کند و بیشتر خونریزی خواهد شد. شاه از این اظهار خیلی صمیمانه و خالص متأثر شد و اشک در چشمهایش آمد. گفت: خوب است حالا آقایان بروند مشورت کنند و بعد مرا مسبوق نمایند... خلاصه مدتی صحبت شد. آقای منصور گفت «بهترین راه حل اگر واقعاً شاه چنین تصمیمی دارد این است که ولیعهد باشد و شاه استعفا

دهد ... بالاخره در نتیجه این طور تصمیم گرفته شد که به شاه گفته شود به نظر ما این طور می رسد رفتن شاه به هیچ وجه صلاح نیست و لاقلاً اگر مصمم و قطعی باشند بهتر است ولیعهد به سلطنت انتخاب شود و دولت هم فوری استعفا دهد، ولی اگر اجازه می دهند اصلاً موضوع با چند نفر از عقلا و [افراد] فہیم نیز مشورت شود...» نام فروغی (ذکاء الملک) برای نخست وزیرری به میان آمد... (۵۳۷-۵۳۹)

«[شاه] ضمناً اظهار کردند این را باید آقایان بدانند من در تمام بانکهای اروپا و امریکا یک لیره یا یک دلار هم ندارم. راست است در ایران متمول هستم، ولی در خارج هیچ چیز ندارم و دولت باید فکر خرج من باشد. ضمناً اظهار کردند از من گذشته من بیست سال خدمت کردم. نمی شود روی کارهای من کاهگل مالی شود ولی فکر مردم بد بخت این کشور هستم که چه خواهد شد...» (۵۴۱)

«ساعت ده از ستاد ارتش تلفن کردند که جلسه هیأت مقرر است در ستاد ارتش تشکیل شود. ما به باشگاه افسران رفیم. تمام فرماندهان از سرتیب به بالا حاضر بودند» برخی از افسران مثل سرلشکر نجوان معتقد بودند که به هیچ وجه صلاح در جنگ نیست. آقای سرتیب هدایت و سرلشکر بوذرجمهری معتقد به جنگ بودند. «خلاصه تصمیم گرفته شد که گزارش به شاه داده شود که باید مقاومت شود. گزارش را آقای منصور دیکته کرده، آقای سرتیب ریاضی نوشتند و به امضاء تمام اعضاء کمیسیون [رسید]...» (۵۴۳-۵۴۴)

«در بین راه که می رفیم جواد عامری به من گفت صبح که سفرا نزد من آمدند صریحاً اظهار کردند که به منصور اعتماد ندارند و حاضر برای مذاکره با او نیستند. آقای عامری اظهار کرد که من به شاه موضوع را محرمانه گفتم.» (۵۴۶) «... شاه گفته بود مصمم شدم که آقای منصور را کنار بگذاریم و از آقای عامری مشورت کرده بود که کی رئیس دولت باشد. آقای عامری آقای فروغی را پیشنهاد کرده بود. شاه خیلی عصبانی شده اند و گفته بود پس بهتر است بروید وثوق الدوله را بیاورید. بعد خودشان گفته بودند آقای آهی باشد...» (۵۴۷). «بعد رو کردند به آقای آهی که شما فردا کابینه را به مجلس معرفی کنید. آقایان در کارهای سابق خود باقی خواهند ماند فقط آقای سهیلی وزیر خارجه می شود و آقای عامری وزیر کشور.» آهی باز نام فروغی را می برد. «شاه گفت او که پیرمرد است، از کار افتاده است، به درد نمی خورد. آقای سهیلی گفت قربان مقصود بودن یک سرپرست است، ما کارهایش را انجام می دهیم... [شاه] بالاخره روی او کراه قبول کرد. آقای جم وزیر دربار را خواست و گفت تلفن کنید منزل فروغی... بعد گفت مرد امینی ست، منتها آن اسدی او را خراب کرد.» به خانه فروغی تلفن شد. انتظام رئیس تشریفات به خانه

وی رفت و فروغی به کاخ آمد. اعلیحضرت نسبت به آقای فروغی خیلی احترام کردند... [اعلیحضرت گفتند] با مشورتی که با آقایان شد به شما تکلیف تشکیل کابینه می شود و این آقایان تعهد کرده اند که نگذارند زیادی کار به شما صدمه بزند. آقای فروغی به عرض رساندند البته او امر مبارک قابل اجراست و اطاعت می شود ولی چون من از جریان کار سالهاست دور هستم باید بیشتر در کیاست به من کمک شود...». «[بعد اعلیحضرت] اظهار کردند که باید فوراً به سفارتخانه ها اعلام ترک مقاومت شود و شما فوری اعلان ترک مقاومت را همین امشب تهیه کنید و برنامه دولت و وزراء دولت را به مجلس معرفی نمایید...» (۵۵۷-۵۵۰)

«ضمن اقداماتی که مذاکره شد در حضور شاه انجام شود یکی هم این بود که به امریکا متوسل شویم یعنی تلگرافی قرار شد از قول شاه به مستر روزولت رئیس جمهور امریکا تهیه شود و استمداد شود... مضمون آن این بود که:

«البته آن عالیجناب از جریان سیاست اخیر دولتین روس و انگلیس نسبت به ایران اطلاع دارید که با وجود قبول دولت ایران به اخراج آلمان ها از ایران مع الوصف قشون روس و انگلیس ناگهان به ایران حمله برده و شهرهای بلادفاع را بمباران کرده اند و با وجود ترک مقاومتی که شده مع الوصف دست از حرکات خود برداشته و مرتباً شهرها را اشغال می نمایند. شما که علمدار دموکراسی دنیا هستید از دولتین مزبور بخواهید که چه مقصودی دارند و اقدام نمایند که هرچه زودتر قشون قوای روس و انگلیس از ایران خارج شوند.»

«این تلگراف ترجمه شد و مدتی مذاکره شد از چه راهی مخابره شود. معلوم شد تنها راهی که با واشنگتن ممکن است تلگراف شود از راه لندن است. به این مناسبت اولاً سعی شد تلگراف کشف باشد نه رمز، ثانیاً لحن آن خیلی ترسیده نباشد. جواب این تلگراف بدیخته در ده پانزده روز بعد رسید که مضمون آن را در موقع خود یادآوری خواهم کرد.» (۵۵۰-۵۵۱)

«... آقای فروغی به عرض رساندند که مقصود این آقایان از این رفتار [بمباران شهرها و نزدیک شدن قوای روس به زنجان و...] خارج کردن آلمان هاست. شاه به وزیر خارجه دستور داد آلمان ها را خارج کنند. در جلسه هیأت ولیعهد هم حاضر بود...» (۵۵۳)

«صبح شنبه که به وزارت دارایی رفتم مدیران کل و معاونین نزد من آمدند اظهار کردند شاه و خانواده سلطنتی به اصفهان رفتند. گفتم چنین نیست. ما دیشت در هیأت بودیم...» (۵۵۴) «خلاصه این عمل صبح و رفتن خانواده سلطنتی شب گذشته از تهران مردم شهر را خیلی مضطرب کرده بود.» (۵۵۶)

«در این جا یک نکته هم فراموش نشود گفته شود. شب گذشته که ملکه با شمس و اشرف پهلوی و سایر خانمها و بچه ها عازم اصفهان بودند، آقای علی قوام داماد شاه که اشرف پهلوی عیالش بود از رفتن به اصفهان خودداری و حتی از دادن بچه خود نیز کوتاهی و مقاومت کرده بود و در موقع سوار شدن کارشان با ملکه به فحش و ناسزا هم رسیده بود و این حکایت را که اگر صد در صد صحیح نبود، همان روز اشخاص حمل به زوال دولت و قدرت پهلوی می دانستند. چون مناسبات قوام با انگلیس ها معلوم است. گفته می شد که قوام از جریان بعضی کارها اطلاع دارد که پسرش تا این اندازه جسور و گستاخ شده است...» (۵۵۷)

«در این گیر و دار سفیر امریکا تقاضای وقت ملاقات از آقای سپهلی کرد. فوری تقاضا شد به هیأت بیایند. به هیأت آمد و اظهار داشت خبر خیلی محرمانه و مهمی دارم و آن این است که قطعاً قشون روس و انگلیس به تهران نخواهند آمد. امروز هم یادداشتی برای آقایان رسیده و مشغول ترجمه می باشند...» (۵۵۹)

«تا ساعت ۳۰-۵ بود که تلفنی مشترکاً از سفارت روس و انگلیس رسید که آقایان میل دارند فوری آقای فروغی و آقای سپهلی را ملاقات کنند. به آقایان وقت داده شد... این ملاقات دو ساعت طول کشید... عین یادداشتها در موقع خود به مجلس داده شد... فقط من باب تذکر گفته می شود که خلاصه آن این بود که آلمانی ها از ایران بروند، سفارت آلمان و ایتالیا از ایران خارج شود. قشون روس و انگلیس از ساعتی که تعیین کرده اند تا خاتمه جنگ خواهند ماند...» ترجمه ها حاضر شد. «خلاصه ساعت ۳۰-۶ عصر بالاجتماع به قصر سعد آباد رفتیم. به محض این که اتومبیل وارد باغ سعد آباد شد جلو درب عمارت کاخ سفید اتومبیل شاه و شاهپورها حاضر بود. شاه دیده شد که شتل خود را داشت از دست پیشخدمت می گرفت که سوار اتومبیل شود و پایش روی رکاب اتومبیل بود. در اتومبیل دیگر شاهپورها بودند و ولیعهد هم منتظر بود که تا شاه سوار شود. اتومبیلهای ما رسید. آقای فروغی جلو رفتند و عرض کردند که یادداشتها رسیده است و حاضر است... [شاه] گفت بسیار خوب یادداشتها را مطالعه کنید و هر جوابی مصلحت است تهیه نمایید من چون خسته هستم در نظر گرفته ام چند روزی با ولیعهد به اصفهان بروم... چون شایسته اساس سلطنت نیست که قشون اجنبی به پایتخت بیایند و ما در آن جا باشیم. البته از هر اقدامی که می کنید ما را با تلگراف مستحضر ساخته و کسب دستور خواهید نمود...» «آقای فروغی اظهار داشتند خوب است به این یادداشتها توجه بفرمایید. اگر باز تصمیم به رفتن داشته باشید مانعی ندارد. بهتر است به عمارت تشریف بیاورید. شاه امتناع داشت. از طرف همه

ما بالاجماع استدعا شد چند دقیقه به عمارت تشریف بیاورند. ضمناً از آقای ولیعهد هم همین استدعا می شد. کم کم شاه حاضر شد به عمارت بیاید. در این ضمن آقای فروغی که دید زمینه حاضر شده است استدعا کرد اصولاً رفتن را موقوف کنند و اصرار زیاد کرد که رفتن شاه در این موقع به اصفهان مسلماً مایه اغتشاش می گردد و بهترین بهانه خواهد بود که قشون روس و انگلیس وارد تهران شوند و به قدری الحاح کرد که شاه متوجه شد که رفتن او ممکن است اثرات بدی داشته و به ضرر خودش تمام شود. قبول کرد، ولی به ولیعهد گفت پس تو برو چون منتظر ما هستند و یک زن و بچه را نمی شود تنها گذاشت. ولیعهد جداً استنکاف کرد که من اطمینان ندارم شاه را تنها بگذارم... بالاخره شاه عصبانی شد و به ولیعهد گفت با تعیر که حکم می کنم تو با شاهپورها بروی و خودش به سمت عمارت حرکت کرد. آقای آهی قدری مکث کرد و با ولیعهد شروع کرد به صحبت کردن و اصرار به این که او هم نرود. خلاصه شاه و ما به کاخ سفید همان جا که هیأت همیشه تشکیل می شد رفتیم. فروغی صورت یادداشتها و نقشه ها را درآورد خواست بخواند. شاه گفت من می دانم این بچه به ما علاقه مند است و نخواهد رفت. گفته شد بهتر هم این است نرود... آقای فروغی خلاصه یادداشتها را توضیح داده و ضمناً نقشه را نشان داد که منطقه اشغالی روس مازندران و گرگان و قزوین و گیلان و آذربایجان، و منطقه اشغالی انگلیس ها کرمانشاهان و خوزستان است. بعد از خواستن توضیح که این قشون از این منطقه هم جلوتر خواهند آمد یا خیر، در این منطقه ها کارهای داخلی کشور با ما خواهد بود و آیا قوای امنیه و نظمی خواهیم داشت، یکمرتبه عبارتی شاه گفت که حقیقه مایه تأسف و تعجب گردید. گفت «پس املاک ما چه می شود، این نقاط که تمام املاک ماست.» بعد مثل این که باز اطمینان ندارد، گفت بسیار خوب ببینید اگر مصلحت است قبول کنید. با این ترتیب بودن ما در تهران ضرورتی ندارد و ما خواهیم رفت. ولیعهد هم که از این نظریه بدش نمی آمد گفت از کجا اطمینان به حرف آقایان می شود کرد؟ مگر اینها قول ندادند که دیگر شهرهای ما را بمباران نکنند. امروز باز بمباران کردند. تا راه باز است باید رفت و اگر اینها آمدند و راههای جنوبی تهران را گرفتند دیگر نمی شود رفت و ما را در تهران محاصره خواهند گرفت. آقای فروغی جواب بسیار منظمی دادند و آن این بود که فرض کنید راه جنوب باز باشد، راه کشور به خارج که باز نیست. تمام سرحدات ما در دست آنهاست... باز مذاکرات زیادی شد بالاخره شاه گفت من خواهم ماند و نمی روم. به ولیعهد گفت برو. او هم استنکاف کرد... بالاخره شاه گفت قطعاً ما نخواهیم رفت و به ولیعهد گفتند پس برو به شاهپورها بگو که آنها فوری بروند...» «خلاصه شاه زنگ زد عباس

سرایدار آمد، چون پیشخدمتها همه رفته بودند، به او دستور داد که ما نخواهیم رفت برای ما شام تهیه کن. بعد معلوم شد از کافه شهرداری شام برای شاه برده اند... در هر صورت شاه گفت بسیار خوب مطالعه کنید من با اصول این یادداشتها موافقم ولی سعی کنید اقلأ از قزوین و مازندران قشون روس برود و در این منطقه ها ما قشون داشته باشیم، منتها در سربازخانه ها و در کرمانشاهان هم ما قشون داشته باشیم و مسلماً در امور داخلی خودمان آزاد باشیم. بعد گفتند بروید مشاوره کنید. چون قدری تأمل ما را دیدند گفتند خیال می کنید که می خواهم بروم. این طور نیست. من وقتی گفتم نمی روم نخواهم رفت و لو خطری برای من باشد» ولی همه جا شایع بود که شاه به اصفهان رفته است. (۵۵۹-۵۶۴)

رؤوس مطالب یادداشتهای سفارت انگلیس و روس که در روز هشتم شهریور به وزارت خارجه ایران داده شد عبارت بود از: «هیچ نقشه بر علیه استقلال و یا تمامیت ارضی ایران ندارند...» «دولت ایران باید امر صادر نماید که قشون ایران بدون مقاومت بیشتری از... تا... عقب نشینی نماید...» «ظرف یک هفته کلیه اتباع آلمانی به استثنای... از ایران خارج نموده.» «دولت ایران باید تعهد نماید که مانعی در راه حمل و نقل لوازم که شامل ادوات جنگی نیز خواهد شد و از راه خاک ایران بین نیروهای انگلیس و شوروی به عمل خواهد آمد قرار» ندهد... «در مقابل دولتین انگلیس و شوروی موافقت می نمایند که حقوق مربوط به نفت و غیره ایران را کما فی السابق بپردازند...» «پیشروی زیاده تر نیروهای خود را متوقف ساخته... علاوه بر این دولت ایران تعهد می نماید که بیطرفی خود را ادامه دهد...»

این نامه ها در روز ۹ و ۱۰ شهریور مطالعه شد و در دهم شهریور به آنها جواب داده شد به این شرح: از این که نوشته اید «هیچ قصدی بر علیه استقلال و تمامیت خاک ایران ندارند... از این اظهار رسمی اتخاذ سند می نماید.» در مورد این که دولت ایران قوای خود را از نواحی که ذکر کرده اید به عقب بکشد مورد قبول است ولی پیشنهاد می کند که شهرهای خرم آباد و دزفول و قزوین و زنجان و شاهرود از این خط خارج شود. «مسلم است که در نواحی که قوای شوروی یا بریتانیای کبیر اقامت خواهد کرد متعلقات دولت و ملت ایران کاملاً محفوظ و اختیارات دولت ایران بر حسب استقلال تام خود راجع به وظایفی که نسبت به امور کشور برعهده دارد کاملاً برقرار خواهد بود... و ادارات دولتی و ملی ایران آزادانه به وظایف خود... عمل خواهد کرد و قوای شهربانی و امنیه نیز مشمول همین اصل خواهد بود.» قوای دو کشور «از حیث تدارک خواربار و لوازم زندگی... بر دولت ایران تحمیلی نخواهند داشت.» «به طوری که در نامه خود وعده داده اند در حوائج اقتصادی ایران

مساعادت شود. نسبت به وعده صریحی که آن دو دولت داده اند که پیشرفت قوای «دو دولت را متوقف سازند و هر روزی که اوضاع جنگ کنونی اجازه دهد آنها را از خاک ایران بیرون ببرند از این فقره اتخاذ سند می نماید.» «... اسلحه و مهماتی که از قوا و متعلقات ایران به دست قوای آن دو دولت افتاده، نظر به مراتب دوستی... دولت ایران انتظار دارد که آنها را مسترد سازند....»

در یادداشت ۹ شهریور سفارت انگلیس اطلاع داد که آلمان ها به عوض این که توسط دولت شاهنشاهی ایران از کشور اخراج شوند به قوای انگلیس یا سویت تسلیم گردند. موضوع به سفارت آلمان ابلاغ شد. شاه فوق العاده عصبانی شد و گفت این برخلاف مقررات و قوانین بین المللی ست ولی سرانجام اظهار داشت هیچ مانعی ندارد تسلیم شوند. (۵۶۷-۵۷۲)

در این چند روزه خبر مهمی نبود جز کسالت قلبی و ناگهانی آقای فروغی. به این جهت به جز جلساتی که در حضور شاه بود بقیه جلسات هیأت در منزل آقای فروغی تشکیل می شد.

در ۱۴ شهریور نمایندگان انگلیس و شوروی به وزارت خارجه آمده تقاضا کردند «سفارتهای آلمان و ایتالیا و مجار و رومانی و همچنین اتباع دولت ایتالیا و مجار و رومانی ایران را ترک کنند.»

در ۱۵ شهریور در یادداشت دولت انگلیس خطاب به وزارت خارجه نوشته شده بود مقرر گردیده بود که قوای ما شهر تهران را اشغال ننمایند، «لیکن سفارتخانه های دول محور این خودداری را فقط علامت ضعف پنداشتند و از آزادی که از این رهگذر جهت آنها پیش آمده بود استفاده نموده و به وسیله هجو و تنقید دولتین» انگلیس و شوروی پرداختند.... «توسط تبلیغات محلی و رادیوی آلمان و ایتالیا زحمت و اشکال برای دولت ایران فراهم نموده اند. بنابراین... لازم است به اسرع اوقات ممکنه سفارتخانه های مذکور برچیده شود.» اصولاً ایرادی ندارند که عده ای از ارتش یا امنیه ایران برای نظم و آرامش در آن نقاط انجام وظیفه نمایند. مع هذا اگر احتیاجات نظامی انگلیس ایجاب نماید ممکن است این امر مورد تجدید نظر قرار گیرد. مأمورین اداری ایران می توانند وظایف خود را با معاضدت کامل مأمورین نظامی انگلیس انجام دهند. انگلیس «حاضر خواهد بود موضوع ارجاع اسلحه جات و مهمات جنگی را در موقع مناسب مورد مطالعه قرار دهد...» در همین زمینه جوابی هم به همین تاریخ از سفارت شوروی رسید با مختصر اختلافاتی راجع به حق شیلات [به جای موضوع نفت]. «یادداشتها در جلسه هیأت در منزل آقای فروغی مورد بحث

قرار گرفت و مراتب به عرض شاه رسید... شاه به قدری دستپاچه بود که بدون مطالعه اظهار می کرد تعجیل کنید...» (۵۷۵-۵۷۷)

در همین روز پاسخ روزولت رسید که خلاصه آن عبارت از این بود که «... باید دنیا با اصول دیکتاتوری بچنگد و حکومت دموکراسی تقویت گردد بالاخره راجع به شکایت شاه از عملیات شوروی و انگلیس نصیحت داده بود که بهتر است با مناسبات همجواری که در بین است موضوع را خودتان دوستانه حل کنید چون عمل شوروی و انگلیس ناچاری و اضطراری بوده و بایستی انجام می شد.»

«البته این جواب شاه را بیشتر ناامید به وضعیت کرد و اصرار به موافقت تمام تقاضای آقایان.»

دولت در ۱۷ شهریور جوابی به سفارتخانه های شوروی و انگلیس فرستاد که در آن آمده بود «دولت شاهنشاهی ایران متأسف است... که مختصر تقاضای دولت ایران را حتی در خارج ساختن شهرهای سمنان و شاهرود و قزوین و خرم آباد و دزفول را از خطی که در یادداشت اولی خود معین کرده اند» نپذیرفته اند. (۵۷۹)

در این چند روزه گزارشهایی از حرکت قشون روس در حدود فیروزکوه و قوای انگلیس در عراق [اراک] و ملایر می رسید که شاه را بیشتر نگران می کرد. برای آن که مجلس از جریان مذاکرات مطلع باشد جلسه فوق العاده در ۱۸ شهریور تشکیل شد. آقای فروغی با حالت کسالت حاضر و اظهار داشتند به واسطه ضعف و کسالتی که دارم گزارش اقدامات اخیر دولت را آقای وزیر امور خارجه به عرض مجلس می رساند. بعد آقای فروغی بیاناتی کرد و تقاضای رای اعتماد کرد. رای گرفته شد به اکثریت به دولت رای اعتماد داده شد.

«از یکی دو روز به این طرف رادیو لندن شروع کرد به نشریاتی به زبان فارسی در اطراف وظایف مجلس و شاه و این که در مشروطیت چه مسؤولیتی مجلس دارد و چه اختیاراتی شاه که خلاصه مردم را متوجه به این که شاه در مملکت مشروطه مالک الرقاب و مطلق العنان نیست، و هر شب نسبت به شب گذشته قدری تندتر و جسته جسته از این که شاه حق تملک مال مردم را ندارد و خریدن و غصب کردن املاک کار شاه نیست. ضمناً دو روز قبل شاه مدیر روزنامه اطلاعات و ایران را خواسته بود و دستوراتی داده بود. شب روزی که در مجلس مذاکرات فوق مطرح شد در روزنامه اطلاعات مقاله ای منتشر شد حاکی از احساسات سخت نسبت به رویه دولتی و تأثر مردم و نفرت از این پیشامدها بود. در هیأت بودم که ولیعهد این روزنامه را آورد و خواند. البته شاه تصدیق مطالب آن را کرد ولی اظهار شد با حسن تفاهمی که دارد پیدا می شود این مقالات با این که دولتی می دانند مطبوعات

ما تحت نظر نظمی و دولت است اثر سویی خواهد بخشید و همین طور هم شد. سفیر انگلیس به وزارت خارجه آمد و با لحن خیلی عصبانی و تعرض آمیزی گله کرد و حتی نوشتن مقاله را منتسب به شاه دانست... در هر صورت روزنامه اطلاعات طبق دستور شاه توقیف شد و به نمایندگان دولتین هم گفته شد که روزنامه خودسر این مقاله را نوشته و توقیف شد و شاه دستور داد که دکتر صدیق اعلم رئیس اداره انتشارات و تبلیغات را منفصل کنند... در هر صورت این مقاله بهانه بود یا واقع این طور بود لحن رادیو لندن یکمرتبه تغییر کرد و شروع به هتاک و یواه گویی نمود. حتی شاه را متهم ساخت که جواهرات سلطنتی را به وسیله سرپاس مختاری به کرمان برده اند و راجع به املاک مازندران و درآمد شاه و عملیات و مطامع او هتاک را به حد افراط رساند. در جلسه هیأت چهارشنبه ۱۹ شهریور... که با حضور شاه تشکیل گردید. شاه اوامری راجع به اخراج آلمان ها صادر و نیز راجع به جمع آوری ارزاق و خواربار تعلیماتی داد و موافقت کرد حقوق امنیه اضافه شود که بتوانند در امر جمع آوری غله و نیز در جاهایی که قشون دیگر نخواهیم داشت برای حفظ امنیت اقدام کنند. ضمناً جسته جسته به ایشان گفته شد که باید پدر ز رفتار مأمورین عوض شود، رؤسای املاک اختصاصی حتماً عوض شوند... با تمام این مقدمات هنوز کسی یارای صحبت کردن واضح و علنی را نداشت...» (۵۸۳-۵۸۴)

عصر جلسه در باغ وزارت امور خارجه تشکیل بود. ناگهان شاه و ولیعهد سرزده وارد باغ وزارت خارجه شدند. پرسیدند باغ به این خوبی مال کی است؟ گفتند متعلق به ابوالفتح میرزای دولتشاهی عموی ملکه عصمت پهلوی. گفتند «این پدر سوخته که می گفت من چیزی ندارم... ولی این اظهار حاکی از نظر تنگی شاه بود.» پرسیدند چه خبر؟ عرض شد که در شمال روسها مداخله در تمام کارها می کنند. پرسیدند مقصود رادیو لندن از این بیانات چیست؟ بعد از رفتن ایشان تحقیق شد معلوم گردید در این روز جلسه محرمانه ای در مجلس تشکیل شده که شاه از آن ناراحت بوده است. سپس سرپاس مختاری به هیأت حاضر شد و اوامر شاه را ابلاغ کرد که نان در تهران ارزان شود و یک من دوریال شود.

«خبری از تلگرافخانه رسید که روسها از شریف آباد قزوین به سمت ینگی امام حرکت کرده اند.» آقای سبیلی اظهار کردند تا صبح ولیعهد مرتب با تلفن تحقیق می کرد. بعد معلوم شد یک ستون قشون تا ینگی امام آمده و مراجعت کرده اند. ولی لحن رادیو لندن و این حرکات قشون حاکی از یک واقعه غیر مترقبی بود. «در هر صورت صبح جمعه برای موضوع یادداشت مجلس راجع به جواهرات و نیز توضیح آن به کاخ سعد آباد رفته و شرفیاب شدم... عرض کردم از مجلس سؤالی راجع به جواهرات سلطنتی کرده اند

که جواب داده می شود. شاه گفت به مجلس چه مربوط است؟ فضولی می کنند. به عرض رسید با این صحبتهایی که می شود... بهتر است سؤالی بکنند و ما جواب بدهیم که جواهرات تمام الان در بانک ملی موجود است. گفتند پس جواب را تهیه کن بده آقای فروغی هم ببیند. ضمناً به آقای فرزین گفتند مقداری از این جواهرها تغییر صورت پیدا کرده در موقع عروسی، نه این که از بین رفته باشد. بعد عرض کردم رئیس نظمی امر مبارک را راجع به بهای نان ابلاغ کرد خواستم عرض کنم که این امر نه نفع معنوی دارد نه امر مادی، چون زیان هنگفتی می بریم. گفتند «تو فکر ضررش را نکن. ضررش را من شخصاً می دهم برو اعلان کن.... رفتم اعلان کردم.... تمام اعلانات که به درو دیوار چسبانده شد که حسب الامر بهای نان دوریال معین می شود، مردم پاره کردند و کلمات رکیک روی آن نوشتند. چون مردم تحریک شده بودند و هر دقیقه هم بیشتر تحریک می شدند و از وضعیت پیدا بود که دیگر اوضاع شاه خوب نیست و هر دم انگلیس ها نفرت مردم را چه به وسیله رادیو لندن و چه به وسیله پروپاگاندا در تهران دامن می زنند...» (۵۸۶-۵۸۹)

روز جمعه معلوم شد جلسه محرمانه ای در مجلس تشکیل شده و بعضی از وکلا گفته بودند که «باید تکلیف مملکت و شاه را معین کرد. گویا چند نفر جلسه را به هم زدند. در خارج شنیده شد که شاه به وسیله شهربانی ده هزار تومان به بعضی از وکلا داده بود که جلسه را به هم بزنند.» عصر از منزل نخست وزیر اطلاع دادند که غروب جلسه در منزل آقای نخست وزیر تشکیل می شود.» رفتیم. «آقای فروغی در رختخواب خوابیده و اظهار داشتند امروز عصر شاه ساعت ۴ بعد از ظهر منزل ایشان آمده است. گفتند روز جمعه ۲۱ شهریور شاه به منزل آقای فروغی تلفن کرد و ایشان را احضار کردند.» جواب داده شده بود بستری هستند و به علاوه دکتر قدغن کرده است به شمیران به واسطه ارتفاعی که دارد نروند.» بعد از چند دقیقه اعلیحضرت شخصاً از شمیران به شهر آمده و یکسره می آید به منزل آقای فروغی.» آمدن شاه را به آقای فروغی اطلاع می دهند. آقای فروغی لباس می پوشد و به اطاق سالن می رود.» ظاهراً حالت دیدن و احوالپرسی داشت و این از عجایب کارهای رضاشاه بود چون این رفتار مخصوصاً این ایام اخیر خیلی مستبعد به نظر می رسید.» آقای فروغی به ما گفتند شاه «دو مطلب را بیان کردند یکی این که باید مردم و مجلس را حالی کرد که من مایلم با اصول مشروطیت و قانون کارها من بعد اداره شود» و روزنامه ها باید در این موضوع مقالاتی بنویسند.» دیگر این که مرا مأمور کردند از سفیر انگلیس پرسش مقصود از مذاکرات و انتشارات در رادیو لندن چیست؟» البته هر کدام از ما حدس

می زدیم ولی آنچه همه می دانستیم باز جرأت و جسارت نبود این که اصولاً بازی تمام نشده و دعوا سر رفتن شاه است که باید برود. ولی البته اظهار این مطلب هنوز گفتنش خطرناک بود. «آقای فروغی چیزی به جز این دو مطلب نگفتند. قرار شد راجع به بیانات شاه مقالاتی در روزنامه ها بنویسند و بعد در روزنامه درج شود، ولی قبلاً آقای فروغی آنها را ببینند تا مشکلی پیش نیاید. در مورد دوم نظر داده شد که آقای فروغی تلفنی به سفیر انگلیس بکند که به واسطه کسالت در منزل است و خوشوقت می شود آقای سفیر انگلیس در منزل از ایشان عیادتی بکند، بعد در ضمن مذاکره از راد یولندن گله کند. به همین ترتیب عمل شد و فردا صبح سفیر انگلیس از آقای فروغی ملاقات کرد که نتیجه اش را بعد می نویسم. آقای فروزان اظهار داشت دیروز اعلیحضرت به ساختمانهایشان که در سعد آباد است سرکشی کرده و از تعطیل ساختمانها عصبانی شده بودند. به عرض رسیده بود که وزارت دارایی تمام کامیونها را به حمل غله اختصاص داده است. شرفیاب شدم و درباره کامیونها اهمیت موضوع را عرض کردم. گفتند به وزارت جنگ هم ابلاغ کن تمام کامیونهای قشون را در اختیار تو بگذارند که گندم حمل کنند. ساعت ۴ بعد از ظهر به منزل آقای فروغی رفتم، آقای محتشم السلطنه اسفندیاری رئیس مجلس نیز آن جا بود. معلوم شد مجلس جلسه محرمانه ای تشکیل داده و شرحی تهیه کرده اند که برای شاه فرستاده شود و گویا آن شرح را با هم می دیدند.» «در هر حال شرحی که برای مجلس راجع به جواهرات سلطنتی تهیه شده به نظر آقای فروغی رسانیدم. گفتند مقصود این است که جواهرات موجود است و طبق گفته راد بوی لندن از ایران خارج نشده. دیگر نوشتن جزئیات لازم نیست. شب را به هیأت رفتم. بر طبق معمول شاه ساعت ۷ آمد. به دست راستش نگاهی کرد. «اظهار داشت مشت روی میز زده ام دستم درد می کند...» معلوم شد دو روز قبل راجع به نظام وظیفه در وزارت جنگ کمیسونی شده که در وضع موجود نظام وظیفه موقوف شود. این نظر به عرض رسیده بود «شاه کلیه افسران ارتش را خواسته بود، و بعد از این که فحش داده به آقایان گفته بوده است اسلحه تان را باز کنید همه توقیف هستید.» بعد سرلشکر نجحوان وزیر جنگ و سرتیپ ریاضی را گویا کتک زده و علت درد دست این امر بوده است. این موضوع بهانه دیگری شد برای راد یولندن. شاه بعد گفتند «کدام یک از آقایان اطلاع دارند مجلس برای چه دوروز است جلسه محرمانه دارد. آقایان اظهار بی اطلاعی کردند. بعد گفتند شنیده ام آقایان دورهم جمع شده اند و می گویند مشروطه باید بشود. مگر حالا مشروطه نیست؟...» رئیس مجلس را احضار کردند. بعد رو به من کردند از من خیلی اظهار رضایت کردند. ولیعهد هم که آمد در حضور ایشان هم از من تعریف کردند. «در این ضمن آقای

اسفندیاری آمد و دربارهٔ جلسات محرمانه گفت نظر این بود یا چند نفر شرفیاب شده یا شرحی نوشته شود که شاه بیشتر توجه به اصول قانون اساسی نماید. البته قدری عبارت تند بود.... یکمرتبه شاه متغیر شد گفت مگر حالا مشروطه نیست. اصلاً آقایان بی اجازهٔ من چرا جمع شده اند کی به آنها گفته است. لابد این افکار بلند از آقااست؟» او توضیحی داد و به سخنان شاه استناد کرد که به آقای فروغی گفته بودند بیشتر کارها روی اصول و مقررات مشروطیت باشد. «شاه گفت من خودم آقایان را می خواهم....» اطلاع دهید روز سه شنبه ساعت ۴ در کاخ مرمر بیایند. بعد «از آقای آهی پرسیدند آقای فروغی می تواند به مجلس برود؟ آقای آهی اظهار کرد مشکل است. بالا رفتن از پله های مجلس برای ایشان خوب نیست. اظهار کردند «ممکن است تا پای پله با اتومبیل برود چون من علاقه دارم که آقای گلشاییان را به عنوان وزیر به مجلس معرفی کند. بعد رو به ولیعهد کردند و خندیدند و گفتند نمی دانم حالا که مشروطه شده من حق این کار را دارم یا باید از مجلس اجازه بگیرم....» آقای آهی امر شاه را به آقای فروغی ابلاغ کرد و آقای فروغی با وجود کسالت به مجلس آمدند و مرا به عنوان وزیر دارایی معرفی کردند. و این موضوع موقعی انجام شد که موضوع جواهرات مطرح بود و آقایان باور نمی کردند که جواهرات سلطنتی موجود باشد. خیال می کردند بنده دروغی گفته ام و این پادشاه دروغ من است.» (با این که آقای فروغی موافق نبود در همان مجلس اضافه کردم که این جواهرات در بانک ملی موجود است هر وقت از آقایان یا نماینده ای از طرف مجلس می خواهد معاینه کند حاضر است. به هر حال قرار شد نمایندگانی از مجلس بروند. (۵۹۰-۵۹۵)

«راد یولندن این روزها دیگر تمام سخنانی را که مردم در خفا هم جرأت نمی کردند بگویند از قبیل بردن مال مردم، سلب آزادی افراد، تصرف املاک، بالاخره توقیف و حبس و کشتن و غیره را با انتساب به شاه به فارسی می گفت.»

«ضمناً هر دقیقه خبر حرکت قشون روس از قزوین به سمت تهران می آمد.» ولیعهد مکرر از دربار تلفن می کرد که طبق اخباری که به وسیلهٔ شهربانی و طرق می رسد روسها از قزوین به سمت آب یک می آیند. آقای سهیلی شخصاً به سفارت روس رفت. تا ساعت ۱۱ شب در هیأت بودیم. همه بلا تکلیف بودند. «از قرار اظهار آقای سهیلی... شاه و ولیعهد تا صبح نخواهید بودند و مدام با تلفن استفسار می کردند.»

عصر دوشنبه، پیش از شرکت در جلسهٔ هیأت، و در غیبت آقای فروغی، با همکاران «بی پروا صحبت کردیم که این ترتیب قابل عمل نیست باید فکری کرد و این طور در نظر گرفتیم که شخصاً از آقای فروغی خواهش کنیم که به شاه گفته شود استعفا بدهند. آقای

سهیلی گفتند فرض کنیم شاه قبول کرد، بعد چه کنیم؟» آیا روس و انگلیس با سلطنت ولیعهد موافقت؟ خلاصه چون مطلب را به آقای فروغی در اطاق خواب گفتیم، «آقای فروغی پسندیدند و گفتند عقیدهٔ خود من هم این است. چون در ملاقاتی که با آقای سفیر انگلیس کردم یعنی سفیر به عیادت من آمد، طبق امر شاه پرسیدم مقصود از مذاکرات و انتشارات رادیوی لندن چیست؟ جواب مضحکی دادند که حکایت از این می کند انگلیس ها دیگر اطمینان از این شاه ندارند. شرح مذاکراتشان با سفیر انگلیس به این ترتیب بود که از سفیر می پرسند خوب نیست مردم ایران این اظهارات را بشنوند. جواب می دهد: مگر مردم نمی دانند یا نمی گویند. آقای فروغی می پرسد: چرا جلوگیری نمی کنید؟ می گوید: مگر ما می توانیم جلوی رادیوی فارسی را که یک نفر ایرانی حرف می زند جلوگیری کنیم. لابد این گفته ها صحیح است که مردم ایران این قدر علاقه مند شدند. در هر صورت آقای فروغی اظهار کردند که از بیانات آقای بولارد سفیر انگلیس مفهوم می شد که دیگر کار پهلوی تمام است. ولی مشخص و معلوم نیست چه نظری دارند، می خواهند شخص رضاشاه برود یا تمام خانواده اش. بعد به ایشان گفته شد که ما در نظر گرفته ایم که از شاه تقاضا شود استعفا دهد و اگر مصلحت می دانید شرحی به ایشان نوشته شود. آقای فروغی گفتند مصلحت نیست نوشته شود ممکن است من تنها فردا صبح به کاخ رفته و رسماً نظر دولت را به شاه بگویم. بعد تلفن به آقای شکوه شد که اگر اعلیحضرت اجازه دهند هیأت دولت شرفیاب شوند». «بعد از مدتی جواب آمد ساعت ده صبح شرفیاب شوند. قرار شد که فردا صبح یک ربع به ساعت ده مانده منزل آقای فروغی جمع شده که به اتفاق شرفیاب شویم. شب باز صحبت زیادی از آمدن قشون روس به تهران بود. در هر صورت به منزل رفتیم. فردا صبح ساعت شش آقای سهیلی با تلفن به من گفتند که قشون روس به سمت تهران دارد می آید و شاید به کرج رسیده باشند. فوری بیاید منزل آقای فروغی. منزل آقای فروغی که رسیدم سایر آقایان و وزراء هم تدریجاً رسیدند. آقای فروغی نبودند و گفتند صبح زود شاه او را خواسته. آقای سهیلی را هم آقای فروغی از کاخ با تلفن صحبت کردند که فوری به سفارت روس و انگلیس برود. ایشان هم رفتند. ما ماندیم در یک وضعیت بی تکلیف. مذاکره شد که چه بکنیم بالاخره من گفتم مصلحت در این است که منتظر باشیم تا آقایان مراجعت کنند بعد هم به وزارتخانه های خودمان برویم. بگذاریم قشون روس بیایند ما را در وزارتخانه هایمان توقیف کنند. بعضی از آقایان مال اندیش مثل آقای علم [شوکت الملک] عقیده داشتند دیگر ماندن ما چه صورتی دارد مملکتی ست اشغال شده برویم به منزلها یمان دنبال کار خودمان. بالاخره آقایان با فکر من موافقت کردند تا یک ساعتی که گذشت آقای

سمپلی آمدند معلوم شد طبق دستور شاه به سفارتخانه ها رفته اند. سفارت انگلیس گفته بود قرار نبود امروز قشون بیاید فردا قرار بود قشون روس و انگلیس به تهران بیایند نه امروز. سفارت روس گفتند کار از دست ما خارج شده مربوط به فرماندهی قشون است. من حالا آتاشه نظامی را می فرستم به پیشواز که جلوگیری کنند ولی اطمینانی ندارم. معلوم شد اینها حقه بازی ست و نظریاتی دارند در هر صورت تلگرافاتی هم از ملایر و عراق رسید که قشون انگلیس هم به سمت تهران می آیند.»

«در هر صورت ساعت ۹ آقای فروغی آمدند و اظهار کردند کار تمام شد. شاه استعفا داد و رفت. ضمناً ناگفته نماند که همان صبح که من به شهر می آمدم در شهر هنگامه ای بود و تمام می دانستند که قشون روس تا چند ساعت دیگر به تهران می رسد و همه می گفتند شاه فرار کرد ولی بعد معلوم شد که خیر شاه نرفته بود، و شرح دادن استعفا طبق اظهار آقای فروغی به ترتیب ذیل بود:

«... آقای فروغی اظهار داشتند ساعت شش صبح ایشان را بیدار کرده اند که اعلیحضرت همایونی با تلفن می خواهند صحبت کنند، نزد تلفن رفته اند شاه اظهار می کند اطلاع دارید قشون روس طرف تهران می آیند لازم است همدیگر را ببینیم. آقای فروغی اظهار می کنند شهر تشریف نمی آورید (چون شاه بر عکس همه ساله که ۱۵ شهریور به شهر می آمد هنوز از شمیران به شهر نیامده بود) شاه جواب می دهد خواهم آمد و شما هم فوری بیایید کاخ مرمر مرا ملاقات کنید. آقای فروغی اظهار داشتند لباس پوشیده به کاخ مرمر رفتم. شاه آمده بود و در دفترش قدم می زد. وقتی آقای فروغی را می بیند می پرسد: باید چه بکنیم؟ آقای فروغی جواب می دهد: باید به نفع ولیعهد استعفا بدهید. می پرسند: اگر این کار را بکنم آیا با سلطنت پسر من موافقت خواهند کرد؟ آقای فروغی جواب می دهند: استنباط من این است که مخالفت نخواهند کرد. بعد هم می پرسند: بعد چه بکنم؟ آقای فروغی جواب می دهند: تشریف می برید جای مطمئنی. اظهار می کند: تصور نمی کنید در راه مزاحم شوند. آقای فروغی جواب می دهند: اولاً هنوز قشون انگلیس به قم نرسیده. به علاوه تصور نمی کنم که مبادرت به این اقدام کنند. آقای فروغی اظهار داشتند: چون شاه را موافق با این نظر دیدم دنبال کردم. گفتند: به چه مضمون بیاید استعفانامه نوشت. آقای فروغی از روی میز کاغذ و قلم برداشته و متن استعفانامه را نوشته و وقتی خواندند دو کلمه روی آن قلم کشیدند خواستند پاک نویس کنند چون شاه عجله داشت اظهار کرده بود: لازم نیست، بدهید امضاء می کنم، و میان استعفانامه که دو جای قلم خوردگی داشت امضاء می کند و بعد با آقای فروغی خداحافظی کرد. یعنی چون ولیعهد

متن استعفانامه عیناً درج می شود:

«نظر به این که من همه قوای خود را در این چند ساله مصروف امور کشور کرده و ناتوان شده ام حس می کنم که اینک وقت آن رسیده است که یک قوه و بنیه جواتری به کارهای کشور که مراقبت دائم لازم دارد بپردازد و اسباب سعادت و رفاه ملک را فراهم آورد، بنابراین امور سلطنت را به ولیعهد و جانشین خود تفویض کردم و از کار کناره نموده. از امروز که روز ۲۵ شهریورماه ۱۳۲۰ است عموم ملک از کشوری و لشکری ولیعهد و جانشین قانونی مرا باید به سلطنت بشناسند و آنچه از پیروی مصالح کشور نسبت به من می کردند نسبت به ایشان منظور دارند.

کاخ مرمر ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ رضا پهلوی»

بلافاصله آقای فروغی استعفای شاه را به اطلاع سفارتین انگلیس و شوروی رسانیدند و آقای سپیلی مأمور شدند راجع به سلطنت محمد رضا شاه پهلوی ولیعهد با دولتین شوروی و انگلیس وارد مذاکره شوند. آقای فروغی اظهار داشتند باید فوری تا وضعیت شهر به هم نخورده موضوع را به اطلاع مجلس برسانیم و ترتیب مقدمات سلطنت و اقدامات قانونی که لازم است برای سلطنت محمد رضاشاه پهلوی به عمل آوریم. بنا بر این فوری به مجلس تلفن شد که جلسه را تشکیل دهند. در ساعت ۱۰ هیأت دولت به مجلس حاضر گردیدند. خبر آمدن قشون روس به سمت تهران و رفتن شاه به سمت اصفهان در بین و کلاء منتشر شده بود... همین که هیأت دولت آمدند از پله های سرسرای مجلس بالا می آیند و صحبت استعفای شاه است همه دم گرفتند و برخی به فکر هوجبگری افتادند. صحبت جمهوری و حکومت موقتی، عزل خانواده پهلوی و غیره ورد زبانها شد. در این گیر و دار هوجبهای بیکار از قبیل ظهیر الاسلام و غیره به فکر افتادند که برای اولاد کوچک شاه که از دختر مجلل الدوله داشت دست و پایی بکنند. در هر صورت قشوقی در راهروهای مجلس پیدا شد. همه سنگ ملت و مملکت را به سینه می زدند. هر چه به آنها گفته می شد الان این گفتگوها به هیچ وجه مصلحت نیست. روسها از بی تکلیفی و اغتشاش استفاده خواهند کرد بدبختانه غرور و خود پسندی و شاید نظریات سوء دیگر جلوی چشمها را گرفته بود و خوشبختانه متانت و چالاکی آقای فروغی در این موقع کار را تمام کرد. جلسه تشکیل شد، آقای فروغی پشت تریبون رفته بیانات زیر را کردند. بعد از ذکر مقدمه و خواندن استعفانامه شاه اظهار داشتند:

«به طوری که عرض کردم بحمدالله اعلیحضرت سابق جانشین جوان لایق و

مجبوبی دارند که بر طبق قانون اساسی می توانند فوراً زمام امور سلطنت ایران را به دست بگیرند و به دست گرفتند و بنده را مأمور و مفتخر فرمودند که با همکاری که سابقاً معین شده بودند به اتفاق آنها در جریان امور کشور به وظایف خودمان پردازیم. ولی در این موقع که ایشان زمام امور را به دست گرفته اند و بنا شد که ما کناره گیری اعلیحضرت سابق و زمامداری اعلیحضرت فعلی را به ملت اعلام کنیم، امر فرمودند که به اطلاع عامه و مجلس شورای ملی برسانیم که ایشان در امر مملکت و مملکتداری نظریات خاصی دارند که چون مجال نداشتیم تهیه کرده و بر روی کاغذ بیاوریم نمی توانم مفصل عرض کنم لذا به اجمال عرض می کنم، و آن این است که ملت ایران بدانند که من کاملاً یک پادشاه قانونی هستم و تصمیم قطعی من بر این است که قانون اساسی دولت و مملکت و ملت ایران را کاملاً رعایت کنم و محفوظ بدارم و جریان عادی قوانین را هم که مجلس شورای ملی وضع کرده است یا وضع خواهد کرد تأمین کنم و اگر در گذشته نسبت به مردم جمعاً یا فرداً تعدیاتی شده باشد از هر ناحیه ای که آن تعدیات واقع شده باشد از صدر تا ذیل مطمئن باشند که اقدام خواهیم کرد از برای این که آن تعدیات مرتفع و حتی الامکان جبران شود.

امیدوارم این سلطنت نو بر ملت ایران مبارک باشد و آرزوهایی که ملت ایران نسبت به خودش دارد و آرزوهایی که ملت و میهن پرستان ایران نسبت به این دولت و مملکت و ملت دارند در سایه توجهات شاهنشاه جوان جدید صورت وقوع پیدا کند. عجالتاً عرض کردم چون امکان نداشت که به تفصیل بیان کنم و توضیح مفصلتری بدهم به این مختصر اکتفا می کنم. برای این که هر چه زودتر مجلس شورای ملی و ملت ایران از وقوع این واقعه مهم خبردار شوند تقاضا می کنم که موافقت فرمایند فردا مجلس شورای ملی را باز تشکیل بدهند که اعلیحضرت همایونی تشریف بیاورند و به وظایف قانونی خودشان در این باب عمل کنند.»

مجلس هم موافقت کرد. مجلس به این ترتیب خاتمه یافت.

در این جا بی مناسبت نیست گفته شود اگر با تردستی و عجله این کار انجام نمی شد و به مجلسیان مجال داده می شد که از این حال بهت زدگی بیرون بیایند قضیه به این سادگی تمام نمی شد. ضمناً نباید فراموش کرد که وجود قشون روس و انگلیس در تهران هم بی اثر نبود. در هر حال قدم اول برداشته شد و بدون این که به هوچیها که منتظر انقلاب و اغتشاش

بودند مجال داده شود عمل انجام گردید. برای حفظ و ضبط در تاریخ یادداشت می شود که دولتمن انگلیس و روس هیچ کدام مایل به بقای سلطنت در خانواده پهلوی نبوده و به آقای فروغی صریحاً پیشنهاد کردند که ریاست موقتی دولت را به دست بگیرند. آقای فروغی به واسطه حس وطنخواهی و برای جلوگیری از هرگونه پیشامد سویی امر را از مجرای طبیعی خود منحرف نکردند و البته اگر ماجراجویان بودند بهترین موقعی بود که اداره مملکت و شاید ریاست جمهوری را بر بایند. و برای دولتمن همجوار استدلال کردند که طبق قانون اساسی راه ساده و طبیعی بعد از استعفای شاه به سلطنت رسیدن ولیعهد است و اگر بخواهیم هر روش تازه ای پیش بگیریم محتاج به تشریفات مفصل قانونی است که مجال به ماجراجویان خواهد داد و در نتیجه قطعاً اغتشاش و انقلابی پیش می آید که هم به ضرر متفقین است و هم به ضرر کشور. ناگفته نماند که عمل آقای فروغی بزرگترین خدمتی بود که به خاندان پهلوی و شخص محمد رضاشاه شد حالا تا چه اندازه قدرشناسی بکنند بعد تاریخ قضاوت خواهد کرد.

در این جا موضوع گفتنی تشریفات فردا عصر مجلس و آمدن شاه تازه به مجلس و داستان قسم بود. شاه ساعت ۴ به مجلس آمد. هیأت دولت حاضر بودند. شاه به اطاق جلسه آمد و به این ترتیب قسم خورد:

«بسمه تعالی من خداوند قادر متعال را گواه گرفته به کلام الله مجید و به آنچه نزد خدا محترم است قسم یاد می کنم که تمام هم خود را مصروف حفظ استقلال ایران نموده حدود مملکت و حقوق ملت را محفوظ بدارم. قانون اساسی مشروطیت ایران را نگهبان و بر طبق آن قوانین مقرر سلطنت نمایم و در ترویج مذهب جعفری اثنی عشری سعی و کوشش نمایم و در تمام اعمال و افعال خداوند عزّ شانه را حاضر و ناظر دانسته منظوری جز سعادت و عظمت دولت و ملت ایران نداشته باشم و از خداوند متعال در خدمت به ترقی ایران توفیق می طلبم و از ارواح طیّبه اولیاء معصوم استمداد می کنم.»

به این ترتیب رضاشاه پهلوی از بین رفت و اندیشه ای که برای همه بود که بعد مردن یا کشته شدن رضاشاه مملکت چه حالی به خود می گیرد تمام شد. چون هیچ کس تصور استعفاء نمی کرد و با رویه ای که پیش گرفته بود تصور می رفت اگر به مرگ طبیعی نمیرد قطعاً کشته خواهد شد ولی البته به هر صورت از بین می رفت، مملکت دچار هرج و مرج و انقلاب عجیبی می شد به جز به این ترتیب که از حدود تصور همه خارج بود. (۵۹۶-۶۰۴)

* *

از خاطرات سلیمان بهبودی

۲۵ شهریور ۱۳۲۰

«... از موقعی که والا حضرت ولیعهد به ایران تشریف فرما شدند، وضع روحی اعلیحضرت همایونی بی اندازه تغییر پیدا کرد، هم ملایم شده بودند و هم حال بشاش و خرسندی داشتند. خاطر هم هست روزهای دوشنبه که معمولاً و کلاً شرفیاب می شدند، پس از آن که رئیس مجلس عرایضی کرد اعلیحضرت همایونی فرمودند: می خواستم بگویم در رژیم های مشروطه معمولاً احزابی در مملکت هست و حزب هم برای انتقاد از کار دولتها و مراقبت در اعمال دولت است و این کار را من به جای حزب می کنم و ایراد و انتقاد را من می گیرم، مخصوصاً حالا که ولیعهد از خارج مراجعت کرده اند دو نفر شده ایم و دیگر من تنها نیستم.

خاطرم هست موقعی یکی دو روزنامه فرانسه راجع به ایران مطالب زننده ای می نوشتند که باعث قطع رابطه ایران و فرانسه شده بود. اعلیحضرت همایونی هر تصمیمی که می خواستند بگیرند با والا حضرت ولیعهد مشورت می کردند. در موقع ابلاغ اوامر به وزارت خارجه، بنده اغلب واسطه بودم. روزی بنده را احضار فرمودند: برو به وزیر خارجه بگو این طور که ولیعهد می گوید چندی قبل قانونی از مجلس فرانسه گذشته که اگر یکی از جرایم به رئیس مملکتی اهانت کند، روزنامه اش توقیف و خودش هم محاکمه خواهد شد، هنوز مرکب امضای این قانون خشک نشده روزنامه شما این طور اهانت می کند. دولت فرانسه قانون خودش را هم ندیده می گیرد. از این قبیل موضوعات و حتی بیشتر کارهای وزارت خارجه و فرهنگ را با نظر ولیعهد و مشورت با معظم له انجام می دادند و اغلب وزیر فرهنگ و خارجه مستقیماً حضور والا حضرت ولیعهد شرفیاب می شدند و همچنین کارهایی که در سال ۱۳۲۰ پیش آمد بیشتر مذاکرات با متفقین با حضور والا حضرت ولیعهد بود و آنی جدا نمی شدند تا روزی که از تهران و بعد از ایران خارج شدند. به خاطر دارم روزی در تهران شایع شد که اعلیحضرت همایونی از تهران خارج شدند و خاندان سلطنت را جلو فرستادند به اصفهان، همان روز بود که بدون اجازه سربازها را بی دلیل مرخص کردند، در صورتی که این طور نبود و تا آخرین روزی که از مقام سلطنت استعفا دادند در تهران بودند.

به خاطر هست ایامی که سعد آباد تشریف داشتند، از سعد آباد که حرکت می فرمودند فوراً تلفنچی به بنده اطلاع می داد که در کاخ حاضر باشم و اقلانیم ساعت یا

چهل دقیقه تا شهر به طول می انجامید. روز ۲۵ شهریور، صبح ساعت ۷ به بنده تلفن کردند و اطلاع دادند که اعلیحضرت هما یونی از شمیران حرکت فرمودند. بنده تا از منزل خود را به کاخ رساندم، دیدم اعلیحضرت هما یونی جلو کاخ مرمر قدم می زنند. به محض آن که بنده را دیدند صدا زدند و فرمودند: برو تلفنخانه ببین ولیعهد چه شد. آن وقت فکر کردم حتماً خبر مهمی ست که این طور از سعد آباد به سرعت و آن هم با والاحضرت ولیعهد تشریف آوردند. به سمت تلفنخانه که رفتم والاحضرت ولیعهد را دیدم که می آمدند. بنده هم در خدمتشان برگشتم. بعد والاحضرت به اعلیحضرت هما یونی عرض کردند: خبری نیست. اعلیحضرت هما یونی به بنده فرمودند: با کرج تماس بگیر بین از قوای روسها خبری دارند یا نه. چون نزدیک در غربی کاخ مرمر بودند و آن جا هم تلفن بود، بنده به طرف تلفن رفتم و با کرج تماس گرفتم. از تلفنچی کرج سؤال کردم: آیا قوای روسها از قزوین به طرف کرج می آیند یا نه؟ تلفنچی کرج گفت: این طور شایع است ولی هنوز خبری نیست. سؤال کردم: از کرج به تهران یا جای دیگر خواهند رفت، شایعات چیست؟ تلفنچی اظهار کرد: اغلب روزها عده ای از قزوین می آیند و به طرف چالوس می روند، معلوم نیست چه خواهند کرد. این موضوع را که به اعلیحضرت هما یونی عرض کردم، فرمودند: همین طور است اطلاع دارم که اغلب می خواهند از قزوین به کرج و بعد از کرج به چالوس بروند، حالا صبر می کنیم تا چه پیش بیاید. بعد به بنده فرمودند: فروغی را بگویند بیاید. فوراً اطلاع دادم و فروغی هم حاضر شد و متفقاً به سرسرای کاخ مرمر رفتند و مشغول مذاکره شدند. بعد از مدتی مذاکره آقای فروغی تنها و با عجله از کاخ خارج شد و رفت. بعد از مدتی اعلیحضرت هما یونی فرمودند: سؤال کن مجلس آماده شده و کلا آمده اند؟ از مجلس سؤال کردم، جواب دادند: عده زیادی حاضر شده اند و آقای فروغی نخست وزیر هم انتظار دارند. به عرض که رساندم فرمودند: از کرج پرس خبر تازه دارند یا نه. تلفنخانه کرج هنوز اطلاعی نداشت، بنده به تلفنچی سپردم هر خبری شد فوراً به بنده بدهند. در این موقع آقای فروغی مجدداً برگشتند و به محض ورود به کاخ مرمر اعلیحضرت هما یونی بنده را احضار و فرمودند: چند برگ از کاغذ خودم با قلم و دوات بیاور. در بالای کاغذ مخصوص خودشان و همچنین روی پاکت مارک طلایی «پهلوی شاهنشاه ایران» منقوش بود. کاغذها را که آوردم خودم از سرسرا خارج شدم. پس از مدت کمی که گذشت آقای فروغی باهمان کاغذ و پاکت از سرسرا خارج شده و به مجلس رفت. پس از مدتی آقای شکوه رئیس دفتر مخصوص هم آمد. به عرض رساندم و چیزی نفرمودند، ولی بعد معلوم شد کاغذ را برای نوشتن استعفا خواسته بودند و استعفا را آقای فروغی نوشت و اعلیحضرت هما یونی توشیح

فرمودند. قلم خاتمی که استعفا را توشیح فرمودند موجود است. استعفا از مقام سلطنت به این شرح بود که آن هم جزو اسناد مملکتی موجود است:

«نظر به این که همه قوای خود را در این چند ساله مصروف امور کشور کرده و ناتوان شده ام، حس می کنم که اینک وقت آن رسیده است که یک قوه و بنیة جواتتری به کار کشور که مراقبت دائم لازم دارد بپردازد که اسباب سعادت و رفاه ملت را فراهم آورد. بنابراین امور سلطنت را به ولیعهد و جانشین خود تفویض و از کار کناره نمودم. از امروز که روز بیست و پنجم شهریورماه ۱۳۲۰ است عموم ملت از کشوری و لشکری ولیعهد و جانشین قانونی مرا باید به سلطنت بشناسند و آنچه از پیروی مصالح کشور نسبت به من می کردند نسبت به ایشان منظور دارند.

کاخ مرمر، تهران ۲۵ شهریور ۱۳۲۰

رضا پهلوی»

بعد با والاحضرت ولیعهد آمدند نزدیک تلفن و به بنده فرمودند: بگو اتومبیل را بیاورند و یک اتومبیل هم با یک نفر آبدار با لوازم فوراً آماده کنید و به سرلشکر بوذرجمهری هم دستور بدهید چهار اتومبیل سواری اسکورت فوراً بفرستند. همه اینها که فرمودند قبلاً آماده شده بود. در این موقع والاحضرت ولیعهد به اعلیحضرت همایونی عرض کردند: حالا که شما می روید ممکن است قوای روس وارد تهران بشود و در تهران هم انقلاب شود. اعلیحضرت همایونی به صدای بلند قاه قاه خندیدند و فرمودند: خیر. آقا تمام این اوضاع برای لحاف ملامت، منظور من هستم، من که رفته دیگر خبری نیست و شما هم در کمال راحتی سلطنت خواهید کرد و انقلاب هم نخواهد شد. حالا همه وسایل آماده شده و آقای فروغی هم از مجلس مراجعت کرد. در همین حین زنگ تلفن به صدا درآمد، بنده رفته به طرف تلفن، اعلیحضرت همایونی و والاحضرت ولیعهد هم آمدند. گوشی را که برداشتم تلفنچی کرج بود که اطلاع داد قوای شوروی به تهران آمدند. به عرض که رساندم اعلیحضرت همایونی کمی فکر کردند، بعد به والاحضرت فرمودند: دیگر خداحافظی می کنم. صورت والاحضرت ولیعهد را بوسیدند و از آقای فروغی و شکوه خداحافظی کردند، خواستند سوار اتومبیل بشوند بنده جلو رفته استدعا کردم که در رکابشان بروم. فرمودند: خیر شما باش، برای شاه لازمی، و بعد بدون همراه و مستخدم به طرف اصفهان حرکت فرمودند. بعد از حرکت آن قدر طولی نکشید آقای محمد نخجوان وزیر جنگ (امیر موثق) برای شرفیابی آمد. بنده از ایشان سؤال کردم، گفتند: استعفا را مجلس تصویب و

سلطنت اعلیحضرت محمد رضا شاه اعلام شد. بنده بلافاصله به دفتر رفتم و قبل از آن که عرض کنم وزیر جنگ شرفیاب شده، اولین نفری بودم که مفتخر به عرض تبریک مقام سلطنت شدم. من در واقع اولین فردی بودم که هم به اعلیحضرت رضاشاه و هم به اعلیحضرت محمد رضا شاه تبریک مقام سلطنت را عرض کردم. بعد از حرکت اعلیحضرت همایونی رضا شاه به سمت اصفهان، اعلیحضرت همایونی وزیر جنگ را پذیرفتند و برای اولین دفعه کارهای وزارت جنگ به عرض رسید. بعد از آن که وزیر جنگ مرخص شد، آقای فروغی نخست وزیر شرفیاب شد. مدتی که گذشت بنده را احضار و فرمودند: از قم سؤال کن که اعلیحضرت همایونی رسیدند به قم و یا از قم گذشتند. نگران بودند که چرا طولانی شده و از طرفی اطلاع رسیده بود که قوای انگلیس هم از راه اراک به قم و به سمت تهران خواهند آمد. اعلیحضرت رضاشاه ساعت ۸/۵ صبح از کاخ مرمر حرکت فرموده بودند و دیر کردن معظم له باعث ناراحتی اعلیحضرت همایونی شده بود، تا آن که تقریباً یک ساعت از ظهر گذشته رئیس شهربانی قم اطلاع داد اعلیحضرت همایونی از قم به اصفهان حرکت فرمودند. طول مدت برای این بود که برخلاف همیشه دومرتبه لاستیک پنچر شده و راننده تنها و به زحمت لاستیکها را عوض کرده بود. وقتی به شرف عرض رساندم که اعلیحضرت همایونی از قم به اصفهان تشریف بردند، تا اندازه ای راحت شدند و در همین زمان هم قوای انگلیس وارد قم شد. در هر حال اعلیحضرت همایونی مشغول کار و فعالیت شدند و مرحوم محمد علی فرزین که ریاست بانک ملی را داشت به وزارت دربار منصوب و مشغول کار شد و چون اعضای دفتر پیشکاری ولیعهد به وزارت دربار انتقال یافتند، آقای دکتر مؤدب نفیسی که در واقع طبیب مخصوص بود شرفیابی حاصل می کرد.»

(۳۹۵-۳۹۹)

تبادلات فرهنگی ایران و مصر در عهد باستان

در سفر اخیر خود به مصر در پائیز سال ۱۳۸۵ که به دنبال ردّ پای ناصر خسرو (که در حدود هزار سال پیش از این در این کشور بوده است) به نکات جالبی از تبادل فرهنگی ایران و مصر برخوردیم که فکر می‌کنم شاید جالب باشد تا خوانندگان ایران شناسی نیز از آن آگاه گردند.

۱- در شهر اسماعیلیه در شمال شرقی قاهره موزه ای ست که در آن لوحه ای وجود دارد که حاوی متن فرمان داریوش اول شاهنشاه هخامنشی در مورد حفر کانالی برای اتصال دریای مدیترانه به دریای سرخ از طریق رودخانه نیل است. لوحه از سنگ گرانیت است که با سیمان و مرمر بازسازی شده است. این لوحه در منطقه کبریت در شمال کانال سوئز هنگام حفاری برای ایجاد این کانال در سال ۱۸۵۹ میلادی پیدا شده است. متن فرمان به زبانهای فارسی باستان، مصری قدیمی، اکدی و سومری ست (تصویر ۱). داریوش اول این کانال را از دریای سرخ به دریاچه تلخ بزرگ (Great Bitter lake) حفر کرد و به سمت غرب تا دریاچه بوباستیس (Bubasis) رساند که نزدیک زگازیک (Zagazig) امروزی ست. توضیح آن که مصر حدود ۲۰۰ سال (از سال ۵۲۵ تا سال ۳۴۳ پیش از میلاد) در زیر حکومت هخامنشیان بوده است.

۲- در سقاره (Saqqara) که در ۲۷ کیلومتری جنوب قاهره قرار دارد یازده هرم کوچک و بزرگ قرار دارد که هرم پلکانی (Step Pyramide) بزرگترین آنهاست و در سال ۲۶۵۰ پیش از میلاد ساخته شده است. در جنوب آن، هرم کوچکتری به نام هرم اوناس (Pyramide of Unas) است که سیصد سال پس از هرم پلکانی ساخته شده

است. در کنار این پیرامید، چندین مقبره قرار دارد که مربوط به دوران حکومت هخامنشیان بر مصر است. این مقبره ها از عمیق ترین مقبره های موجود در مصر هستند و در ۲۵ متری عمق زمین قرار دارند. در شمال این هرم مدخل ورودی ژنرال فراعنه سیت (Saite) به نام آمون تفناخت (Amun-Tefnakht) قرار دارد. در جنوب این هرم مقبره سه ایرانی زمان هخامنشیان وجود دارد. یکی از آنها ساتراپ زمان داریوش بوده است. دریاسالار ژنهبو (Djenhebu) در سمت چپ، پزشک سلطنتی سامتیک (Psamtik) در وسط، و فرزندش پدیس (Pediese) در سمت راست قرار گرفته اند.

۳- پایتخت باستانی مصر سفلی، ممفیس (Memphis) درست در جایی که دلتای نیل به دریا می پیوندد در ۲۴ کیلومتری جنوب قاهره، و پایتخت باستانی مصر علیا، شهر باستانی طبس (Thebes) در ۶۳۰ کیلومتری جنوب قاهره در نزدیکی لوکسور بوده است. اعراب پس از فتح مصر، وقتی به طبس می رسند بقایای این شهر باستانی را که شامل معابد، گورستانها، مقابر و کاخهای فراعنه بوده است القصور (کاخها) می نامند که اکنون به نام انگلیسی لوکسور (Luxor) خوانده می شود که تحریف شده عربی القصور است. ناصر خسرو از القصور هیچ سخنی نمی گوید. او از قوص با کشتی به اسوان می رود. اما هنگامی که از کنار القصور می گذشته است به احتمال زیاد معبد القصور را که اکنون از نیل کاملاً نمایان است دیده است. معبد القصور بر کناره راست نیل قرار دارد و با این که در زمان بازدید ناصر خسرو چند هزار سال از بنای آن گذشته بوده است، هنوز آن قدرها در زیر شن فرو نرفته بوده است. دلیل آن وجود مقبره یوسف ابوالحجاج یکی از عرفای عراقی است که دو قرن پس از عبور ناصر خسرو از کنار این شهر، بر روی تعدادی از ستونهای معبد ساخته شده است. تا پیش از قرن هیجدهم که پای اروپاییان به این شهر نرسیده بود القصور ده کوچکی بود که به خاطر مقبره ابوالحجاج مشهور بود. با آمدن ناپلئون بناپارت به مصر در سال ۱۷۹۸ و انتشار مجموعه ۲۴ جلدی در باره مصر به نام «توصیف مصر» توجه و علاقه مندی اروپاییان به مصر افزایش یافت. القصور بیش از هر شهر دیگر مصر دارای آثار باستانی است. گردشگران خارجی که به مصر می آیند بیش از هر جای دیگر از قاهره و این شهر دیدن می کنند. در معبد القصور تصاویر گوناگونی از پرندگان و فرشتگان و خدایان مصری با بالهایی شبیه فرّوهر وجود دارند. (تصویر ۲ تا ۵)

بر کنار چپ نیل و در بیابانهای وادی الملوک (Valley of the Kings) یا دره پادشاهان، گورستان عمومی فراعنه قرار دارد و دارای ۶۲ مقبره است که ۱۴ تای آنها برای بازدید باز است و بقیه بسته است. در این منطقه معابد و آثار تاریخی فراوانی وجود دارد که

به تدریج در چند هزار سال گذشته کشف شده اند و گمان می کنم در چند سده و یا هزاره آینده نیز تعداد بیشتری کشف شوند. بعضی از آنها مانند مقبره رامسس اول در زمان یونانیان و رومیان، بعضی در زمان ناصر خسرو، و بعضی مانند مقبره پسرهای رامسس دوم در همین اواخر یعنی سال ۱۹۹۵ میلادی توسط باستان شناس امریکایی دکتر کنت ویکس کشف شده است.

ناصر خسرو از وجود گنجینه ها و دفینه ها در مصر به خوبی آگاه بوده است چنان که در مورد مطالبیان، یعنی کسانی که در آثار تاریخی مصر به دنبال گنجینه ها حفاری می کنند و آثار عتیقه و باستانی مصر را از مقبره های فرعون ها بیرون می آورند و می فروشند، می نویسد:

مطلبی آنان را گویند که در گوهای (گودی های) مصر طلب گنجها و دفینه ها کنند. و از همه مغرب و دیار مصر و شام مردم آیند و هر کس در آن گوها و شکستهای مصر رنجها برند و مالها صرف کنند و بسیار را بوده باشد که دفا ین و گنجها یافته باشند و بسیار را اخراجات افتاده باشد. و چیزی نیافته باشند. چه می گویند که در این مواضع اموال فرعون مدفون بوده است و چون آن جا کسی چیزی یابد خمس به سلطان دهد و باقی او را باشد.^۱

در مقبره فرعون ها هم تصاویر متعددی از خدا یان مصریان باستان وجود دارد که بالهای آنها شبیه فر وهر است. از بعضی از این تصاویر را که بر سنگ کنده شده است می توان در موزه های مختلف در مصر دیدن کرد.

۴- در شهر الخارقه (Al-Khargha) در ۲۳۳ کیلومتری بیا بانهای شرق نیل، معبد هیبیس (Hibis) واقع است. این معبد در زمان حکومت داریوش اول (در سالهای ۴۹۰-۵۱۰ پیش از میلاد) ساخته شده، و تنها معبد ایرانی موجود در مصر است که برجاست.

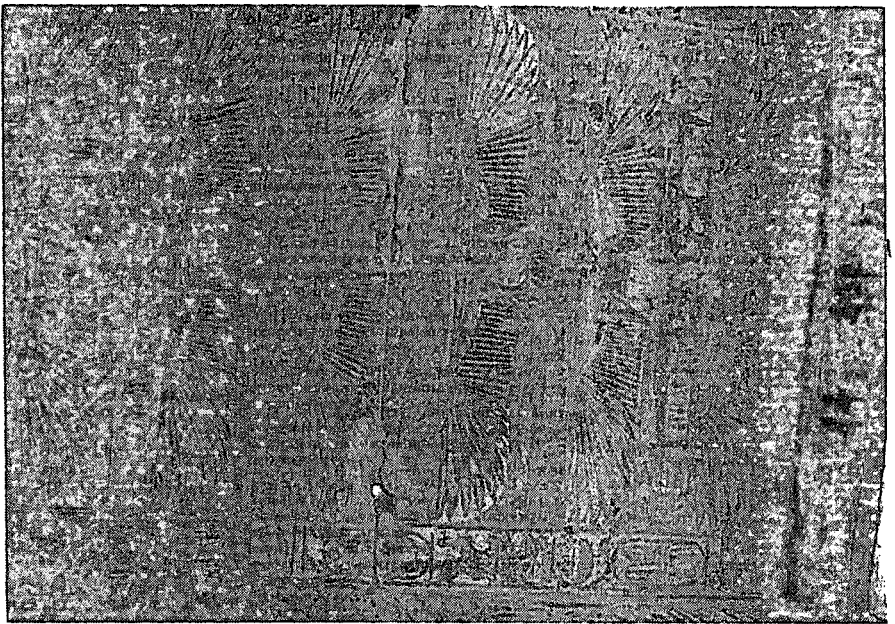
اوها یو

پادداشت:

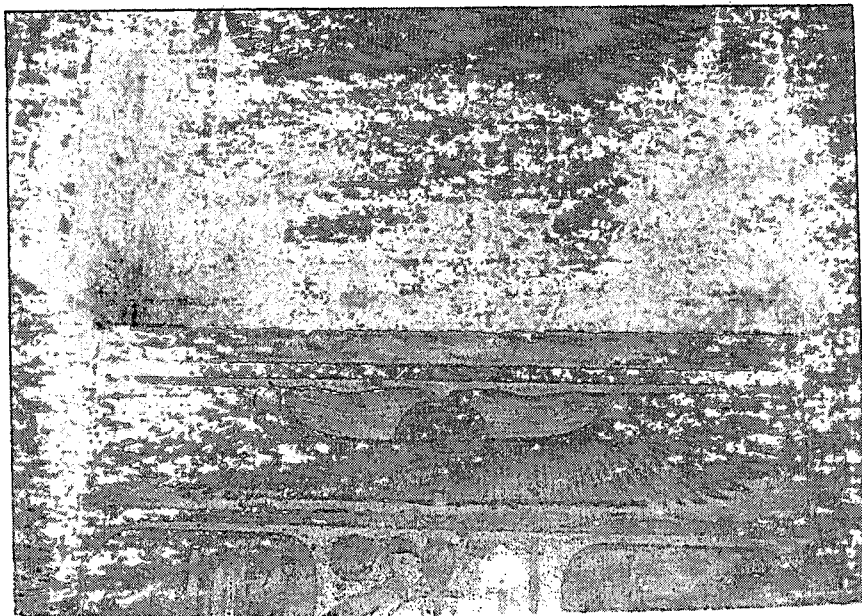
۱- سفرنامه ناصر خسرو قبادیانی، به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، انتشارات زوار، چاپ هفتم، ۱۳۸۱، صفحه



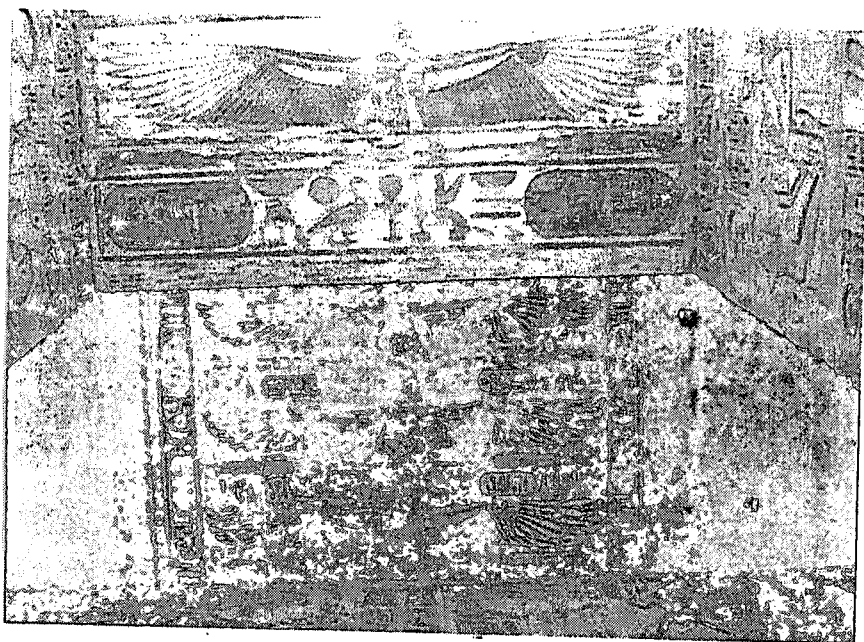
تصویر ۱ - لوحه داریوش اول



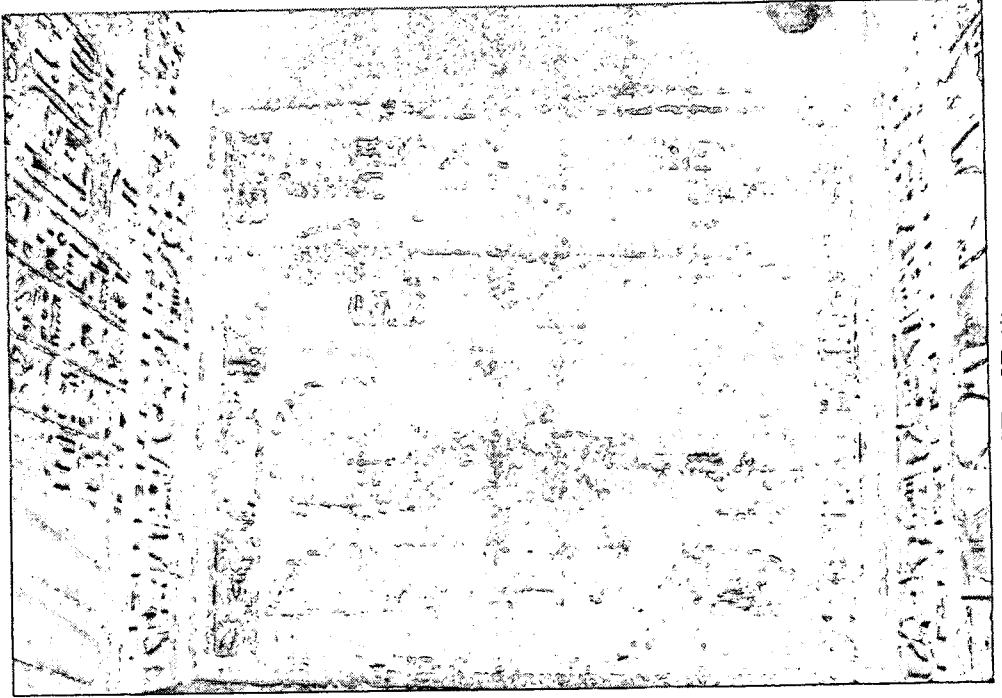
تصویر ۲



تصویر ۳



تصویر ۴



تصویر ۵

ریاست دانشگاه و گرفتاریهایش (خاطرات سالهای خدمت - ۵)

به راستی گرفتاریهای دانشگاه در رژیم پیش یکی دو تا نبود. مسؤول دانشگاه با هیأت آموزشی از یک طرف و با توقعات دانشجویان از طرف دیگر درگیر بود و دستگاه امنیتی نیز می خواست در دانشگاه با وجود دانشجویانی که وابسته به گروههای سیاسی یا مذهبی بودند و هر روز بلوایی برپا می کردند - و دانشگاه نیز در انتخاب آنان مطلقاً کمترین دخالتی نداشته است - آب از آب تکان نخورد. غذای دانشجویان با بهای اندک در سلف سرویس باید از هر جهت باب پسند دانشجویان باشد. اگر در بازار در مواردی مواد غذایی کمیاب است دانشگاه باید برطبق برنامه ای که اعلام کرده است چلو و خورش و مرغ پلو و چلوکباب را در سر ساعت معین برای دانشجویان «سرو» کند و فی المثل اگر ناهار چلوکباب است در ظرف دو ساعت تا دو ساعت و نیم به بیش از هزار دانشجو چلوکباب بدهد. در حالی که هیچ رستوران و چلوکبابی در شهر مشهد قادر به انجام چنین برنامه ای نبود، ولی مسؤول دانشگاه و همکارانش باید از عهده همه این کارها برآیند، و الا دانشجویان به اعلیحضرت، شهبانو، سرکار علیّه خانم فریده دیا، نخست وزیر، ارتشبد نصیری، و جز آنان شکایت می کردند، و وزارت علوم کپی شکواییه دانشجویان را برای رئیس دانشگاه می فرستاد تا جواب بدهد.

در شماره پیش به برخی از مشکلات دانشگاه اشاره کردم و اینک نمونه هایی دیگر از این درگیریها را در این جا برای آگاهی خوانندگان نقل می کنم.

برخی از مریبان و استاد یاران به قرآن قسم خوردند که...

در دوره ریاست آقای دکتر مزدهی، دانشگاه تصمیم گرفت از استخدام دارندگان

دکتری دانشگاهی فرانسه که در کشور صادر کننده آن نیز پذیرش ارزش نداشت، خودداری کند. کسانی که پیش از این تاریخ با چنین مدرکی وارد خدمت آموزشی شده بودند، اینک برای ارتقاء به استادیاری، دانشیاری، یا استادی موظف بودند بر طبق طرح تهیه شده به توسط هیأت ممیزه دانشگاه فردوسی، مدرک تحصیلی معتبری از دانشگاههای خارج کسب کنند. البته پیش از این تاریخ، شورای دانشکده ادبیات مشهد در زمان ریاست دانشگاه آقای دکتر سامی راد و ریاست دانشکده ادبیات آقای دکتر فیاض - که بنده افتخار معاونت ایشان را داشتم - طرحی تصویب کرده بود و برای دارندگان دکتری دانشگاهی فرانسه برخلاف دیگر دانشکده های کشور محدودیتهایی قائل شده بود. تنها استثناء علی شریعتی مزینانی بود دارای درجه لیسانس ادبیات فارسی از مشهد و دکتری دانشگاهی در Higiology، و دیگری محمدعلی برادران رفیعی بود دارای لیسانس رشته زبان فرانسه از دانشکده ادبیات مشهد و دکتری دانشگاهی روانشناسی از پاریس. این دو تن در زمان ریاست آقای احمد علی رجایی بخارایی برخلاف مصوبه شورای دانشکده ادبیات مشهد استخدام شدند. ولی اینک مقررات جدید درباره دارندگان دکتری دانشگاهی در تمام دانشکده های دانشگاه فردوسی به مورد اجرا گذاشته شده بود که بنده مسؤول دانشگاه شدم. دارندگان دکتری دانشگاهی به تکاپو افتادند با این استدلال که چون پیش از این تاریخ با همین مدرک استخدام شده ایم باید تا مرحله استادی با همین مدرک پیش برویم که البته دانشگاه مطلقاً به تقاضای آنان توجهی نکرد. دسته بندی شروع شد. آقای دکتر قدسی دانشیار شیمی دانشکده علوم رهبری مخالفان را به عهده گرفتند و در یکی از زیرزمینهای دانشکده علوم افراد ناراضی را یکی یکی به حضور می پذیرفتند. آنها را به قرآن قسم می دادند و می گفتند برای دفاع از حقوق شما نامه ای تهیه کرده ایم خطاب به تیمسار ارتشبد نصیری رئیس سازمان امنیت کشور. شما به قرآن قسم بخورید که پس از خواندن این نامه، چه با آن موافق باشید و آن را امضا کنید یا مخالف باشید و آن را امضا نکنید، مضمون آن را به هیچ وجه با کسی در میان نگذارید. طی چند روز این نامه به امضای افراد ذیل رسید: دانشکده علوم: رشته ریاضی: آقایان علی رضوانی کاخکی، علی مشکانی، حسن صادقی، جوادی، هنری، ابدالخانی، محمد فرجام، علی وحیدیان، اکبر اصغر زاده طالبی، محمد رجب زاده، ساعی نعیمی، خانم توتونیان. زمین شناسی: آقایان ضرغام معزز لسکو، دانایی، خانم خاوری. زیست شناسی: آقایان فره وران، کاظم پریور، محمد فرهنگ، عبدالحسین وهاب زاده. فیزیک: آقایان فرهاد رحیمی، محمدرضا میلانی. شیمی: آقایان قدسی، صمدی، محمد یزدان بخش، محمد علی علیزاده قناد. دانشکده ادبیات و علوم

انسانی: رشته فرانسه: آقای منوچهر بیات مختاری. تاریخ: آقای حسنقلی مؤیدی. دانشکده علوم تربیتی: آقایان مستوفی افشار، طراحیان. دانشکده مهندسی: آقایان حبیب‌اللهی، سعید نشان. عضو اداری دانشکده ادبیات: آقای مهدی علایی. آقایان اسداللهی و محمد فاضلی از رشته زبان عربی در دانشکده ادبیات، و آقایان انجوی نژاد، عالم زاده، سیدعلی میرلوحی از دانشکده الهیات که دکتری دانشگاهی نداشتند نیز این نامه را امضاء کردند.

اینان، به جز آقای علایی، مربی، استاد یار، یا دانشیار بودند. تنها یک تن از ایشان استاد بود (حسنقلی مؤیدی) که مشکلی نداشتند ولی ظاهراً از نظر مخالفت با دانشگاه نامه را امضاء کرده بودند. آقای دکتر قدسی به همه اینان قول داده بودند که سازمان امنیت در ظرف مدت ۴۸ ساعت رئیس دانشگاه را از کار برکنار خواهد کرد. نامه را برای تیمسار ارتشبد نصیری فرستادند. بر طبق سابقه، کپی این نامه را سازمان امنیت به وزارت علوم فرستاد و وزارت علوم کپی آن را به دانشگاه، تا به آن جواب داده شود. نامه را به دقت خواندم، امضاء کنندگان را از نظر نوع رشته تحصیلی طبقه بندی کردم و جواب دادم که البته دانشگاه در مقررات خود مطلقاً تغییری نخواهد داد. اینان بر طبق طرح هیأت میزبان دانشگاه برای ارتقاء به مقام بالاتر دانشگاهی، باید درس بخوانند و مدرک تحصیلی معتبری بگیرند. در آن نامه افزودم، کسی که در جمع آوری امضاء در ذیل این نامه دست داشته، هم تک تک امضاء کنندگان را به قرآن قسم داده است که از این نامه با کسی سخنی نگویند، و هم قول داده بوده است که ارتشبد نصیری رئیس دانشگاه را ظرف مدت ۴۸ ساعت پس از وصول نامه از کار برکنار خواهند کرد. وقتی جواب دانشگاه به وزارت علوم رسید، آقای پرویز افسر، رئیس اداره حفاظت وزارتخانه (یا اداره ای با نام دیگر) به من تلفن کردند و گفتند ما جواب شما را عیناً باید به عرض اعلیحضرت برسانیم. خواستم با اطلاع و موافقت شما عبارت «ارتشبد نصیری رئیس دانشگاه را برکنار خواهد کرد» را حذف کنم. گفتم اختیار با شماست. شما اگر مصلحت نمی‌دانید این عبارت به عرض برسد، حذف بفرمایید، ولی چنین وعده ای به امضاء کنندگان داده شده بوده است. آقای پرویز افسر مردی دقیق و صاحب نظر بود و هرگز نشنیدم کسی از وی به بدی یاد کرده باشد. از تلفن ایشان تشکر کردم. مدتها گذشت رئیس دانشگاه همچنان بر سر کار خود باقی ماند و معلوم شد دارندگان دکتری دانشگاهی کشور فرانسه به اصطلاح آب درهاون کوبیده بودند. چون سازمان امنیت و تیمسار ارتشبد نصیری به نامه ایشان مطلقاً توجهی نکردند. ولی این ماجرا چقدر وقت من و همکارانم را تلف کرد، خدا می‌داند.

این توضیح را بیفزایم که البته همه دارندگان دکتری دانشگاهی این نامه را امضاء

نکرده بودند.

دو مرکز پزشکی دانشگاه

مشکل در دو مرکز پزشکی شهناز پهلوی و شاهرضا چند گونه بود برخی از افرادی که داوطلبانه پذیرفته بودند به طور تمام وقت کار کنند و حقوق تمام وقت بگیرند، برخلاف آیین نامه به طور پنهانی «مریض» هم می پذیرفتند و حق العلاج می گرفتند، و یا در ساعات مقرر در بیمارستان حاضر نمی شدند. برخی از اعضای هیأت آموزشی با رؤسای این دو مرکز مبارزه می کردند و بر آنها ایرادهایی می گرفتند که اکثرش نادرست بود. آقایان دکتر فریدون شاملو و دکتر علیزاده رؤسای دو مرکز پزشکی شاهرضا و شهناز، دانشیار یا استاد نیمه وقت بودند ولی پذیرفته بودند ریاست این دو مرکز را به طور تمام وقت بر عهده بگیرند. دانشگاه بابت این شغل به هریک از آنان یک هزار تومان در ماه اضافه حقوق می پرداخت. و این مبلغ اندکی بود زیرا فی المثل آقای دکتر علیزاده برای هر عکسی که از سینه بیماران در محکمه اش می گرفت مبلغ سی تومان دریافت می کرد و این هزار تومان مبلغی ناچیز بود. وی در برابر دریافت این مبلغ مسؤولیت اداره یک بیمارستان ۵۰۰ تختخوابی (در باره تعداد دقیق تختهای بیمارستان مشکوکم)، سرپرستی حدود ۱۵۰ تن کادر آموزشی، و هفتصد هشتصد تن کارمند و مستخدم و آشپز و غیره، و نیز مسؤولیت تهیه مواد غذایی بیماران و امثال آن را بر عهده داشتند. دانشگاه اگر امکاناتی داشت بایست مبلغ بیشتری به آنان می پرداخت با توجه به این شرایط در مواردی همکاران این دوتن به من یا به معاون پزشکی دانشگاه مراجعه می کردند و بر کارهای آنان خرده می گرفتند، ما در مقام دفاع از آنان، آنچه به عقلمان می رسید می گفتیم ولی آنها راضی نمی شدند. روزی یکی از شاکیان که استاد باسوادی بود و مدرک معتبری داشت و مورد احترام دانشگاه و بنده بود، وقت گرفت و به سراغم آمد و از طرز کار دکتر علیزاده شکایت کرد. پیش از این هم شاید یکی دوبار در همین زمینه وی با من صحبت کرده بود. این بار که شکایت خود را مطرح ساخت، فکر کردم دفاع از دکتر علیزاده به جایی نمی رسد. در جواب معترض گفتم: من هم به این نتیجه رسیده ام که کار او ایراد دارد و به جز شما چند تن دیگر هم در این باب با من صحبت کرده اند و من هم موضوع را با معاون پزشکی دانشگاه آقای دکتر حمید یغمایی، در میان نهاده ام (که البته در میان نگذاشته بودم)، و به این جا رسیده ام که باید شخص دیگری را به جای ایشان منصوب کنم. بهترین انتخاب به نظر بنده و معاون پزشکی دانشگاه شخص شما هستید که بگویم ابلاغتان را صادر کنند. این مرد محترم به هیچ وجه من الوجوه منتظر چنین جوابی نبود. مکئی کرد و در حالت بهت از من تشکر کرد و گفت

اجازه بدهید تا بعد از ظهر فکر کنم. گفتم مانعی ندارد. بعد از ظهر به دفترم آمد. کلی از من تشکر کرد و گفت من از عهده این کار بر نمی آیم. از پیشنهاد شما ممنونم. به او گفتم شما فکر می کنید اگر به جای دکتر عزیز زاده مشغول شوید، مشکلات را حل خواهید کرد. مرکز بودجه معینی دارد که به آن مبلغی نمی توان افزود. هیچ یک از اعضای آموزشی را که برخلاف مقررات در خارج کار می کنند، نمی توانید بیرون کنید. حتی قادر نیستید از نظر مقررات استخدامی یک کارگر روزمرد را هم که از کارش راضی نیستید اخراج کنید. با همین وضعیت باید بیمارستان را اداره کنید، به درد بیماران برسید، دوا و غذای آنها را به موقع بدهید. با شنیدن عرایض خدا حافظی کرد و دیگر مشتریانی از این نوع نداشتم.

با اخراج یا تبعید معلم دانشگاه مخالفم و لو.....

دو سه تن از مریبان و دانشیاران دانشکده ادبیات به خصوص پس از تشکیل حزب رستاخیز و تشکیل کانونهای آن حزب در دانشگاه - که به آن در مقاله «از حزب رستاخیز تا اولان باتور» اشاره کرده ام (ایران شناسی، سال ۱۸، شماره ۳، پائیز ۱۳۸۵) مزاحمتهایی برای دانشکده به وجود می آوردند و به مقامهای مسؤول و غیر مسؤول از جمله سرکار علیہ خانم فریده دیا مادر شهبانو نامه می نوشتند و دانشگاه ناچار بود به آن نامه ها از طریق وزارت علوم پاسخ بدهد. روزی مشکل خود را با آقای دکتر قاسم معتمدی که وزیر علوم و آموزش عالی بودند، در میان نهادم. ایشان که قبلاً سالها رئیس دانشگاه اصفهان بودند و همه قبول داشتند که مردی کاردان هستند، از دوستان من بودند، در جواب به من گفتند یک تذکر شفاهی به آنها بده، اگر روش خود را تغییر ندادند حکم اخراج آنها را صادر کن. گفتم اینها کارمند رسمی دانشگاه هستند و اخراج آنها از نظر من صحیح نیست. آنها پس از صدور حکم، آرام نخواهند نشست و بار دیگر به مقامهای مختلف متوسل خواهند شد و من جوابی ندارم به آنها بدهم. از طرف دیگر من استاد این دانشگاه هستم و پس از آن که دوره ریاستم به سر آید باز در همین دانشکده باید تدریس کنم. به علاوه من به طور کلی با اخراج معلم دانشگاه مخالفم، چنان که چند سال پیش هم که رئیس دانشکده ادبیات آقای احمد علی رجایی بخارایی با موافقت آقای اسمعیل بیگی رئیس دانشگاه تصمیم گرفتند آقای مفخم پایان استاد جغرافیای دانشکده ادبیات را از دانشگاه اخراج کنند و یا با موافقت وزارت علوم به دانشگاه دیگری تبعید نمایند، من صریحاً به ایشان گفتم، که با این کار مخالفم و در این زمینه با رئیس دانشگاه و وزیر علوم هم تماس خواهم گرفت. رئیس دانشکده در جواب من، گفتند: شما کار خودتان را بکنید، ولی مفخم باید از این دانشگاه برود. کار بالا گرفت. آقای کاظم زاده وزیر وقت علوم به مشهد آمدند از من

دعوت کردند در جلسه ای در خدمت ایشان حاضر شوم و مطالب خود را بگویم. در این زمان آقای عبدالله فریار به جای آقای اسمعیل بیگی ریاست دانشگاه را بر عهده داشتند. وقتی از من خواستند در آن جلسه شرکت کنم، گفتم: به این شرط در جلسه شرکت می کنم که آقای رئیس دانشگاه نیز لطفاً در جلسه حضور به هم رسانند تا بدانند بنده مطلبی علیه ایشان نمی گویم. و به همین ترتیب عمل کردند.

به آقای دکتر معتمدی گفتم من نه آنها را اخراج می کنم، و نه پیشنهاد می کنم آنها را به دانشگاه دیگری منتقل کنند. گفتند درست است که اخراج آنها برخلاف قانون است، ولی دولت یا می خواهد شما در پست ریاست دانشگاه باقی بمانید ناچار نظرتان را تأیید می کند و یا می گوید برخلاف قانون عمل کرده ای و از ریاست دانشگاه کنارت می گذارند. در پایان جلسه آقای دکتر معتمدی دوستانه به من گفتند اگر این راه را نمی پسندی چاره ای جز این نداری که با این مزاحمان بسازی و شکایت نکنی. من به اخراج یا تبعید آنها دست نازدم و بعدها که با استعفایم از ریاست دانشگاه موافقت کردند، با همان افراد به مانند سالهای پیش به عنوان استاد دانشکده ادبیات به خدمت مشغول شدم. البته آنها که از کنارم رد می شدند چپ چپ نگاهم می کردند!

جشن دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی

در هیأت مدیره یا هیأت رئیسه این جشن که مقامهای درجه اول مملکت عضویت داشتند، پنج شش تن از رؤسای دانشگاهها هم عضویت داشتند. از جمله بنده به حیث ریاست دانشگاه فردوسی. و چنان که قبلاً نوشته ام روزی به همین مناسبت آقای علم وزیر دربار از عده ای از جمله نویسنده این سطور برای صرف ناهار در دربار دعوت کردند و در آن جا درست به یاد ندارم فرمان یا حکمی نیز به مناسبت عضویت در این هیأت به همه دادند و شاید سکه ای هم که بدین مناسبت ضرب شده بود. مقارن با برگزاری این جشنها، «کنگره جهانی ایران شناسان» نیز در شیراز برگزار شد و من به عنوان عضو این کنگره به شیراز رفتم و در جلسات کنگره شرکت کردم. کنگره ای مفصل بود و از کشورهای مختلف در آن افراد صاحب نظر شرکت کرده بودند. در آن جا شنیدم که دولت افغانستان کسی را به این مجلس علمی نفرستاده است شاید به این دلیل که کوروش را قبول نداشتند و یا این که معتقد بودند که کوروش در منطقه ای که امروز «افغانستان» نامیده می شود کشته شده است!

برگزار کنندگان جشنها، از اعضای کنگره جهانی ایران شناسان نیز برای شرکت در دو آیین: سخنرانی شاهنشاه در برابر آرامگاه کوروش در تخت جمشید، و رژه نمایندگان

سپاهیان ایران در دوره دو هزار و پانصد سال گذشته دعوت کردند. و برای من معلم شرکت در این دورویداد فراموش ناشدنی ست. آن روز که شاه و شهبانو و بزرگان کشور در برابر آرامگاه کوروش ایستاده بودند و شاه خطاب به کوروش گفتند: «کوروش آسوده بخواب، ما بیداریم...» وقتی پس از پایان جلسات کنگره از شیراز با عده ای از همکاران دانشگاهی به تهران باز می گشتیم، به چند تن از آنان گفتم ما در عمر خود شاهد چه حوادث مهمی بوده ایم: سوم اسفند در برابر رضاشاه در جلالیه رژه رفته ایم، اشغال ایران را به توسط قوای روس و انگلیس دیده ایم که چگونه در تهران سربازان بیگانه موج می زدند، فعالیت های حزب توده را شاهد بوده ایم و تأسیس فرقه دموکرات پیشه وری و سپس برچیده شدن آن حکومت پوشالی را، ملی شدن نفت، ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بازگشت شاه و ملکه به ایران، انقلاب شاه و مردم و اعلام تساوی زنان و مردان، اصلاحات ارضی، مراسم تاجگذاری اعلیحضرت... ولی در آن روز نمی دانستم که حادثه بزرگ ظهور «امام» در راه است...

پژوهشگاه شاهنشاهی

در یکی از سفرهای اعلیحضرت به مشهد، در زمان ریاست آقای دکتر مژدهی، آقای ولیان بی آن که قبلاً با رئیس دانشگاه این موضوع را مطرح کرده باشند، در حضور شاهنشاه به عرض رسانیدند چند سالی ست ساختمان بیمارستان بزرگ آستان قدس (با عنوانی دیگر) معوق مانده است. اعلیحضرت اجازه بفرمایند مسؤلیت این بیمارستان در تمام جهات به رئیس دانشگاه فردوسی تفویض شود. آقای دکتر مژدهی و بنده دوسه تن دیگر از دانشگاهیان که در این جلسه حضور داشتیم، از پیشنهاد آقای ولیان تعجب کردیم. اعلیحضرت نیز گفتند مگر رئیس دانشگاه می تواند بیمارستان بسازد؟ آقای دکتر مژدهی بلافاصله به عرض رسانیدند که دانشگاه هم هرگاه بخواهد بیمارستانی بسازد این کار را با نظر مهندسین و مطلعان انجام می دهد، بنده دارای چنین تخصصی نیستم. ولی آقای ولیان گفتند به هر حال امکانات دانشگاه بیش از آستان قدس رضوی ست. به این جهت احداث این بیمارستان که بعداً در زیر عنوان «پژوهشگاه شاهنشاهی» قرار گرفت از وظایف رئیس دانشگاه فردوسی اعلام شد. و چند روز بعد آقای دکتر مژدهی به عنوان رئیس پژوهشگاه شاهنشاهی، در تهران از طرف آقای ولیان به اعلیحضرت معرفی شدند. پس از مدتی نه طولانی آقای دکتر مژدهی به سناتوری انتخابی به تهران رفتند و بنده شدم مسؤول دانشگاه. گمانم این بود که آقای ولیان برای پژوهشگاه به سراغ کسی خواهند رفت که در این کار تخصص دارد، ولی روزی به من تلفن کردند که در فلان روز و فلان ساعت برای معرفی شما به عنوان رئیس پژوهشگاه شاهنشاهی باید شرفیاب شویم. گفتم: آقای دکتر مژدهی پزشک

بودند و به قول شما بهتر از آستان قدس می توانستند از عهدهٔ این کار برآیند، ولی بنده «ادبیات چی» در پژوهشگاه چه کار می توانم انجام بدهم! معلوم شد بنده باید شرفیاب شوم، که شدم و علاوه بر ریاست دانشگاه فردوسی، ریاست «پژوهشگاه شاهنشاهی» را که به جز اسم چیزی دیگری نداشت باید به عهده بگیرم.

کسی که مسؤولیت اجرای این طرح بسیار عظیم را بر عهده داشت اگر اشتباه نکنم آقای مهندس غیایی بود. او در برابر آشنا یا آشنایان بسیار مؤثری داشت. قرار شده بود ایشان در مشهد بیمارستانی ۲۴ طبقه بسازند که تمام وسایل آن از بازو بسته شدن درها و غیره اتوماتیک باشد. نه تنها به صورت مجهزترین بیمارستان ایران بلکه به صورت مجهزترین و کاملترین بیمارستان در خاورمیانه درآید، نه بیمارستانی تنها برای مداوای بیماران بلکه بیمارستانی پژوهشی برای درمان بیماریهای خاص در سراسر خاورمیانه. قرار بود بیمارستانی ۲۴ طبقه و مجهز به آخرین و مدرن ترین وسایل در شهری ساخته شود که آب لوله کشی شهر به ملک آباد، محل اقامت نایب التولیه و استاندار نمی رسید و ناچار برای این کار لوله کشی اختصاصی کرده بودند. البته برق شهر نیز وضعی بهتر از این نداشت. این آقای مهندس غیایی دفتری مفصل در تهران داشت با تعدادی مهندس، و هر سال به مقداری که می توانست بخشی از پروژه را روی کاغذ انجام بدهد از سازمان برنامه بودجه می گرفت. طرحهایی تهیه می کرد و به دانشگاه می فرستاد که بنده و همکارانم بایست تأیید می کردیم. هیچ یک از ما در این زمینه کمترین اطلاعی نداشتیم. یکی دوبار جلسه ای مشترک از آقای غیایی و همکارانش و چند تن از استادان دانشکده پزشکی و بنده تشکیل شد. هیچ یک از ما نمی دانستیم آنچه وی عنوان می کند تا چه حد درست است. پس دست به دامن دوست دوران تحصیل خود آقای دکتر عبدالمجید مجیدی معاون نخست وزیر و رئیس سازمان برنامه و بودجه شدم. روزی به دفتر ایشان رفتم و مشکل را با ایشان در میان نهادم و افزودم دانشگاه به هیچ وجه داوطلب انجام این کار نبوده است و نیست. این کار را آقای ولیان بر ما تحمیل کرده اند. ما در دانشگاه کسی را نداریم که حتی الفبای این کار را بداند. خواهش این است که شما لطف بفرمایید و یکی دو تن از مهندسان متخصص ساختمان بیمارستانها را که دارید به دانشگاه معرفی بفرمایید تا ما در جلساتی که برای رسیدگی به پروژه پژوهشگاه شاهنشاهی تشکیل می شود از ایشان دعوت کنیم تا دانشگاه بر طبق نظریات ایشان در هر زمینه اقدام کند. آقای دکتر مجیدی لطف بسیار کردند و دو تن از مهندسان متخصص را به دانشگاه معرفی کردند. از آن به بعد جلسات پژوهشگاه شاهنشاهی با حضور آقای مهندس غیایی، و همکارانش از یک طرف و دانشگاه فردوسی و

مهندسان سازمان برنامه از طرف دیگر تشکیل می شد. در همان یکی دو جلسه اول معلوم شد، که فی المثل آقای مهندس غیایی عرض راهروها را در این بیمارستان عظیم ۲۴ طبقه بیش از حد مقرر تعیین کرده اند و از این بابت دولت باید مقدار زیادی بودجه صرف کند! دانشگاه با این شخص درگیریهایی داشت. شنیدم یک بار در تهران گفته بودند این دکتر متینی خیلی ایجاد زحمت برای ما می کند، ولی حُسنش این است که از ما «پول» نمی خواهد. بنده رسیدگی به پرداختهای مربوط به پژوهشگاه را به یکی از کارمندان دانشگاه که یا ذیحساب بود یا عنوانی نظیر آن داشت واگذار کردم. در مقابل ماهی فقط سیصد چهارصد تومان تا مورا از ماست بکشد. آن گاه هزینه ها براساس صورت جلساتی که از سوی گروه مذکور تصویب شده بود پرداخت می شد.

این آقای مهندس چنان که نوشتم در دربار کیا و ییایی داشتند، از جمله یک بار از تهران به من تلفنی گفتند خدمت جناب آقای علم بودم. ایشان اوامر اعلیحضرت را به این شرح به من فرموده اند که به شما ابلاغ می کنم. قسمت اعظم مطالبی که گفتند حتی به پژوهشگاه هم مربوط نبود. در جواب گفتم البته اوامر شاهنشاه که از سوی جناب آقای علم ابلاغ می شود مطاع است، ولی تا به حال سابقه نداشته است که جناب آقای علم اوامر شاهنشاه را به طور غیر مستقیم ابلاغ کنند. جواب دادند در هر حال من طی نامه ای که برای شما می فرستم اوامر را برای اجرا به شما ابلاغ می کنم. بعد از دو سه روز نامه ای از ایشان در چند صفحه با خطی درشت به دستم رسید. مشتمل بر اوامر هما یونی. مشکوک شدم. نامه ای خطاب به آقای علم وزیر دربار نوشتم و کپی نامه آقای مهندس را هم ضمیمه آن کردم و در زیر عبارات مربوط به «اوامر» خط کشیدم. آن گاه از حضورشان استدعا کردم در صورتی که این عبارات «اوامر» شاهنشاه است لطفاً آنها را برای اجرا ابلاغ فرمایند. هرگز جوابی از جناب ایشان نرسید. معلوم شد، با با تیری در تاریکی انداخته و دروغی سر هم کرده بوده است!

پژوهشگاه جز این که در سال دو جلسه مشترک تشکیل بدهد و طرحهای ابتدایی را تصویب کند و بر اساس آن بر طبق قانون مبلغی به آقای مهندس پرداخته شود کاری انجام نمی داد. فقط در سال آخری که مسؤولیت دانشگاه را عهده دار بودم، روزی آقای ولیان گفتند: شما محلی را برای اداره پژوهشگاه اجاره کنید. گفتم: پژوهشگاه احتیاج به محل ندارد، ما در دانشگاه این کار را انجام می دهیم. گفتند: اعلیحضرت قبلاً درباره این پژوهشگاه از من سؤال کرده اند که کار در چه مرحله است. خوب است یک محلی را که در سر راه اعلیحضرت از فرودگاه مشهد به ملک آباد است اجاره کنید با تا بلویی که به چشم

بخورد. به ناچار شخصی را مسؤول این کار قرار دادم. محلی را در سر راه ملک آباد اجاره، و تا بلوی پژوهشگاه شاهنشاهی را بر بالایش نصب کردند. تعدادی میز و صندلی و لوازم دفتری نیز برای آن خریداری کردند، ولی البته کارمندی نداشت. نمی دانم اعلیحضرت در آخرین سفر خود به مشهد، نگاهی به تا بلوی «پژوهشگاه شاهنشاهی» کرده بودند یا نه. ولی قطعاً آقای ولیان در حین عبور از آن محل گفته بودند که پژوهشگاه کار خود را شروع کرده است!

اعطاء عنوان استاد افتخاری به آقای دکتر مژدهی

در دوره ای که مسؤولیت اداره دانشگاه را برعهده داشتم درصدد برآمدم از خدمات آقای دکتر مژدهی رئیس پیشین دانشگاه که به تهران رفته بودند، به نحو شایسته ای قدردانی به عمل آید. موضوع در شورای دانشگاه تصویب شد و مراتب از طریق آقای علم وزیر دربار به عرض شاهنشاه رسید. ایشان موافقت کردند که به پاس خدمات ایشان در دوره ای که ریاست دانشگاه فردوسی را برعهده داشتند، عنوان استاد افتخاری دانشکده پزشکی دانشگاه فردوسی به ایشان اعطاء شود. از آقای دکتر مژدهی دعوت به عمل آمد. به مشهد آمدند. مراسمی در سالن مرکز پزشکی شهناز پهلوی با حضور استاندار و نایب التولیه، دیگر مقامهای اداری استان، معاونان دانشگاه، رؤسای دانشکده ها و استادان مرکز پزشکی شهناز پهلوی و مرکز پزشکی شاهرضا برپا شد. بنده سخنانی در آن مجلس گفتم. لباس استادی دانشکده پزشکی دانشگاه فردوسی را ایشان بر تن کردند، و منشور استادی افتخاری دانشکده پزشکی دانشگاه فردوسی با قید این که موضوع به تصویب شاهنشاه رسیده است به ایشان تقدیم شد. آقای دکتر مژدهی نیز سخنانی مبنی بر تشکر بیان داشتند.

توضیح این موضوع را در این جا لازم می دانم که آقای دکتر مژدهی در دوران کوتاه ریاست خود در دانشگاه فردوسی تغییرات چشمگیری در دانشگاه به وجود آوردند که یادآور خدمات و فعالیتهای فراموش نشدنی آقای دکتر سامی راد مؤسس و نخستین رئیس دانشگاه ما بود.

درگذشت علی شریعتی و ماجرای مجلس ختم او

علی شریعتی (علی مزینانی شریعتی) از زمانی که به عنوان دانشجو در رشته زبان و ادبیات فارسی در سال اول تأسیس دانشکده ادبیات مشهد به تحصیل مشغول شد، تا زمانی که به عنوان «شاگرد رتبه اول» فارغ التحصیل گردید و برای ادامه تحصیل به اروپا اعزام گردید و پس از چند سالی با دکتری دانشگاهی در رشته Higiology (= شرح حال

قدیسین) به مشهد بازگشت و در شرایط استثنایی به استادیاری «تاریخ» برگزیده شد و چهار پنج سالی تدریس کرد و بعد بی موافقت دانشکده ادبیات و گروه آموزشی تاریخ مأمور خدمت در وزارت علوم و آموزش عالی شد و پس از مدتی به سخنرانیهایی در حسینیه ارشاد پرداخت که به تعطیل آن مؤسسه انجامید و خود او قریب ۱۸ ماه در بازداشت به سر برد و سپس آزاد شد و به انگلستان رفت و در آن جا درگذشت و به قول طرفدارانش از سوی مأمور اعزامی سازمان امنیت به لندن به «شهادت» رسید، همیشه برای دانشکده ادبیات و دانشگاه مشهد مسأله آفرین بود. من گزارش دقیق این موضوع را هم در مجله ایران شناسی، و هم پس از چند سال در کتاب دکتر علی شریعتی در دانشگاه مشهد (فردوسی) نوشته ام و ضرورتی نمی بینم که در این جا حتی به اختصار از آن یاد کنم. ولی از نوشتن این قسمت ناگزیرم.

شریعتی در انگلستان بود که روزی یکی از دوستان نزدیکش آقای سیروس سهرابی، دانشیار و مدیر گروه جغرافیای دانشکده ادبیات به دفترم در دانشگاه آمدند و با غم و اندوه و گریه درگذشت شریعتی را به اطلاع من رسانیدند و گفتند وی به علت بیماری قلبی درگذشته است. به ایشان تسلیت گفتم و افزودم چنان که می دانید، بر طبق سابقه دانشگاه موظف است مجلس ختمی برای ایشان برپا کند. در مورد شریعتی این کار را بایست به سرعت تمام انجام می دادیم. چون یاران او در کشورهای مختلف همه جا شایع کرده بودند، شریعتی را از دانشگاه مشهد بیرون کردند، حقوقش را قطع کردند و او ناچار شد در حسینیه ارشاد به سخنرانی بپردازد، که همه سرا پا دروغ بود. معمولاً دانشگاه مجالس ختم را در دارالزهده در حرم امام رضا برگزار می کرد. برای تعیین وقت به آستان قدس مراجعه کردند و جواب آوردند که تا هفت هشت روز دارالزهده برنامه دارد. من اصرار داشتم این کار هرچه زودتر انجام شود. سرانجام توانستند از مسجد امام حسین واقع در مقابل اداره دارایی در خیابان پهلوی وقت بگیرند. آگهی مجلس ختم را برای دو روزنامه خراسان و آفتاب شرق (در مشهد) و اطلاعات و کیهان تهران شخصاً نوشتم و به سرعت به روزنامه ها رسانیدم که چاپ کردند. روز بعد از چاپ آگهی یکی از بستگان شریعتی که در دانشکده پزشکی تدریس می کرد به دفترم آمد و پیام محبت آمیز آقای محمد تقی شریعتی پدر علی شریعتی را به اطلاع رسانیدند و گفتند ایشان با شنیدن خبر درگذشت پسرشان بیمار شده اند و به احتمال قوی نخواهند توانست در مجلس ختم شرکت کنند. مرا فرستاده اند که ضمن تشکر این موضوع را به اطلاع شما برسانم. من متوجه شدم که یاران سیاسی و مذهبی شریعتی در صددند حضور در این مجلس را به اصطلاح «بایکوت» کنند چون دانشگاه

وابسته به دولت متصدی امر شده است. گفتم سلام و تسلیت مرا به ایشان ابلاغ بفرماید و بگویند برگزاری چنین مجالسی هم برای ادای احترام به عضو درگذشته دانشگاه است و هم برای همدردی با افراد خانواده او. اینک که آقای محمد تقی شریعتی نمی توانند در مجلس ختم حاضر شوند، برگزاری مجلس را به بعد موکول می کنیم. شبانه آگهی دیگری نوشتم و به چهار روزنامه فرستادم به این مضمون که چون پدر علی شریعتی بیمارند و نمی توانند در مجلس ختم شرکت کنند برگزاری این مجلس به بعد موکول می شود.

در این گیر و دار آقای ولیان استاندار و نایب التولیه خراسان به من تلفنی گفتند چون شریعتی استاد دانشگاه شما بوده است از نظر احترام دانشگاه اگر بخواهید می توانم در صحن حرم مطهر محل آبرومندی را برای دفن او اختصاص بدهم. من بلافاصله دریافتم آقای ولیان پیام دستگاههای امنیتی را در تهران به من ابلاغ کرده اند، چون شریعتی چهار الی پنج سال با عنوان استادیاری در دانشکده ما تدریس کرده بود و دارای مقام علمی والایی نبود که آستان قدس به این کار دست بزند. در ضمن خبر شده بودم که دولت درصدد برآمده بود جنازه او را به ایران بیاورند و با تشریفات خاص به خاک بسپارند و او را از دست مخالفان دولت در بیاورند. البته دوستان سیاسی شریعتی در اروپا به موقع از این برنامه آگاه شدند و جنازه را برای دفن به زینبیه شام بردند و کار فیصله یافت.

البته بعد پدر شریعتی مجلس ختمی برپا کردند و عده ای قابل توجه از مخالفان حکومت در آن حضور و فعالیت داشتند. شنیدم که پدر شریعتی در آن مجلس دو سید بزرگوار را بارها در حضور حاضران مخاطب قرار می داده است با این کلمات «آسد علی آقا» و «آس ممد» که این کار را بکنید یا آن کار را. «آسد علی آقا» ی آن مجلس آیت الله سید علی خامنه ای رهبر انقلاب و ولی فقیه معاصر ما هستند که از دوستان نزدیک علی شریعتی بودند. و «آس ممد»، آیت الله سید محمد بهشتی بود که خوش درخشید ولی دولتش مستعجل بود و در سالهای اول برپایی حکومت اسلامی او را به دارفانی فرستادند.

۲۰ درصد از بودجه تصویب شده را کم کنید

در نیمه دوم سال بود، در مهر ماه یا آبان، که نامه ای به امضای آقای هویدا نخست وزیر رسید که به امر شاهنشاه ۲۰٪ از بودجه سال جاری را که قبلاً به تصویب رسیده بوده است صرفه جویی کنید یا عبارتی نظیر این. کسر این مبلغ بسیار مشکل بود. با حضور معاون مالی و اداری دانشگاه آقای دکتر قوام نصیری که مردی بصیر و صاحب نظر بودند و دیگر معاونان دانشگاه، نامه را مطرح کردم و پس از چند جلسه گفتگو به این نتیجه رسیدیم که حذف این مبلغ در همه واحدهای دانشگاه با آن که مضایقی به وجود می آورد و برخی از

برنامه‌هایی را که قرار بوده است انجام بدهیم باید به سال بعد موکول کنیم، به هر حال امکان پذیر است ولی در بیمارستانهای مرکز پزشکی شهناز پهلوی و شاهرضا مطلقاً این کار شدنی نیست. راهی که برای اجرای «اوامر» در بیمارستانها به نظرمان رسید این بود که از آن تاریخ به بعد به جای هر بیماری که از بیمارستان مرخص می‌شود بیمار دیگری بستری نشود. این کار را تا آخر سال ادامه بدهیم تا به این صورت هم بیمارستانها دائر باشند، و هم در ضمن هر روز از تعداد بیماران کاسته شود.

نامه‌ای در پاسخ آقای نخست وزیر نوشتم. مشکلات را مطرح کردم و توضیح دادم که اجرای امر شاهنشاه در بیمارستانها مشکلاتی به وجود می‌آورد و راهی را که به نظرمان رسیده بود به تفصیل شرح دادم و افزودم در غیر این صورت در مورد بیمارستانهای دانشگاه نمی‌توانم مسؤولیتی به عهده بگیرم. نامه را با پیک به دفتر ایشان فرستادم. دو سه روز بعد آقای دکتر احمد قرشی که از تهران به مشهد آمدند، از فرودگاه تلفنی به من گفتند: جناب هویدا عطف به نامه‌ای که فرستاده‌اید فرمودند فلائی می‌داند که چون با فرمان همایونی به ریاست دانشگاه منصوب شده است نمی‌تواند استعفا بدهد. به ایشان عرض کردم در نامه‌ام نوشته‌ام استعفا می‌دهم، نوشته‌ام در مورد ادامه کار بیمارستانها با نداشتن بودجه نمی‌توانم «مسؤولیتی» بر عهده بگیرم. معلوم شد به نوشته بنده توجه کامل نشده بوده است. خوشبختانه وقتی موضوع در نخست وزیری مورد بررسی قرار گرفت، به دانشگاه نوشتند که از بودجه بیمارستانها کسر نکنید و بیمارستانها مانند گذشته به کار خود ادامه بدهند. و این خود توفیقی بزرگ بود.

«بادی گارد» برای رئیس دانشگاه

اگر اشتباه نکنم در دوره ریاست آقای عبدالله فریار بود که «گارد دانشگاه» در دانشگاه ما تشکیل شد، و به یقین در دیگر دانشگاههای کشور نیز. گارد دانشگاه مشهد مرکب بود از تعدادی پاسبان و یک افسر شهربانی که زیر نظر شهربانی خراسان انجام وظیفه می‌کردند. لابد ناآرامیهایی که در دانشگاههای کشور یکی پس از دیگری به وقوع می‌پیوست این فکر را به وجود آورده بود که بهتر است شهربانی رأساً مسائل امنیتی هر دانشگاه را برعهده بگیرد. معمولاً فرمانده گارد هر جا ضرورت اقتضا می‌کرد با رئیس دانشگاه یا رئیس دانشکده مربوط نیز تماس می‌گرفت. و این مسأله‌ای نبود که از چشم دانشجویان مخفی نگه‌داشته شده باشد چون افراد گارد با اوینفورم خود در دانشگاه حضور داشتند. از موضوعاتی که در دوره مسؤولیت من در دانشگاه پیش آمد یکی این بود که برای اولین بار در دانشکده علوم دانشجویان یا دانشجویانی شعار «مرگ بر شاه» سر داده و پنهان

شده بودند. این موضوع را نخست رئیس دانشکده علوم آقای جلال صمیمی تلفنی به من اطلاع دادند و سپس سازمان امنیت. دو سه ساعت بعد فرمانده گارد دانشگاه به دفترم آمد، سراسیمه و پریشان. گفتم: بفرمایید بنشینید. گفت: عرضی دارم. گفتم: بفرمایید. بلند شد و آمد نزدیک صندلی من و سرش را دم گوش من آورد و گفت: آقای رئیس دانشگاه، زیانم لال بشه، ان شاء الله بمیرم، دانشجویان دانشکده علوم شعار داده اند: مرگ بر شاه! گفتم این موضوع را پیش از شما، مسؤول دانشکده علوم و بعد سازمان امنیت به من اطلاع داده اند. این مرد درجه سرگردی داشت. بعد او را عوض کردند، سرگرد دیگری به فرماندهی گارد منصوب شد. این مرد بسیار منظم بود به تمام کارهایی که در حوزه مسؤولیت او بود شخصاً و به دقت رسیدگی می کرد و از جمله اخبار ناراحتیهای دانشکده ها را پیش از مسؤول دانشکده مربوط و سازمان امنیت به من خبر می داد. روزی پیش من آمد و گفت به من دستور داده شده است یکی از افراد گارد را با لباس شخصی به عنوان «بادی گارد» برای حفاظت شما بگمارم. تا او همیشه در کنار راننده در اتومبیل شما بنشیند در ساعت اداری و غیر اداری. گفتم اگر مسأله سوء قصدی در میان باشد، این فرد کاری نمی تواند انجام بدهد. گویا حضورش در اتومبیل بیشتر برای آن است که بر سخنان من با دیگران نظارت کند! گفتند: نه، قربان، چه فرمایشی! این دستور به من داده شده است، خواستم از آن مطلع باشید، من با این کار موافقت نکردم. شاید دو ماهی به این ترتیب گذشت. روزی تیمسار شیخان رئیس سازمان امنیت خراسان که مرد خوبی بود تلفنی به من گفتند: آقای دکتر متینی من تا به حال تصور می کردم شما در اتومبیل دانشگاه با «بادی گارد» حرکت می کنید و گزارش این امر را هم به تهران داده ام. حالا معلوم می شود شما با این کار موافقت نکرده اید. مسأله، از نظر مخالفان، شخص دکتر جلال متینی رئیس دانشگاه نیست. آنها می خواهند یک رئیس دانشگاه را بکشند. البته سابقه امر بر می گردد به این که مدتی پیش به اتومبیل یکی از رؤسای دانشکده های مستقل تهران که شبانگاه به خانه اش بر می گشته، تیراندازی شده و خوشبختانه جان به سلامت برده بود. مسأله کشتن یک رئیس دانشکده یا دانشگاه است نه شخص شما. از امروز شما باید با «بادی گارد» حرکت کنید. به ایشان گفتم: من در اجرای این برنامه حرفی ندارم، ولی نمی خواهم آزادی من در اتومبیل از بین برود. گفتند: پس، از امروز یک اتومبیل جیب با راننده و بادی گارد که هر دو مسلحند و ملبس به لباس شخصی، اتومبیل شما را در تمام مدت اسکورت خواهند کرد و به هر جا بروید، بی استثناء، آنها با شما خواهند بود. گفتگوی بیشتر در این زمینه بیفایده بود. پذیرفتم و این برنامه دقیقاً به مرحله اجرا درآمد. به هر جا می رفتم

این اتومبیل جیب با دوسر نشین آن به دنبال اتومبیل من حرکت می کردند. اگر با فرزندانم به سینما یا رستوران هم می رفتم، آن دو تن هم در صندلی نزدیک من یا در میزی کنار من قرار می گرفتند و بلیط سینما و صورت حساب آنها را من به عنوان رئیس دانشگاه می پرداختم. به دانشکدهٔ ادبیات هم که برای تدریس می رفتم، آن دو تن در صحن دانشکده به رفت و آمد می پرداختند. تنها کسی که نمی دانست این دو تن مامور شهربانی و محافظ بنده هستند خواجه حافظ شیرازی بود!

روزی خبر شدم که مخالفان دولت در مشهد یکی از کارمندان ارشد سازمان امنیت خراسان را کشته اند. مجلس ختمی برای او برگزار شد. دستگامهای امنیتی از آن روز به بعد بیش از پیش به مراقبت پرداختند. در یکی از این روزها سرتیپ شیخان تلفنی به من گفتند بهتر است شما و فرزندانتان برای مدتی کوتاه محل اقامت خود را تغییر بدهید. بعد علت این پیشنهاد را نیز ذکر کردند. گفتم: تیمسار، این موضوع که پنهان نمی ماند، خانهٔ من نزدیک دانشکدهٔ ادبیات و دانشگاه است و در همان روز اول در درجهٔ اول دانشجویان خواهند فهمید که رئیس دانشگاه از ترسش دیگر به خانهٔ خود نمی رود و قطعاً طرف یکی دو روز از محل اقامت جدیدم آگاه خواهند شد. برای من آبرویی باقی نمی ماند و برای شما هم خوب نیست. من از خانه ام بیرون نمی روم. بچه هایم را البته به محلی دیگر می فرستم، نشانی محل جدید اقامت آنان را نیز به ایشان گفتم. حرف تیمسار درست بود، استدلال من هم نادرست نبود. گفتم من محل اقامتم را تغییر نمی دهم، شما برای حفظ جان من هر اقدامی لازم می دانید به عمل بیاورید. گفتند: هدف رئیس دانشگاه است و نه فرزندان رئیس دانشگاه. گفتهٔ خود را تکرار کردم. بچه هایم را به خانه یکی از دوستان فرستادم و خودم تک و تنها در خانه ام به سر بردم تا ظاهراً آبها از آسیا افتاد و تلفنی به من گفته شد، بچه ها را می توانید به خانه خود برگردانید. ملاحظه می فرمایید که ریاست دانشگاه در آن اوضاع و احوال چه مزایایی داشته است!

برگزیده ها

هفت روز پیش از کودتای ۲۸ مرداد گزارش سیاسی اللهبیار صالح به دکتر مصدق در ۲۱ مرداد*

گزارش شماره ۲۰۱۶ مورخ ۲۱ مرداد ۱۳۳۲ اللهبیار صالح سفیر کبیر ایران در امریکا خطاب به دکتر مصدق نخست وزیر، درباره ملاقاتش با خبرنگاران قائم مقام با پرورد معاون ژنرال بیدل اسمیت - معاون کل وزارت خارجه امریکا - که از نظر تان می گذرد، بنا به نوشته استاد ایرج افشار تاکنون پنج بار در ایران به چاپ رسیده است. «چاپهایی هم که از آن شده (در دو منبع اصلی، مجله تاریخ معاصر و کتاب پهلوی ها) حکایت از آن ندارد که گزارش به نظر کسی رسیده باشد حتی در دفتر نخست وزیر نمره نشده است. بنا بر همین قرینه باید گفت که مصدق آن را ندیده و احتمالاً شاید زاهدی نخست وزیر بعدی دیده باشد... آن قدر که می توان احتمال داد این است که نامه با یاد از خانه او و پرسش اردشیر زاهدی به دست آمده باشد.» وی افزوده است: «از ذکر

* آقای دهباشی گفت قصد کرده ام گزارش سیاسی مورخ ۲۱ مرداد ۱۳۳۲ اللهبیار صالح به دکتر محمد مصدق را در مجله بخارا تجدید چاپ کنم. گفتم کار به جایی ست زیرا اگرچه آن گزارش مهم، نخست در مجله تاریخ معاصر ایران، کتاب اول (پائیز ۱۳۶۸) چاپ شد و سپس در جلد سوم پهلوی ها (۱۳۸۳) و همزمان در کتاب زندگی نامه اللهبیار صالح تألیف خسرو سعیدی (تهران ۱۳۸۲) به چاپ رسیده، چنان که درخور بود توجهی بدان معطوف نشد مگر دکتر محمد علی موحد که در دومین مجلد کتاب با اهمیت خواب آشفته نفت بدان استناد کرده است. نیز در مقدمه کتاب اللهبیار صالح، به روایت استاد (تهران ۱۳۸۳) از آن یاد شده است.

اهمیت این گزارش سیاسی بر این است که سه روز پیش از اعزام سرتیپ نصیری به خانه دکتر مصدق برای ابلاغ فرمان عزل (یعنی ۲ بامداد روز ۲۵) و هفت روز پیش از ۲۸ مرداد نگارش یافته. سبب تهیه گزارش به مناسبت وصول دستور تلگرافی مصدق مورخ نوزدهم مرداد، مخصوصاً متعاقب حملات لفظی آیزنهاور بوده است که صالح مکلف به دیدن کفیل یا معاون وزارت خارجه شده بود و پس از دیدار فوراً شرح ملاقات طولانی خورا با خبرنگاران قائم مقام معاون وزارت خارجه تقریباً به جزئیات نوشته و کتاب ارسال کرده بوده است و جای شبهه نیست که با وضع آمد و رفت طیارات در آن

روزگار به احتمال قوی به دست مصدق نرسیده باشد. ←

شمارهٔ زیر آن [۶۰ تا ۵۶ - ۷۲۰ - ۱۴۵] و مشخص می‌شود از اسنادی ست که از خانه‌های رجال پس از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به دست آمده است و در مؤسسهٔ تاریخ معاصر ایران نگاه‌داری می‌شود.» نویسندهٔ این سطور با فرستادن کپی این گزارش برای آقای اردشیر زاهدی، از ایشان پرسیدم که آیا این گزارش را شخصاً در اختیار داشته‌اند و در غیر این صورت آیا از وجود این سند در خانهٔ پدرشان اطلاعی دارند یا نه؟ پاسخ ایشان به هر دو پرسش منفی بود.

اکنون احتمال ضعیف دیگری در این باب به نظر بنده می‌رسد و آن عبارت از این است که این گزارش شاید در گاو صندوق حانۀ دکتر مصدق بوده است، همان طوری که اطلاع داریم وی فرمان عزل خود را از نخست‌وزیری که در نخستین ساعات روز ۲۶ مرداد ۱۳۳۲ از نصیری دریافت کرده و رسید داده بوده است، نیز در همین گاو صندوق گذاشته بوده است. بعد از ۲۸ مرداد، و پس از بازکردن گاو صندوق، نصیری آن فرمان را به دست آورده است. از سرتیپ نصیری تصویری در کتاب ناگفته‌ها و کم گفته‌ها از دکتر محمد مصدق و نهضت ملی ایران، تألیف سرهنگ جلیل بزرگمهر و کیل تخییری دکتر مصدق در دادگاه نظامی (نشر کتاب نادر، تهران، ۱۳۷۹، در قسمت ضمائم: عکسها و تصویرها) چاپ شده است، که او در این تصویر فرمان عزل دکتر مصدق را به مخبر مجلهٔ سویسی (که از نام وی و مجله‌اش اطلاعی نداریم) ارائه می‌دهد و می‌گوید: کار دکتر مصدق از این جا شروع شد.» به طور قطع و یقین در این گاو صندوق به جز فرمان عزل، اسناد مهم دیگری نیز بوده است که از آن بیخبریم، و شاید به احتمالی همین گزارش اللهبهار

→ چاپهایی هم که از آن شده (در دو منبع اصلی مجلهٔ تاریخ معاصر و کتاب پهلوی‌ها) حکایت از آن ندارد که گزارش به نظر کسی رسیده باشد حتی در دفتر نخست‌وزیری نمره نشده است. بنا بر همین قرینه باید گفت که مصدق آن را ندیده و احتمالاً شاید زاهدی نخست‌وزیر بعدی دیده باشد و چون جریان اوضاع عوض شده موضوع برای شخص او علی‌السویه و حتی بی‌ارزش بوده است. آن قدر که می‌توان احتمال داد این است که نامه می‌باید از خانهٔ او و پسرش اردشیر زاهدی به دست آمده باشد.

به هر تقدیر گزارش کاملاً گویاست که امریکایی‌ها از هر حیث نسبت به ایران تصمیم خود را گرفته بودند و اصل عمدهٔ سیاستشان آن بود که خلاف مقصود انگلیسی‌ها عملی نکنند.

از اهم مطالب این گزارش استنباط و اشارهٔ صالح به تأثیر سفر ایدن به امریکا در روابط سیاسی میان امریکا و ایران است که شاید بدین روشنی در جای دیگر عنوان مطلب نشده باشد و شاید موضوع تلگراف مصدق هم در همین زمینه بوده است.

نکتهٔ دیگر مهم، نظر موافق امریکایی‌ها با انگلیس‌ها در مورد غرامت بوده است که نمی‌خواستند دول دیگر صاحب نفت رویهٔ ایران را پیش بگیرند و قاعدهٔ غرامت دادن ایران سابقه‌ای در تاریخ اقتصادی نفت بشود.

کلماتی که میان [] دیده می‌شود از جانب چاپ‌کنندگان پیشین الحاق شده است.

صالح.

تردید وجود ندارد که اسناد موجود در این گاو صندوق به دست مأموران دولت بعدی افتاده و به سازمانهای مربوط یا به دست افراد ذی علاقه رسیده است.

جلال متینی



نعمت الله نصیری پس از ارتقاء به درجهٔ سرتیپی، فرمان عزل مصدق را که از گاو صندوق وی درآورده به مخبر مجلهٔ سوئسی ارائه می دهد و می گوید: کار دکتر مصدق از این جا شروع شد.

**

سفارت کبرای شاهنشاهی ایران - واشنگتن*

محرمانه

شماره: ۲۰۱۶

تاریخ: ۲۱ مرداد ۱۳۳۲

* نقل از پهلوی ها، جلد سوم: محمد رضا پهلوی، به کوشش: فرهاد رستمی، مؤسسهٔ مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۸۳، تهران.

جناب آقای دکتر مصدق، نخست وزیر

در تعقیب تلگراف رمز شماره ۱۳۹ مورخ دیروز، اینک گزارش تفصیلی خود با آقای جرنگان، قائم مقام وزارت خارجه آمریکا را تقدیم می‌دارد:

پس از این که تلگراف رمز شماره ۳۸۰ مورخ ۱۹/۵/۱۳۳۲ وزارت خارجه دایر به ابلاغ دستور جناب عالی راجع به ملاقات با کفیل یا معاون وزارت خارجه واصل گردید فوراً از وزارت خارجه آمریکا تقاضا نمودم که در طرف امروز و فردا موقعی را برای ملاقات با آقای ژنرال بیدل اسمیت معاون کل وزارت خارجه تعیین [کرده] و اطلاع دهند. بعد از نیم ساعت جواب رسید که متأسفانه آقای بیدل اسمیت گرفتاری زیاد دارد و از ملاقات معذور است. آقای با یروود معاون هم در شهر نیست (ظاهراً به مرخصی رفته). لذا آقای جرنگان، قائم مقام با یروود ساعت یازده و نیم صبح روز سه شنبه (دیروز) شما را خواهد پذیرفت.

طبعاً از این که شخص معاون کل بهانه ای پیدا کرده و از ملاقات این جانب عذر خواسته متأثر شدم. عکس العمل باطنی خودم این بود که از ملاقات با جرنگان خودداری نمایم و از رفتن به وزارت خارجه صرف نظر کنم. ولی چون جرنگان از دوازده سال قبل که برای اولین دفعه به آمریکا آمدم جزو دوستان نزدیک این جانب بود و همیشه آنچه می‌تواند در کمک به کارهای ما مضایقه ندارد و ممکن بود دل‌تنگ شود به علاوه چنین اقدامی از طرف این جانب به خصوص در بهبودی مناسبات بین دو کشور مقتضی نبود بلکه احتمال داشت تأثیرات سوئی هم داشته باشد به این جهت دعوت ایشان را پذیرفته و در ساعت مقرر به وزارت خارجه رفتم [و] به طوری که در تلگراف فوق عرض شده مذاکرات ما در حدود یک ساعت و نیم طول کشید.

خلاصه اظهارات این جانب به آقای جرنگان این بود که از تاریخ آخرین مسافرت رسمی ایدن وزیر خارجه انگلستان به واشنگتن من احساس می‌کنم که به تدریج یک نوع برودت در مناسبات بین ما و آمریکا حاصل می‌شود و به جای این که بیش از پیش با یکدیگر نزدیک شویم و در تشدید مناسبات دو کشور کوشش نمایم متدرجاً شکافی بین ما ایجاد می‌گردد و اگر فکر عاجلی برای جلوگیری از آن نکنیم محتمل است [عواقب] سوئی در بر داشته باشد و سپس توضیح دادم که بعد از عدم موافقت دولت ایران با آخرین پیشنهاد انگلستان، اولیای درجه اول آمریکا ظاهراً از خود یک نوع حالت خشم و عصبانیت نسبت به ایران ابراز می‌دارند [و] به جای این که با دلسوزی و همدردی مشکلات ما را در نظر بگیرند و راه چاره ای برای حل آن ببندیشند از یک طرف رویه بی‌اعتنایی پیش گرفته و از طرف دیگر هر وقت فرصتی به دست می‌آید به بهانه ای اظهارات غیر دوستانه نسبت

به ایران می‌نمایند و باری من که در تمام دوره زندگی اجتماعی خود نهایت عشق و علاقه را به توسعه روابط بین ایران و امریکا داشته و تقریباً عمر خود را صرف این کار نموده [ام] اکنون نهایت موجب تأسف است که ملاحظه می‌کنم که در عهدی که سفارت کبرای ایران در واشنگتن به عهده این جانب می‌باشد و ایران بیش از هر موقع دیگر در تاریخ خود به مناسبات حسنه با امریکا احتیاج دارد یک چنین وضعی پیدا شده که محتمل است به نتایج وخیم برسد. به این جهت خواستم بار دیگر کوشش خود را بنمایم و با جلب توجه اولیای درجه اول وزارت خارجه امریکا به این موضوع سعی نمایم هرگاه سوء تفاهماتی برای دولت پیش آمده [به] رفع آن اقدام و از ادامه جریان فعلی در صورت امکان جلوگیری شود. و چون امثال شما و همکاران با بین تر از خودتان سابقه طولانی در کارهای ایران دارید و محتاج به این توضیحات نیستید لذا درصدد برآمدم با آقایان بالاتر، یعنی کسانی که در نتیجه تغییر دولت روی کار آمده تماس بگیرم. متأسفانه در این قسمت همیشه با مشکلاتی بر می‌خوریم و اکنون که آقای وزیر خارجه در مسافرت هستند انتظار داشتم آقای معاون که سمت کفالت وزارتخانه را دارند این جانب را بپذیرند و مطالب ما را به گوش خود بشنوند. اکنون از شما تمنا دارم که عین اظهارات این جانب را به اطلاع بالاترین مقامات وزارت خارجه برسانید و خاطر آنها [را] به وضع نامطلوب فعلی متوجه سازید تا موقع از دست نرفته اقدامی برای جبران گذشته به عمل آید.

سپس راجع به اظهاراتی که آقای وزیر خارجه قبل از مسافرت خود به کره ضمن یک مصاحبه مطبوعاتی نموده و گفته بود به علت فعالیت کمونیستها در ایران و این که دولت مقابل آنها بردباری می‌نماید دولت امریکا از مساعدت بیشتر نسبت به ایران خودداری خواهد نمود اشاره و اظهار کردم که برای من حقیقه حیرت آور است.

اولاً آقای وزیر خارجه می‌دانند یگانه جمعیتی که در ایران کمونیست تشخیص داده شده، حزب سابق توده است که غیرقانونی اعلام گردیده و هیچ یک از دسته‌های افراطی چپ، خود را توده یا کمونیست نمی‌خوانند و دولت چگونه می‌تواند به صرف این که جمعیت‌هایی شعارهای افراطی به کار می‌برند آنها را کمونیست بشناسد و بر علیه آنها اقدام کند؟

ثانیاً در صورتی که آقای وزیر خارجه از فعالیت کمونیستها در ایران نگران می‌باشند منطوق ایشان برای عدم کمک به ایرانیان چیست؟ زیرا معززی الیه به خوبی می‌دانند که دولت فعلی هیچ گونه تمایلی به کمونیزم ندارد و احزاب ملی ایران نیز که از دولت پشتیبانی می‌کنند با کمونیستها مخالف هستند و توده ملت هم به علت سوابق تاریخی و مذهب خود

به استقلال و حاکمیت ملی ایران علاقه مند می باشد. بنابراین چه می شود که به جای کمک به چنین دولتی و تقویت بنیه اقتصادی ملت ایران برای مقاومت [در] مقابل کمونیزم، دولت امریکا به عنوان وجود فعالیتهای کمونیستی، ایران را از مساعدتی که اکنون برای نجات خود محتاج به آن می باشد محروم می کند؟

ثالثاً به فرض این که دولت شما به صحیح یا غلط نظری اتخاذ نمود [از] اعلام آن به وسیله این قبیل طرق غیر دوستانه چه نتیجه می گیرد؟ و آیا به جای مصاحبه مطبوعاتی بهتر نیست مطالب خود را توسط این جانب یا مستقیماً در تهران به دولت ایران اظهار بدارد. زیرا به نظر من نه فقط دولت امریکا از روش اخیر خود به شکلی که آقای وزیر خارجه اقدام نموده و یا جناب آقای رئیس جمهور در سخنرانی انجمن حکام ایالات بیان فرموده نتیجه ای برای رفع مشکلات فعلی نخواهد گرفت، بلکه برعکس بر شدت اوضاع می افزاید و امید ایرانیان به دوستی امریکا تدریجاً سلب می شود و با مسدود شدن این روزنه امید طبیعی ست که افراد بیچاره و بیخبر به دامن کمونیزم می افتند.

*

آقای جرننگان قسمتی از اظهارات این جانب راجع به علائم برودت در مناسبات بین دو کشور را با اظهار تأسف صدیق کرد و گفت خودم هم در وزارت خارجه پیوسته به این فکر هستم که چگونه می شود وضع فعلی [را] اصلاح نمود و با این که اوقات بسیار صرف نموده [ایم] هنوز راهی به نظر ما نرسیده است. زیرا اساس جریان اخیر از موضوع نفت سرچشمه می گیرد که دولت ایران به خوبی می داند ما دو سال برای پیدا کردن راه حل کوشش نمودیم و زحمات ما به جایی نرسید و دولت شما در آخرین مرحله از مذاکرات تصمیمی اتخاذ کرد که به نظر [ما] غیر منطقی [است] زیرا با قبول پیشنهاد اخیر انگلستان که ما واسطه مذاکره آن بودیم دولت ایران

اولاً تمام عملیات مربوط به اکتشاف و استخراج و تصفیه نفت را در دست خود می گرفت و آزاد بود که از هر کشوری که مصلحت بداند کارشناس برای حوائج خود استخدام نماید.

ثانیاً برای فروش محصولات نفتی ایران که مخالف قانون و احساسات ملی ایرانیان نبود بازار پیدا می شد و عایدات سرشاری نصیب ایران می گردید.

ثالثاً یک دادگاه بین المللی و بیطرف به اختلافات طرفین راجع به غرامت و مطالبات رسیدگی می کرد و ترتیب کارطوری پیش بینی شده بود که در صورت مدیون شدن ایران بار سنگینی بر خزانه مملکت تحمیل نمی شد [و] در ظرف مدت محدودی ایران می توانست

دین خود را به وسیله تسلیم جنس (یعنی محصولات نفتی) بپردازد.

به علاوه، به مجرد این که قراری بین ایران و انگلستان گذاشته می‌شد و ما از مخمصه فعلی که وجه اختلاف بین ایران و انگلستان است خلاص می‌شدیم امریکا دیگر در مقابل دوست و متفق خود انگلستان محظوری نداشت و می‌توانست به وسائل و اشکال مختلف به ایران کمک نماید ولی چون دولت شما این پیشنهاد را قبول نکرد و راه دیگری هم که مورد پسند انگلستان باشد به نظر نرسید ما ناچار شدیم خود را کنار بکشیم.

در این موقع اضافه نمود که من باید صریحاً و با کمال صداقت یک حقیقت دیگری را هم به شما بگویم [و آن] این است که اصرار دولت ایران به این که پرداخت غرامت محدود به تأسیسات موجود باشد مورد قبول خود ما هم نیست، زیرا امریکا در عربستان سعودی و نقاط دیگر دارای امتیازات نفت است و هرگاه این سابقه از طرف ایران گذاشته شود فردا صدای دیگران هم در خواهد آمد و هر کشوری راه را برای خود باز خواهد دید که عنوان ملی کردن را پیش گیرد و به ما پیشنهاد نماید تا خود را به قبول غرامت دربارهٔ تأسیسات موجود قانع سازیم و این امر اساس نقشهٔ سرمایه داری و مخصوصاً به کار بردن سرمایه های امریکایی در کشورهای بیگانه را متزلزل می‌سازد.

از این موضوع که بگذریم مشکل حزب کمونیست توده است که هر چند غیر قانونی اعلام شده ولی همچنان تحت عناوین مختلف به فعالیت خود ادامه می‌دهد و روز به روز بر قوت آن افزوده می‌شود و متأسفانه دولت ایران نه فقط در مقابل آن عکس العملی نشان نمی‌دهد بلکه ادارات انتظامی ایران اجازه می‌دهند که دسته های توده رسماً در خیابانها تظاهر بنمایند.

البته برای ما تردیدی نیست که دکتر مصدق میلی به کمونیسم ندارد و شخص من از جمله کسانی هستم که به قدرت رهبری ایشان معتقد می‌باشم و ایمان دارم که در میان رهبران خارجی که با فعالیت کمونیستها در ممالک خود مواجه هستند هیچ کس بهتر از آقای مصدق از عهدهٔ کمونیستها بر نمی‌آید، ولی این نکته هم برای ما امریکاییان، به خصوص کارشناسانی که مربوط به تاریخ توسعهٔ کمونیسم در دنیا هستند مسلم می‌باشد که تا به حال هیچ دسته یا حزبی که با کمونیستها همکاری نموده، جان به سلامت در نبرده و به علت تشکیلات منظم و تعلیمات مؤثر [ی] که به کمونیستها داده می‌شود همیشه موفق می‌شوند کسانی را که قصد همکاری و مامشات با آنها [را] دارند مضمحل و خود را بر آنها مسلط می‌سازند. لذا نگرانی ما از این است که آقای مصدق به این امر پی نبرده و با کمال علاقه مندی که [به] حفظ استقلال کشور خود دارند ممکن است تدریجاً زمام اختیار را از

دست بدهند و کمونیستها بر ایران مسلط گردند و البته شما می دانید مهمترین مشکل امریکا در دنیای امروز مسأله کمونیزم است و مردم و دولت امریکا از هیچ امری بیش از کمونیزم وحشت ندارند. لذا بسیار طبیعی است که چون یک مخبر روزنامه [ان] وزیر خارجه در مصاحبه مطبوعاتی سؤالی در این باب می نماید وزیر خارجه نگرانی درونی خود را اظهار می دارد، و یا آن که چون رئیس جمهور در مقابل حکام ایالات می خواهد خطر توسعه کمونیزم را توضیح [دهد] و اقدام امریکا در جلوگیری از ان را خاطر نشان سازد، در نطقی که قبلاً حاضر نکرده و راجع به اوضاع کشور [های] آسیایی بحث می کند طبعاً اشاره ای به فعالیت کمونیستها در ایران هم می نماید، به خصوص که در جراید هر روز و قبل از رفتن به کنفرانس حکام خبر مهمی درباره فعالیت کمونیستهای ایران به نظر ایشان در روزنامه [ها] رسیده بود.

خلاصه آن که آقای وزیر خارجه و آقای رئیس جمهور به هیچ وجه قصد ندارند بر مشکلات ایران بیفزایند بلکه برعکس، پیوسته به فکر ایران بوده و درصدد چاره جویی هستند.

*

این جانب اظهار داشتم فعلاً قصد وارد شدن در گفت و گوی نفت و یا مباحثه راجع به قدرت کمونیستها و این که در آینده چه خطری از جانب آنها برای ایران متصور است ندارم. همین اندازه می گویم که دولت امریکا با قبول مقام رهبری در میان کشورهای غربی و با تصدیق به خطر کمونیزم برای دنیا به نظر این جانب نباید موضوع ایران را به عنوان این که یک مشکل لاینحل می باشد به کلی کنار بگذارد. به علاوه به جای این که در نتیجه رد پیشنهاد اخیر انگلیس خشمگین یا عصبانی شود باید مانند یک پزشک عالی مقام با صبر و حوصله کامل به مشکلات موجود ایران هم توجه نماید و از روی همدردی و ملاحظت تأمل کند که چرا دولت پیشنهاد انگلیس را قبول ننمود و با وجود بحران اقتصادی فعلی از پذیرفتن شرایطی که به نظر شما منطقی و منصفانه بوده خودداری کرده، آن وقت خواهید فهمید که رد این پیشنهاد از طرف ایران روی هوی و هوس تبوده بلکه هیچ دولتی در مقابل افکار عمومی ملت ایران قادر به قبول آن نخواهد بود.

در مسأله نفوذ حزب توده هم به نظر من دولت شما باید ببیند آیا از ادامه روش فعلی، یعنی بی اعتنایی درباره ایران و ادای جملات غیر دوستانه چه نتیجه ای خواهد گرفت، و هرگاه تصور می نماید با ادامه این روش بر مشکل مزبور فائق خواهند آمد، البته مختارند هر سیاستی را می خواهند درباره ایران اتخاذ کنند، ولی چنانچه تصدیق دارید نتیجه ای ندارد

بهتر است تا فرصت باقی ست و دولت ایران این اندازه مایل به حفظ مناسبات خود با آمریکا می باشد روش خود را تغییر بدهید. در خاتمه تذکر دادم:

بعضی از امریکاییان تصور کرده اند آقای دکتر مصدق عمداً تظاهراتی به همکاری با کمونیستها و یا نزدیکی به جماهیر شوروی می نماید تا امریکاییان را بترساند و بدین وسیله مساعدت مالی برای خود از امریکا به دست آورد، و اضافه نمودم این امر کاملاً برخلاف واقع بوده و ما ایرانیان، به خصوص آنهایی که مثل من تاریخ ملت امریکا را خوانده و از جنگهای ملت قهرمان امریکا با اطلاع می باشند به خوبی می دانند که دوستی امریکا را نمی شود به وسیله تهدید جلب نمود. و درعین حال این نکته را می خواهم بگویم که ایرانی ها نیز مانند ملت امریکا دارای احساسات تند و تیز می باشند و همان طور که از کوچکترین بی اعتنائی یا حرفهای زننده می رنجند، ممکن است دست به اقدامات خطرناک بزنند در مقابل جزیی ترین محبت تحت تأثیر قرار می گیرند. لذا با همه این اوضاع و احوال که امروز صحبت آن را نمودیم هرگاه اولیای دولت شما نمی توانند در این موقع کمکی به التیام زخمهای ایران بنمایند خوب است با بی اعتنائی و ادای جملات غیر دوستانه نمک به این جراحات نباشند و سعی نمایند در این موقع بحران مناسبات دوستانه بین ما محفوظ بماند.

مذاکرات فوق با تظاهر به خصوصیت از طرف آقای جرنگان و احوالپرسی از یک یک اعضای خانواده این جانب خاتمه یافت و در موقع خداحافظی گفت این مذاکره بسیار مفید بوده و این را هم می خواهم به شما اطمینان بدهم که آقای ژنرال بیدل اسمیت، معاون کل در پذیرفتن شما تعمدی نداشته بلکه چون آقای وزیر خارجه دیشب از مسافرت مراجعت نموده و قرار بود امروز به وزارتخانه بیایند ایشان فرصت ملاقات با شما را نداشت. به این ترتیب با قائم مقام معاون وزارت خارجه خداحافظی نمودم و عصر دیروز هم که ایشان را در میهمانی سفارت هاشمی اردن دیدم بار دیگر از این ملاقات و صحبتهای امروز اظهار خوشوقتی نمود.

سفیر کبیر - اللهبیار صالح

[محل امضا]

* [۶۰ تا ۵۶ - ۷۲۰ - ۱۴۵ د]

خبرهای ایران شناسی

خبرهایی از جمهوری اسلامی

جایگاه اینترنتی رهبر جمهوری اسلامی



«روز جمعه ۱۸ اردیبهشت (۷ می) دفتر علی خامنه ای رهبر جمهوری اسلامی اعلام کرد یک «جایگاه اینترنتی» (وب سایت) در مورد اخبار، نامه ها، احکام، فتواها، گزارشها، مقاله ها، کتابها و زندگینامه و سخنرانیهای وی آغاز به کار کرده است. جایگاه اینترنتی علی خامنه ای که نشانی آن www.Khamenei.ir است، به سه زبان فارسی، عربی

و انگلیسی می باشد و مشتمل بر فهرست کتابهای او و بخشهای دیگر است. در بخش «فتاوی» رهبر جمهوری اسلامی که عنوان «آیت الله العظمی» در رسانه های گروهی جمهوری اسلامی در مورد وی به کار می رود، پاسخهای وی به پرسش مسلمانانی که از وی «تقلید» می کنند، آورده شده است.

بخش عمده این فتواها به طهارت، غسل، وضو، نماز و مبطلات آن اختصاص داده شده و در یکی از این فتاوی آمده است که دست زدن به تبر منتشر شده در جمهوری اسلامی که بر آن آیات قرآنی نوشته شده باید با حالت وضودار انجام گیرد...

علی خامنه ای در فتوای دیگری تأکید کرده است که هنگام انجام «غسل جنابت» در گرما به، اگر از سقف گرما به آبی ناشی از جمع شدن بخار آب بر روی بدن بچکد، این قطره آب باعث ابطال غسل نخواهد شد.» (ایران تایمز، شماره ۱۶۹۶، ۲۵ اردیبهشت ۱۳۸۳)

یک میلیون و چهارصد هزار صلوات برای سلامتی رهبر نظام

«مشهد - به نوشته یک نشریه چاپ تهران شرکت کنندگان در گردهمایی مریبان

«سرگروه‌های خیمه‌های معرفت - رهجویان سفیر نور»، شصت و چهارمین سالگرد تولد علی خامنه‌ای رهبر جمهوری اسلامی را با فرستادن «صلوات» برای سلامتی وی، گرامی داشتند. به نوشته روزنامه اطلاعات «۶۰۰ تن از مربیان و سرگروه‌های خیمه‌های معرفت با فرستادن یک میلیون و ۴۰۰ هزار صلوات برای حضرت آیت الله خامنه‌ای آرزوی سلامتی، تندرستی و طول عمر کردند.» (ایران تایمز، شماره ۱۶۰۴، ۱۸ مرداد ۱۳۸۱)

خبرهای دانشگاهی و کنگره‌های بین‌المللی!

به جز «دانشگاه آزاد اسلامی» که سالهاست حتی در شهرهای کوچک ایران به فعالیت مشغول است و از دانشجویان شهریه‌های کلان می‌گیرد، دانشگاه‌های دیگری نیز در ایران تأسیس گردیده است که آگاهی از آنها برای علاقه‌مندان بیفایده نیست.

دانشگاه پیام نور

«طی سال جاری ۱۳ شهر جدید در استان آذربایجان شرقی صاحب دانشگاه پیام نور می‌شوند.

بناب: به گفته معاون توسعه و پشتیبانی دانشگاه پیام نور استان آذربایجان شرقی، تعداد دانشجویان پیام نور استان آذربایجان شرقی از سی و دو هزار نفر فراتر رفته و این دانشگاه به یکی از مراکز آموزش عالی مفید در شمال غرب کشور تبدیل شده است...

در سال جاری ۱۳ شهر استان شامل: ایلخی، خسرو شهر، ممقان، خواجه، زنوز، هادی شهر، تسوج، ترکمانچای، شریان، هری، کلیبر، ورزقان، خاروانا و عجب شهر نیز دارای دانشگاه پیام نور شده اند.»

(روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۰ مرداد ۱۳۸۶)

دانشگاه شاهد

«اطلاعیه مهم دانشگاه شاهد در مورد نحوه انتخاب رشته‌های تحصیلی دانشگاه در آزمون سراسری سال ۱۳۸۶

شرایط و ضوابط اختصاصی پذیرش دانشجو در دانشگاه شاهد:

- ۱- اعتقاد و التزام عملی به اسلام و ولایت فقیه.
- ۲- عامل بودن به فرایض دینی (نماز، روزه و...).
- ۳- عدم اعتیاد به مواد مخدر و عدم اشتها به فساد اخلاقی.
- ۴- رعایت کامل ضوابط پوشش اسلامی و شؤونات اسلامی برای خواهران و برادران (اعتقاد و التزام عملی به چادر به عنوان حجاب برتر برای خواهران ضروری است).

۵- دانشجویان موظف به رعایت کامل ضوابط و مقررات خاص و دستورالعملهای داخلی دانشگاه در طی دوران تحصیل می باشند.

تذکر: موارد فوق از شرایط اساسی و ملاکهای پذیرش می باشد و قبل از ثبت نام در دانشگاه بررسیهای لازم در این زمینه توسط هسته گزینش دانشگاه به عمل خواهد آمد. بدیهی است در صورت عدم احراز شرایط لازم توسط پذیرفته شدگان، از نامبردگان در این دانشگاه ثبت نام به عمل نخواهد آمد... / روابط عمومی و امور بین الملل»

(کیهان، تهران، سال ۶۶، شماره ۱۸۸۶۷، ۱۴ مرداد ۱۳۸۶)

شعبه دانشگاه هاوایی در ایران!

«ریشه بلا تکلیفی پرونده دانشگاه هاوایی

شبکه خبر دانشجو - کوچک زاده در خصوص به تأخیر افتادن رسیدگی به پرونده دانشگاه هاوایی و برگزار نشدن جلسه داگاه آن در ۲۱ اسفند، اظهار داشت زمانی که مسؤولان این قوه از دانشگاه غیر قانونی هاوایی مدرک دریافت کرده اند، نمی توان انتظار رسیدگی و صدور حکم شایسته را برای این دانشگاه داشت...» (مجله خواندنی، شماره ۴۱، اردیبهشت ۱۳۸۶)

دانشگاه هاوایی

«در حالی که شایعات زیادی درباره برخی اعضای مهم قوه قضاییه و گروهی از نمایندگان مجلس [شورای اسلامی] وجود دارد که دارای مدرک دانشگاه دروغین هاوایی هستند، در این باره معاون حقوقی و پارلمانی وزارت علوم اعلام کرد: «زمانی پیش می آمد که حکم پرونده دانشگاه هاوایی قطعی می شد، اما به طور ناگهانی، یک مقام بلند مرتبه قضایی، اشکالی به این پرونده وارد و حکم قضایی را رد می کرد.

اما نکته جالب این جاست که در خبر نقل شده از معاون وزارت علوم در روزنامه دولتی ایران، نام مجرم پرونده به جای اردشیر قاسملو، اردشیر قائم لو نوشته شده است، آن هم در دو مورد. آیا باید این کار را هم از مصادیق اعمال نفوذ و یا چرب کردن سیبل بدانیم»

(خواندنی، شماره ۴۳، تیر ۱۳۸۶)

دانشگاه هاوایی دوم!

«در حالی که هنوز تکلیف پرونده دانشگاه موهوم هاوایی مشخص نشده، خبر رسید که به تازگی مؤسسه ای تحت عنوان دانشگاه امریکایی در تهران تأسیس شده و اقدام به پذیرش دانشجویان در سطح کارشناسی، کارشناسی ارشد و دکتری می کند. این دانشگاه در فضای مجازی فعالیت می کند و آموزشهای آن غیر حضوری است. اما با درخواست

دانشجویان کلاسهای درسی - آموزشی حضوری آن هم برگزار می شود.»
(خواندنی، شماره ۴۱، اردیبهشت ۱۳۸۶)

دعای کنکور

«... اگر می خواهید با اطمینان از دریافت نمره قبولی و جواز ورود به دانشگاه در کنکور شرکت کنید قبلاً مبلغ بیست هزار تومان به حساب جاری ۷۰۲۹۹۲ به نام قزل در بانک سپه شعبه میدان آیت الله سعیدی قم بریزید و قبض آن را با پست سفارشی به آدرس قم، صندوق پستی ۳۷۱۸۵ بفرستید تا دعای قبولی در کنکور برای شما ارسال گردد. محض اطمینان از نتیجه صد درصد این دعای معجزه آسا لازم است به دستخط مبارک مقام معظم رهبری و مراجع عالیقدر تقلید توجه فرمایید که مقام علمی و عملی شیخ ابو مفید قمی را تأیید و اجابت دعای او را تضمین کرده اند.

بسمه تعالی

همه قبول شدند

تا کنون تمامی کسانی که این برنامه را از ما دریافت کرده اند تک تک آنها بدون استثناء در کنکور و برای دانشگاه دولتی (جز یک شهرستانی برای شهرستان، بقیه همگی برای تهران) قبول شدند.

تجربه گذشته برنامه ما: قبولی ۱۰۰٪ در کنکور.

به «دستور قرآنی و نوشتن دعا» توسط شیخ ابو مفید قمی... فقط تا پایان ماه مبارک رمضان (۱۳۸۴) فرصت دارید.» (کیهان، لندن، شماره ۱۰۸۲، ۲۶ آبان - ۲ آذر ۱۳۸۴)

دفن شهدا در دانشگاهها ادامه می یابد

«خبرگزاری مهر از خاکسپاری پیکر پنج شهید گمنام در دانشگاه اصفهان خبر داد. پیش از این گروههای فشار علی رغم مخالفت شدید دانشجویان و اساتید دانشگاه صنعتی شریف اقدام به خاکسپاری ۳ شهید در این دانشگاه نمودند.

خبرگزاری مهر همچنین از برنامه بلند مدت وزارت علوم جهت ادامه روند دفن شهید در دانشگاهها خبر داده و از قول محسن اسلامی، مدیر کل امور فرهنگی وزارت علوم نوشته است: وزارت علوم به دانشگاهها پیشنهاد کرده است تا جهت ساخت فضای خاص برای یادمان شهدای دانشجویان اقدام به ساخت پردیس شهدا کنند. پردیس شهدا شامل موزه، کتابخانه و یادبود و تندیس است که فضایی مؤثر جهت تجلیل ارزشهای دفاع مقدس را

دردانشگاهها فراهم می آورد.» (کیهان، لندن، ۱۱۷۸، ۲۶ مهر - ۲ آبان ۱۳۸۶)

کنگره بین المللی «کربلایی کاظم کریمی ساروقی»

«کنگره بین المللی کربلایی کاظم کریمی ساروقی با حضور غلامعلی حدادعادل، رئیس مجلس و محمد حسین صفارهرندی، وزیر ارشاد در اراک برگزار شد. به گزارش ایسنا در این کنگره پانصد میهمان داخلی و خارجی شامل ۸۰ میهمان خارجی از ۱۳ کشور جهان، ۲۵۰ اندیشمند و کارشناس علوم حوزوی و قرآنی از سراسر کشور شرکت دارند.

به منظور پاسداشت کربلایی کاظم ساروقی، تبر یادبودی با حضور مدیر عامل شرکت پست جمهوری اسلامی رونمایی شد.

کنگره بین المللی کربلایی کاظم کریمی ساروقی در روزهای ۳۱ مرداد و یکم شهریور ماه در اراک برگزار شد و شرکت کنندگان از تندیس کربلایی کاظم در محل امامزادگان ۷۲ تن ساروق پرده برداری کردند و مزاروی در شهر مذهبی قم نیز گلباران می شود. گفتنی ست، کربلایی کاظم در سال ۱۳۰۰ هجری قمری در روستای ساروق در ۴۸ کیلومتری شمال اراک به دنیا آمد و شغل وی کشاورزی بود.

کربلایی محمد کاظم ساروقی که از نعمت خواندن و نوشتن محروم بود، در محل امامزادگان ۷۲ تن ساروق اراک، در کوتاه ترین زمان، حافظ ۱۱۴ سوره شریف قرآن کریم می شود و این رویداد بزرگ به عنوان یک اعجاز شگفت انگیز مورد توجه مراجع عظام تقلید و مسلمانان جهان قرار گرفته است.

کربلایی محمد کاظم در هفتم محرم الحرام سال ۱۳۷۷ هجری قمری در قم وفات یافت و پیکر پاک او در قبرستان آیت الله شیخ عبدالکریم حائری به خاک سپرده شد. رئیس مجلس گفت: حافظ کل قرآن شدن کربلایی در یک لحظه نشانی از نشانه های الهی و سندی بر اثبات واقعیت های قرآنی ست...» (اطلاعات بین المللی، شماره ۳۱۳۳، ۳ شهریور ۱۳۸۶)

کلاسهای مداحی

«... کلاسهای مداحی که در مساجد، حسینیه ها، فرهنگسراها، حوزه های علمیه و حتی در برخی منازل به صورت خصوصی برگزار می شود، در آنها سعی می شود تا در چند دوره به افراد نحوه برگزاری مراسم مداحی آموزش داده شود. شرکت کنندگان در این



کلاسها، از بچه های ده دوازده ساله تا افراد ۳۰ تا ۴۰ ساله وحتى گاهی سن و سال دارتر هستند. علی، ۱۸ ساله که از ۱۴ سالگی در هیأت عزاداری محله خود برنامه اجرا می کرده و خود را «بچه مسجدی» و «خادم اهل بیت» می خواند یکی از شاگردان کلاس مداحی ست. او می گوید: «در این کلاسها بچه ها و شاگردها چهار زانو دور هم در حسینیه می نشینند و بعد حاج آقا آموزش را شروع می کند. معمولاً کلاسها یک جلسه تئوری و یک جلسه عملی دارد. گاهی هم در حسینیه فیلم و «سی دی» های مداحان را می بینیم و بعد حاج آقا درس می دهد...»

گسترش کلاسهای مداحی و استقبال از آنها باعث شده در روزنامه ها، روی دیوارخیا بانها و مکانهای مختلف تبلیغات آنها را دید، تبلیغاتی مانند «هیأت متوسلین به امیر المؤمنین، مداح اهل بیت و مدرس حاجیه خانم... آدرس: نظام آباد شمالی... مجید، ۲۰ ساله، که در حال حاضر ماهی یک صد و پنجاه هزار تومان از برگزاری مراسم نوحه خوانی و مداحی درآمد کسب می کند... می گوید: «مداح، هم این دنیا را دارد و هم آن دنیا را... مجید که پشت کنکوری ست، اعتقاد دارد باید مداحی گسترش پیدا کند و تخصصی شود و حتی در دانشگاهها در کنار رشته های الهیات، مداحی هم تدریس شود...» (نشریه ایرانیان، برگرفته از پایگاه اینترنتی زیگزاگ، تهیه و تنظیم: اسماعیل نوری علا)

حضور مداح در سفرهای احمدی نژاد

«گفته می شود حاج منصور ارضی یکی از مداحان کشور از این پس در سفرهای استانی دولت، رئیس جمهوری را برای برگزاری آیینهای مذهبی همراهی می کند. ارضی با تأکید بر این که «هیأتهای مذهبی می توانند به دولت برای حل مشکلات یاری برسانند»، گفت می خواهیم هیأتها در هر استان جمع شوند و زمینه های کمک رسانی به مردم را بررسی کنیم.» (کیهان، لندن، شماره ۱۱۸۲، مورخ ۲۴ تا ۳۰ آبان ۱۳۸۶)

نماز و فعالیتهای قرآنی در جمهوری اسلامی

«۸۰۰ نفر جذب کلاسهای مهد قرآن شوشتر شدند.»

طرح جامع فعالیت مساجد کشور تا ۶ ماه آینده اجرا می شود.
 امام جمعه کرمان: نماز جمعه از برکات وجود انقلاب اسلامی ست.
 برگزاری کلاسهای نهضت قرآن آموزی در خراسان شمالی.
 جای خالی منبع یابی در فرهنگنامه های قرآنی.
 بیست و چهارمین دوره مسابقات بین المللی قرآن اوقاف، ۱۹ مرداد با حضور رئیس
 جمهوری گشایش می یابد.

حجت الاسلام والمسلمین ریشهری در دیدار شورای دبیران خبرگزاری قرآنی ایران:
 فلسفه نزول قرآن این است که در ابعاد مختلف زندگی راهنمای زندگی باشد.
 امام جمعه شوشتر خواستار همکاری مسئولین جهت گسترش فرهنگ نماز در جامعه
 شد.» (همه برگرفته از روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۰ مرداد ۱۳۸۶)

امام زمان و خدا: ابزار کار جمهوری اسلامی

«احمدی نژاد: جمهوری اسلامی وظیفه ای جز «تمهید» مقدمات برای «ظهور»
 حضرت امام زمان ندارد

تفکر علوی و جامعه مهدوی

... وی گفت: ما امروز برای اداره کشور به الگوها و احکام اسلامی نیازمندیم. جامعه
 نیازمند مجاهدت و توری پردازی در مباحث بانکی و پولی ست که بدون ارتباط با اسلام و
 تفکر علوی امکان حرکت به سمت جلو برای آن وجود ندارد.
 او در بخش دیگری از سخنانش گفت: «حکومت اسلامی که امروز لباس جمهوری
 اسلامی برتن دارد وظیفه ای جز تمهید مقدمات برای ظهور حضرت امام زمان (عج) ندارد.
 از چنین منظری جمهوری اسلامی باید سمت و سوی عدالت گستری و تعالی مادی و معنوی
 باشد و تلاش کند به جامعه مهدوی نزدیکتر شود...» (ایران تایمز، شماره ۱۷۶۹، ۱۵ مهر
 ۱۳۸۴)

امام زمان پیش از انقلاب اسلامی و امام زمان پس از انقلاب

تا پیش از انقلاب اسلامی به زعامت آیت الله خمینی، همه معتقدان به غیبت امام زمان
 متفق القول بودند که پیش از ظهور آن حضرت، خر دجال برای گمراه ساختن مردم قدم
 به میدان می گذارد، و مردم را از دینداری و انجام آداب مذهبی باز می دارد، ولی سرانجام
 امام ظاهر می شود و گناهکاران را کیفر می دهد. می گفتند آن حضرت اول به سراغ

آخوندها و «علما» می رود و از خون آنان آسیا بها به حرکت در می آورد. به این دلیل که می گوید این نابکاران در لباس روحانی، به نام جدّ من، قرن‌ها مردم را گمراه ساخته اند. وی بعد به سراغ دیگر بدکاران می رود، و نیز می گفتند امام زمان به هنگامی که در جهان از راستی و درستی و دینداری اثری بر جای نمانده و ظلم و ستم بر همه جا حکمفرما باشد ظهور می کند و دنیا را پر از عدل و داد می سازد.

اما از آغاز انقلاب اسلامی آیت الله خمینی، نه تنها «امام زمان» بازیچه حکومت اسلامی شده بلکه فلسفه ظهور امام زمان هم به کلی تغییر کرده است.

نه فقط رهبر انقلاب اسلامی مدعی بود که جانشین امام زمان است، اینک نیز «رهبر» فعلی بر این ادعا پای می فشارد، بلکه روحانیون و آخوندهایی که زمام حکومت اسلامی را در دست دارند، به صراحت می گویند وظیفه ما این است که مقدمات را برای ظهور امام زمان فراهم سازیم. آیا اینان دانسته یا ندانسته خود را جانشین دجالی کرده اند که قرن‌ها شیعیان دوازده امامی معتقد بودند پیش از ظهور امام زمان برای فریب مردم ظاهر می شود؟ از طرف دیگر این ادعا که ما باید دنیا را برای ظهور امام قائم آماده کنیم، برگرفته از ادعای سازمان مجاهدین خلق و یا به قولی مارکسیست‌های اسلامی زمان شاه است. در ماه‌های نخست انقلاب اسلامی، ابریشمچی شوهر مریم عضدانلو، خانمی که بعداً به همسری مسعود رجوی رهبر این سازمان درآمد، و سپس از سوی شوهر جدید به «ریاست جمهوری ایران» برگزیده شد! در سخنرانی مفصل خود در دانشکده فنی دانشگاه تهران گفت اعتقاد به این که هرگاه ظلم و جور بر سراسر دنیا حکمفرما شود و اثری از عدالت باقی نماند، امام زمان ظاهر خواهد شد، یک نظریه ارتجاعی ست. نظریه صحیح آن است که ما باید دنیا را برای ظهور امام زمان آماده کنیم. وی گفت هرگاه تمام وسایل تولید در کشاورزی و صنعت از دست مالکان و صاحبان صنایع خارج شود و از سرمایه داری و مالکیت در جهان اثری باقی نماند، امام زمان ظاهر خواهد شد. و این وظیفه ماست که مالکیت و سرمایه داری را محو کنیم تا امام ظاهر شود. »

کدام یک راست می گویند، مجاهدین خلق یا حکومت اسلامی؟ یا هیچ کدام.

امام زمان در دانشگاه کلمبیا، نیویورک

«محمود احمدی نژاد رئیس جمهوری اسلامی در دانشگاه علم و صنعت گفت: بنده وقتی آن جا (دانشگاه کلمبیا) حضور داشتم یقین داشتم که با فضای مسمومی که آنان در دانشگاه ایجاد کرده اند، مولایم (امام زمان) خواهد آمد و صحنه را اداره خواهند کرد.» (کیهان،

لندن، شماره ۱۱۸۲، ۲۴ تا ۳۰ آبان ۱۳۸۶)

امریکا کمیته تخریب چهره امام زمان تشکیل داده است

«داود احمدی نژاد برادر رئیس جمهوری اسلامی که پست رئیس دفتر بازرسی ویژه ریاست جمهوری را بر عهده دارد در مراسم یادواره شهدای جنگ در شهر کُرد گفت: ثمره خون شهدا انقلابی ست که پرتو آن دنیا را فرا گرفته است. وی همچنین ادعا کرد که از نمونه فعالیت‌های تخریبی استکبار جهانی می‌توان به کمیته ای اشاره کرد که امریکا برای تخریب چهره امام زمان تشکیل داده است» (کیهان، لندن، شماره ۱۱۸۵، ۱۵ تا ۲۱ آذر ۱۳۸۶)

نمایندگان جدید خدا!

«جواد صادق زاده معاون ستاد دولتی احیای امر به معروف و نهی از منکر... گفت: انتظار داریم مجلس [اسلامی] با تأسیس این وزارتخانه موافقت کند. هر کس که امر به معروف و نهی از منکر کند، نماینده خدا در روی زمین است.» (همان روزنامه)

عسگر اولادی نومسلمان، ارتباط خدا و احمدی نژاد

«حبیب الله عسگر اولادی، دبیرکل جبهه پیروان خط امام و رهبری... گفته است: «رئیس جمهور در سخنرانی خود در دانشگاه کلمبیا و در مجمع عمومی سازمان ملل متحد و در مصاحبه ای که قبل از رفتنشان به نیویورک با یکی از شبکه های امریکایی انجام دادند و همچنین مصاحبه هایی که در امریکا انجام دادند، حرفهای تازه ای زدند... در این سخنرانیها خداوند برخی چیزها را به زبان ایشان جاری کرد که من آنها را نشنیده بودم.» (کیهان، لندن، شماره ۱۱۷۷، ۱۹-۲۵ مهر ۱۳۸۶)

عجیب ترین جایزه!

زیارت مکه جایزه قهرمانان رشته دو و میدانی ایران در مسابقات فرانسه «دانش آموزان مدال آور به مکه مکرمه اعزام می شوند هفت نفر از مدال آوران تیم دو و میدانی در مسابقات قهرمانی دانش آموزی جهان به زیارت خانه خدا مشرف می شوند.

به گزارش روابط عمومی معاونت پرورشی و تربیت بدنی وزارت آموزش و پرورش دانش آموزانی که موفق به کسب مقام در رشته دو و میدانی در ماده های دو ۱۰۰ متر، دو ۸۰۰

متر، پرتاب وزنه، پرش ارتفاع، پرش طول، و پرتاب دیسک در مسابقات دانش آموزان جهان شده اند، ۱۹ مرداد سال جاری از سوی معاونت پرورشی و تربیت بدنی وزارت آموزش و پرورش به مکه مکرمه اعزام می شوند.

گفتنی ست این مسابقات در شهر بوردو کشور فرانسه با حضور بیش از ۲۴ کشور در رشته دو و میدانی برگزار شد که تیم دانش آموزی کشورمان موفق به کسب مقام نایب قهرمانی دانش آموزان جهان شدند.» (کیهان، تهران، سال ۶۶، شماره ۱۸۸۶۷، ۱۴ مرداد ۱۳۸۶)

باید جلوی سوء استفاده از احساسات مذهبی مردم گرفته شود

«علی اکبر ناطق نوری مشاور رهبر انقلاب در حرم حضرت معصومه گفت: ... امروز عده ای با نام اهل بیت عصمت و طهارت (ع) از عوام زدگی و سادگی برخی، سوء استفاده کرده و به نام دین و مذهب، دکان باز کرده اند. او گفت: افراد منحرف در بازار خرافه، بعد از به دست آوردن مال و سرمایه های کلان، به قربانیان خود تجاوز و تعرض می کنند. وی مدعیان ارتباط با امام زمان (عج) را دروغگو دانست و افزود: برخی از این افراد نیز ادعا دارند که حضرت ولی عصر (عج) در فلان روز یا سال ظهور می کند که همه این حرفها خرافه و دروغ است. ناطق نوری گفت: چرا باید یک دعانویس بتواند در یک کشور اسلامی به چندین نفر به نام دین و مذهب تعرض کند.

مشاور رهبر انقلاب نسبت به رشد خرافات در کشور هشدار داد و تصریح کرد: به تازگی عده ای ۴۰ روز در یک کوه اعتکاف کرده و مدعی شدند که «سید» شده اند، و یا در یکی از شهرها افرادی یک سکوی تشریف درست کرده و مدعی شدند که هر روز یکی از ائمه (ع) در این مکان ظاهر می شود.

وی گفت: مردم، این حرفهای مسخره و مضحک را قبول نکنند و بدانند هر کسی مدعی ارتباط با امام زمان (عج) و ائمه (ع) باشد دروغگوست.

او افزود: برخی افرادی که اخیراً به خاطر ادعای ارتباط با امام زمان (عج) دستگیر شده اند، مجازات جریشان بالاتر از سنگسار است. وی گفت: فردی که حتی یک کلمه قرآن را نمی تواند صحیح بخواند توسط استکبار جهانی و عوام به عنوان مرجع تقلید معرفی شده بود. ناطق نوری همچنین شرایط شهر مذهبی قم را بسیار حساس خواند و گفت: در شهری که پایگاه مکتب اهل بیت عصمت و طهارت (ع) است باید از نظر فکری و فرهنگی از دیگر استانهای کشور بالاتر باشد.» (اطلاعات بین المللی، شماره ۳۱۵۹، مورخ

(۱۳ مهر ۱۳۸۶)

تمبر مخصوص مسجد جمکران

سخنان آقای علی اکبر ناطق نوری مشاور رهبر، نیز به مانند اظهارات دیگر دست اندرکاران حکومت اسلامی، صد در صد نادرست است. آنچه در جمهوری اسلامی می گذرد همه به امر یا تأیید آقای خامنه ای انجام می شود و «مشاور رهبر» از این امر به خوبی آگاه است. از جمله پراکندن انواع خرافات مذهبی. چنان که مسجد جمکران مسجدی بود گمنام. ما در ایران شناسی (سال ۱۶، ص ۲۷۵ به بعد) سابقه آن را در دوره پیش از انقلاب نوشتیم. اولین رقم میلیاردی برای توسعه این مسجد مفلوک در زمان ریاست جمهوری خاتمی اصلاح طلب تصویب و پرداخت شد. خود رهبر در اوایل کار هفته ای یا دو هفته ای یک بار روز سه شنبه یا چهارشنبه به این مسجد می رفت و با امام زمان خلوت می کرد! و همین امر سبب شد که هر روز گروهی کثیر راهی جمکران شوند، نامه به امام زمان بنویسند و در چاه بیندازند، با پرداخت مبلغی به متولی مسجد. احمدی نژاد رئیس جمهوری نیز برنامه دولت خود را نوشت و در این چاه انداخت تا به دست امام زمان برسد! همین اقدامات حساب شده سبب شد که زمینهای آن منطقه کویری وارد «بورس» شود. می گویند هتل چند ستاره ای هم در آن جا ساخته خواهد شد!

آخرین خبر این است که دولت اسلامی به نشر «تمبر مخصوص مسجد جمکران» نیز دست زده است:

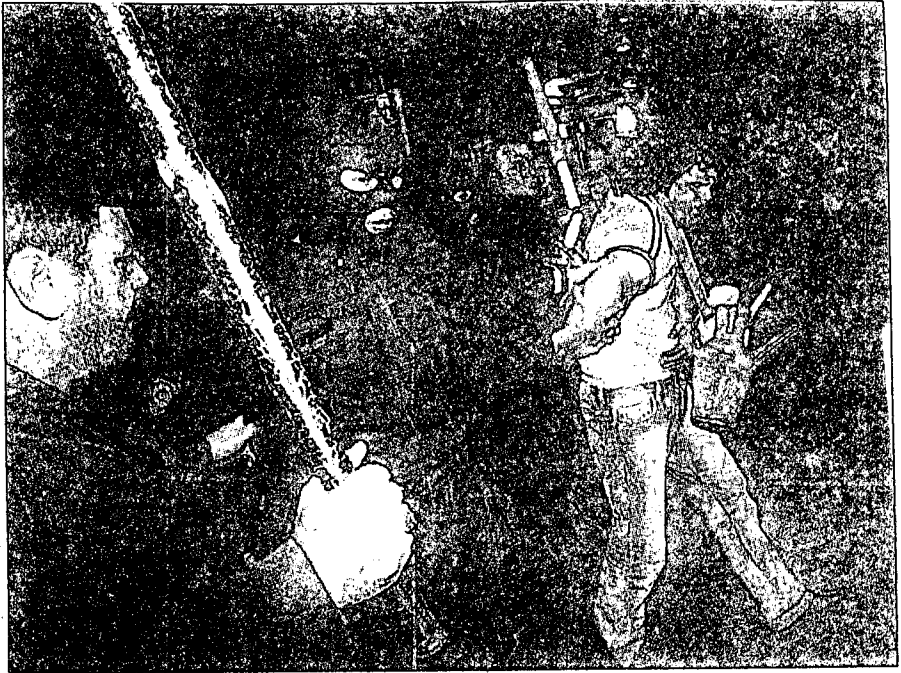
«خبرگزاری فارس در گزارشی نوشت «مراسم رونمایی از تمبر یادبود مسجد «مقدس» جمکران صبح امروز در قم انجام شد. مدیر کل پست استان قم... گفت: تمبر یادبود مسجد «مقدس» جمکران با پیگیریهای مسؤولان مسجد و تلاش اداره پست استان قم به چاپ رسید (با تیراژ ۴۵۰ هزار نسخه). وی ادامه داد «این تمبر می تواند به عنوان یک سفیر، مسجد مقدس جمکران را به جهانیان معرفی کرده و فرهنگ ایرانی و شیعی را ترویج کند.» (کیهان، لندن، شماره ۱۱۸۴، ۸ تا ۱۴ آذر ۱۳۸۶)

مجازاتهای اسلامی

مجازات: ۵ جوان را وارونه سوار بر الاغ در یکی از میدانهای جنوب شهر تهران گردانیدند.»

«... در حکم مجازات عجیبی که توسط یکی از شعب دادگاه عمومی تهران صادر شد، پنج جوان به جرم نزاع، عربده کشی واخلال در نظم عمومی، محکوم شناخته شدند و

به مجازات شلاق، زندان، و وارونه سوار الاغ شدن و گردیدن در میدان محکوم شدند. «
 (ایران تایمز، شماره ۱۶۱۹، اول آذر ۱۳۸۱)
 مجازات: به گردن متهمان آفتابه آویزان می کنند، آنها را در محله می گردانند و با
 چوب و چماق کتک می زنند



«مامورین حکومتی در جمهوری اسلامی با اجرای طرح دیگری در راستای آنچه که به عنوان «تأمین امنیت اجتماعی» از آن یاد می کنند، نمایش قدرت تازه ای را به اجرا گذاشتند. آنها به منازل افرادی که به گفته آنان «شرور» هستند در ساعات شب یورش می برند، آنها را به خیابان می آورند، آفتابه به گردنشان می اندازند، کتک می زنند و در محله می چرخانند. فرماندهان نیروی انتظامی هفته گذشته از آغاز «طرح مبارزه با اراذل و اوباش» در سراسر کشور خبر دادند. این طرح در تهران از اولین ساعات بامداد روز چهارشنبه گذشته آغاز شد و طی شبهای بعد تداوم داشته است.» (کیهان، لندن، شماره ۱۱۵۷، ۳ تا ۹ خرداد ۱۳۸۶)

ناگفته نماند یکی دوماه پیش جمهوری اسلامی سیزده تن را به عنوان اراذل و اوباش در یک روز به دار آویخت.

صدور حکم اعدام ۳۱ نفر تحت عنوان اراذل

«به گزارش روزنامه اعتماد، رئیس پلیس امنیت اخلاقی نیروی انتظامی خبر داد تا کنون برای ۳۱ نفر اراذل و اوباش کشور، به جز تهران، حکم اعدام صادر شده است. سردار احمد روزبهایی اعلام کرد: بررسیهای انجام شده از چهار هزار و هشتصد اراذل و اوباشی که از ابتدای طرح جمع آوری تاکنون دستگیر شده اند نشان داد پنج درصد این افراد ۱۴ تا ۱۷ سال دارند...» (کیهان، لندن، شماره ۱۱۸۴، ۸ تا ۱۴ آذر ۱۳۸۶)

سقوط اخلاق در جمهوری اسلامی

در گرامی داشت هفتادمین سال تأسیس دانشگاه تهران که در تالار علامه امینی دانشگاه تهران برگزار شد، هیچ یک از سخنرانان از بانی و مؤسس دانشگاه تهران نامی نبرد. (اطلاعات بین المللی، شماره ۲۵۲۶، ۱۵ دی ماه ۱۳۸۳)

در آیین تجلیل از هشتادمین سال فعالیت مؤسسه اطلاعات که در فرهنگسرای هنر، تهران با حضور عده ای از جمله دکتر سید محمد خاتمی رئیس جمهوری پیشین ایران تشکیل شد، درباره موضوعهای مختلف سخن گفته شد به جز از عباس مسعودی مؤسس روزنامه اطلاعات. و عجیب است که در این مراسم به روزنامه اطلاعات «لوح اخلاق فرهنگ و رسانه» نیز داده شده است. کدام اخلاق! (اطلاعات بین المللی، شماره ۳۰۲۶، ۸ اسفند ۱۳۸۳)

چرا بغض سید ترکید؟

چند ماه پیش از این مراسم، نیز در روزنامه اطلاعات به مناسبت تولد دکتر خاتمی و آغاز دهه هشتاد آیینی برگزار شد که در روزنامه اطلاعات در زیر عنوان «خاتمی به میان ما آمد با بوی خوش مهربانی» چاپ شده است.

«در این خبر آمده است که پس از بازدید آقای خاتمی از قسمتهای مختلف روزنامه اطلاعات «همزمان با بانگ اذان دلنشین مرحوم مؤذن زاده، سید محمد خاتمی پیشنماز همکاران مؤسسه شد و پس از اقامه نماز، افطاری را در جمع کارمندان و کارگران صرف کرد. آخرین بخش دیدار، بریدن کیک تولد خاتمی بود، کیک که در طبقه بالا، تصویر خودش طراحی شده بود و طبقه پایین آن با ۶۳ یاس به نشانه ۶۳ سالگی اش ارائه شده بود. در این مراسم آقای دعایی [مدیر روزنامه اطلاعات] متن زیبایی را خواند که بیانگر شخصیت مهربان سید محمد خاتمی بود. با این متن دلنشین؛ بغض سید و بعضی از

حاضران ترکیب...»! (اطلاعات بین المللی، شماره ۲۹۳۷، ۱۷ مهر ۱۳۸۵)

نابود سازی آثار ۶ هزار سال تمدن

«گویی مسابقه ای برای نابود کردن محیط زیست و یادمانهای کهن و تاریخی ایران در گرفته است. یکی تمدن پارسه را زیر آب می برد و تازگیها، شهردار قم، شش هزار سال تاریخ را به دم تیغ بولدوزر داد.

داستان از این قرار است که به علت پرداخت نشدن پنج میلیون تومان اعتبار برای نجات بخشی محوطه پیش از تاریخ شادقلی در بافت تاریخی قم، این محوطه به طور کامل توسط بولدوزرها و در جریان تعریض برخی خیابانهای بافت تاریخی پروژه عمار یاسر تخریب شد.

سیامک سرلک، سرپرست هیأت کاوشهای باستان شناسی محوطه باستانی شادقلی در این باره گفت: مجوز کاوش در محوطه شادقلی که نیمی از آن دو سال پیش توسط پروژه عمار یاسر تخریب شده بود... قرار بود استانداری هزینه کاوش را که تنها ۵ میلیون بود پرداخت کند. اما این اعتبار پرداخت نشد و محوطه که بخشی از آن هنوز سالم مانده بود به طور کامل از بین رفت...» (مجله خواندنی، شماره ۴۴؛ شهریور ۱۳۸۶)

سرشکستگی خفت بار احمدی نژاد و جمهوری اسلامی در کنفرانس دوحه

ایران در طی چند قرن گذشته و دقیقاً تا پیش از برآمدن رضاشاه، درگیریهایش با کشورهای مقتدر عثمانی، انگلیس، و روسیه بود. در آن سالها چنان که می دانیم بخشهایی مهم از سرزمین ایران با دخالت روسیه تزاری و انگلیس، و به سبب بی کفایتی و نادانی پادشاهان قاجاری، از ایران جدا شد. در دوران پهلوی ها، از دولت عثمانی خبری نبود، ولی ایران با اتحاد جماهیر شوروی (روسیه سابق)، و انگلیس، و همسایه جدید التاسیس خود عراق - که مأمور اجرای منویات دولت انگلیس بود درگیریهای متعدد داشت. رضاخان سردار سپه، در سالهای رئیس الوزرای اش، علی رغم مخالفت شدید دولت انگلیس، دست خزرعل، شیخ دست نشاندۀ انگلیس را از خوزستان جنوبی و منابع عظیم نفتی آن کوتاه کرد. در دوره سلطنت محمد رضاشاه، پس از پایان جنگ دوم جهانی به عمر جمهوری به اصطلاح دموکرات آذربایجان که ساخته و پرداخته اتحاد جماهیر شوروی بود پایان داده شد، و نیز شاه توانست مسأله شط العرب، رودخانه مرزی ایران و عراق، را بر طبق قوانین بین المللی به نفع ایران حل کند و صدام حسین را به قبول آن وادارد. بعد جزایر سه گانه تنب بزرگ و

کوچک و ابوموسی در خلیج فارس به ایران بازگردانید. این جزایر بر طبق اسناد غیر قابل انکار تاریخی متعلق به ایران است، ولی به علت دخالت انگلیس در قرن پیش از ایران جدا گردید و به دست چند تن از شیوخ خلیج فارس سپرده شد. از طرف دیگر ایران که سالهای دراز با دولت انگلیس بر سر حاکمیت بحرین اختلاف داشت، معلوم نگردید چرا در همین زمان به جدایی «بحرین» که بر طبق اسناد معتبر تاریخی از آن ایران بوده است - با نوعی نظرخواهی به توسط سازمان ملل از ایران رضایت داد.

با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران به زعامت آیت الله خمینی، و اعلام «صدر انقلاب اسلامی» به کشورهای دیگر از طرف وی، صدام حسین قرارداد الجزیره را که بر طبق آن شط العرب متعلق به ایران و عراق شناخته شده بود، یک طرفه لغو کرد و ایران را مورد حمله قرار داد که به جنگ خانمانسوز هشت ساله انجامید. از سوی دیگر امارات متحده عربی سالهاست ادعا می کند که جزایر سه گانه متعلق به آن کشور است و کشورهای دیگر عربی هم این ادعا را تأیید می کنند، ولی متأسفانه جمهوری اسلامی به جای دفاع از تمامیت ارضی ایران، در طی این سالها، پیوسته با امارات متحده عربی معاشات می کند و با آن کشور روابط سیاسی و اقتصادی نزدیک دارد و به گستاخیهای کشورهای جدید التاسیس حاشیه خلیج فارس نیز پاسخی نمی دهد، چنان که در سال پیش در مسابقات ورزشی در دوحه (پایتخت قطر) گوینده استاد یوم دوحه، «ایران» را با عنوان «المملكة العربية الایرانية» نام برد و جمهوری اسلامی کمترین اعتراضی به آن دولت نکرد.

اینک خبر رسیده است که احمدی نژاد به درخواست خود و با موافقت قطر در بیست و هشتمین اجلاس «مجلس تعاون دول الخلیج العربیه» در دوحه شرکت جسته است. در حالی که در ایران مقامهای دولتی به دروغ گفته اند او به عنوان «ناظر» و «میهمان ویژه» در این اجلاس شرکت کرده بوده است.

احمد توکلی رئیس مرکز پژوهشهای مجلس شورای اسلامی تصریح کرده است که احمدی نژاد به اجلاس دعوت نشده بود. او می گوید: «وقتی همواره به طور سنتی در بیانیه های پایانی این شورا تمامیت ارضی ایران درباره جزایر ایرانی ابوموسی، تنب بزرگ و کوچک نفی می شود، چرا وزارت امور خارجه از قطر برای حضور رئیس جمهوری درخواست کرده است. او می نویسد: «این بار نیز به همان سیاق همیشگی، حضور ایران در خاک خویش، در بیانیه پایانی همین اجلاس شورای همکاری «اشغالگر» خوانده شد و برای کوچک شمردن ما اعلام کردند که این حضور [احمدی نژاد] به درخواست ایران بوده

است نه به دعوت آنها...»

آقای علیرضا نوری زاده که در این اجلاس حضور داشته، نوشته است خطاب به ای که احمدی نژاد خواند بیش از همه امیر کویت و پادشاه بحرین به آن خندیدند. احمدی نژاد در سخنانش «خلیج فارس» به کار برد ولی متکی وزیر امور خارجه دو بار از «خلیج» بدون پسوند فارسی یاد کرد.



آقای نوری زاده آنچه را که در دوحه گذشته است با حادثه ای مشابه در رژیم پیشین مقایسه کرده و نوشته است: «کامبیز آتابای رئیس فدراسیون فوتبال بود، تیم ایران با پیروزیهای چشمگیر در عرصه آسیا و حضور در المپیک و جام جهانی نامی معتبر و پرآوازه در صحنه بین المللی کسب کرده بود و قرار بر این بود که در انتخابات هیأت رئیسه کنفدراسیون فوتبال آسیا او در مقام رئیس (و شاید هم نایب رئیس) جای گیرد.» جلسه گزینش در حاشیه خلیج فارس بود (در کویت یا قطر) ظاهراً بر دیوار سالنی که جلسه در آن تشکیل شده بود نقشه ای آویزان بود که در آن با حروفی نه چندان درشت نام ساختگی خلیج عربی بر پیشانی خلیج فارس نقش بسته بود. کامبیز با دیدن نقشه از جلسه بیرون رفت و به برگزار کنندگان گفت تا زمانی که این نقشه تحریف شده بر دیوار است در جلسه نمی آیم و نیز تهدید کرده بود که هیأت ایرانی به تهران بازمی گردد... به دقایقی معدود نقشه برچیده شد. میزبانان پوزش خواستند و هیأت ایرانی سر بلند در جلسه گزینش حاضر

شد...».

در آن سالها به علت حشمت و آبرویی که دولت ایران داشت، رئیس یک فدراسیون ورزشی می توانست حرف خود را به کرسی بنشانند، ولی امروز کشورهای نوپنیا د خلیج فارس برای جمهوری اسلامی و آدمی به اسم احمدی نژاد تره هم خرد نمی کنند. بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا.

حالا هی در بوق و کرنا بدمند که ما امریکا را زیر پا می آوریم. به یاد داشته باشیم که تنها موضوع احمدی نژاد مطرح نیست مسأله حکومت اسلامی و شخص آیت الله خامنه ای رهبر جمهوری مطرح است. این همه آوازا از شه بود! (کیهان، لندن، شماره ۱۱۸۶، ۲۲ تا ۲۸ آذر ۱۳۸۶).

در زادروز نخستین بنیانگذار حقوق بشر

جوانان و فرهنگدوستان با حضور در پاسارگاد یاد کورش را گرامی داشتند

«کورش ما شرمنده توایم که با خیانت و کاهلی کشور را به دست بیگانه اندیشان بی فرهنگ سپردیم.

در روز هفتم آبان ماه زاد روز کورش کبیر بنیانگذار حقوق بشر، جمع کثیری از جوانان و فرهنگدوستان در محوطه پاسارگاد گرد آمدند و بر آرامگاه این پادشاه بزرگ گل نثار کردند. در حالی که مردم با شور و شوق فراوان برای بزرگداشت کورش اجتماع کرده بودند، مأمورین انتظامی و امنیتی، فضایی پلیسی در محل ایجاد کرده و با حاضرین به خشونت برخورد می کردند و دوربینها را می گرفتند.

کورش زعیم از فعالان سیاسی در ایران، سخنانی در مقابل آرامگاه کورش ایراد کرد که در آن آمده است:

ما در این جا گرد آمده ایم تا این روز هفتم آبان را روز ملی ایران اعلام کنیم.

کورش تو هرگز نخفته ای، که روح تو در وجود ما بیدار است.

کورش ما شرمنده توایم که با خیانت و کاهلی کشور را بارها در طول تاریخ به دست بیگانه اندیشان و بیگانه دلان بی فرهنگ و بی هویت سپردیم تا فرهنگ و هویت والای ما را به نابودی کشانند. جاهلان را بر خود حاکم گردانیدیم تا دروغ و فریب و فساد را جایگزین راستی و درستی و دوستی نمایند و تا ایرانیگری پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک فدای تنازع بقاء گردد... .

کورش نخستین اعلامیه جهانی حقوق بشر را صادر کرد و برادری و برابری را به ما

آموخت، و ما اعلامیه جهانی حقوق بشر را در ایران نهادینه خواهیم کرد...» (به تاریکی امروز ننگرید که آینده ایران روشن است و این روشنائی به زودی بر همه ایرانیان و این سرزمین اهورایی خواهد تابید. با هم باشیم تا بار دیگر بیگانگان و دیوانگان ما را از راستای ایرانی بودن منحرف نکنند.

بوسه بر گونه پدر

بیست و هشت سال تلاش بی وقفه حکومت اسلامی برای زدودن هویت ملی ایرانیان، نتیجه ای کاملاً معکوس داده است. جامعه امروز ایران به ویژه نسل جوان از فرهنگ و هویت بیگانه ای که رژیم اسلامی قصد حاکم کردن آن را دارد، روی برگردانده و به دنبال هویت ملی و باستانی خویش می گردد. دختری در تخت جمشید بر گونه پدر باستانی بوسه می زند.» (کیهان، لندن، ۱۱۸۱، ۱۷ تا ۲۳ آبان ۱۳۸۶)



گلگشتی در آثار فارسی

موقعیت تجار و صاحبان صنایع در ایران دوره پهلوی

سرما به داری خانوادگی: خاندان لاجوردی

نویسندگان: علی اصغر سعیدی، فریدون شیرین کام، ناشر: کام نو، تهران (خیابان شریعتی، بالاتر از سه راه طالقانی، خیابان نبرد، شماره ۷/۱)، ۱۳۸۴، صفحات: ۳۰۰، بها ۳۴۰۰ تومان.

فهرست مطالب: پیشگفتار؛ مقدمه؛ فصل اول - مروری بر موقعیت تجار در ایران (از قاجار تا پهلوی)؛ فصل دوم - خاندانی با چهار نسل فعالیت، در زیر ۸ عنوان؛ فصل سوم - خاندان لاجوردی و اتاق بازرگانی و صنایع و معادن ایران، در زیر ۵ عنوان؛ فصل چهارم - نوآوریهای خاندان لاجوردی، در زیر ۱۵ عنوان؛ فصل پنجم - ویژگیهای سرما به داری خانوادگی خاندان لاجوردی؛ فصل ششم - منابع تأمین مالی سرما به گذاری، در زیر ۳ عنوان؛ فصل هفتم - حرکت از تجارت به صنعت؛ فصل هشتم - تأثیر سیاست و سیاستگذاری بر صاحبان صنایع، در زیر ۳ عنوان؛ فصل نهم - فعالیتهای غیر اقتصادی خاندان لاجوردی، در زیر ۱ عنوان؛ فصل دهم - انقلاب و پایان کار یک خانواده سرما به دار؛ فصل یازدهم - نتیجه گیری؛ نمایه؛ فهرست جداول و نمودار؛ منابع

در پشت جلد کتاب نوشته شده است: «صنعتی شدن در کشورهای توسعه نیافته، فرایندی است که دغدغه ها و امیدهای بسیاری را در بر می گیرد. تقریباً تمامی متفکران اجتماعی در این باور که این راه، تنها راه غلبه بر عقب ماندگی است، متفق القولند. اما بر هیچ کس پوشیده نیست که این آرزو راه حل برای تحقق، محتاج تلاش و ابتکار و حتی فرایندی بسیار سخت و طولانی است. کتاب حاضر نشان دهنده گوشه ای از این تلاش توسط خانواده ای است که از پایین ترین مراحل و مراتب اجتماعی آغاز، و سرانجام منجر به تأسیس یکی از بزرگترین واحدهای صنعتی کشور در سالهای قبل از انقلاب گردید.»

نویسندگان کتاب آقایان علی اصغر سعیدی (عضو هیأت علمی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران) و فریدون شیرین کام (کارشناس ارشد اقتصاد سیاسی) در مقدمه کتاب نوشته اند: «...علاقه مندی هر دوی ما به مطالعه تاریخ اقتصادی ایران از رهگذر زندگی صاحبان سرما به در ایران باعث شد که از کارهای انفرادی دست برداشته، به طور مشترک زندگی اقتصادی این افراد را مورد بررسی قرار دهیم. بنابراین مطالعه خانواده لاجوردی اولین اثر از مجموعه مطالعات ما پیرامون کار آفرینان و سرما به داران دوران پهلوی است که

به تدریج به چاپ سپرده می شود...».

در پیشگفتار کتاب آمده است: «کتاب حاضر پژوهشی ست توصیفی و تحلیلی از خانواده ای سرما به گذار و کارآفرین بر مبنای اسناد موجود، در مراکز دولتی، خصوصی و کتابخانه ها؛ اما اساس کار بر انجام مصاحبه های نویسندگان با مدیران و اعضای خانواده لاجوردی و یا مصاحبه های موجود در آرشیو تاریخ شفاهی با برخی اعضای این خانواده و نزدیکان و نیز مدیران حوزه فعالیت و مقامات سابق اقتصادی ست که به عنوان مکمل روشهای کمی و اسنادی مورد استفاده قرار گرفته است.»

«خاندان لاجوردی از اواخر دوره ناصرالدین شاه تا آخر دوره پهلوی در بیشتر عرصه های اقتصادی اعم از صادرات و واردات و نیز از سال ۱۳۴۰ به بعد در بخش صنعت و خدمات به ویژه صنایع غذایی، نساجی، شوینده، ساختمان، بانکداری و بیمه فعال بودند...»

در باره انتخاب خانواده لاجوردی نوشته اند: این خانواده «ویژگیهای یک واحد سرما به داری خانوادگی رو به توسعه که مدیریت از مالکیت، با حفظ کنترل رهبر خانواده، جدا می گردد را، دارا بود...» کتاب به صورت یک تحقیق دقیق علمی به نگارش درآمده است، همراه با آمارها و نمودارها. در کتاب می خوانیم «خانواده لاجوردی فصل جدیدی را در صنایع مدرن ایران گشودند و با وارد کردن مدیریت به مثابه مؤلفه مهمی در نظام تولید صنعتی چه از طریق به کارگیری و شکوفاکردن قوه خلاقیت و ابتکار مدیران موجود و چه ارائه راه کارهایی برای تربیت نیروی انسانی و مدیران آینده که به تأسیس مرکز مطالعات مدیریت ایران با مشارکت چندین مؤسسه بزرگ ایرانی و با کمک دانشگاه هاروارد انجامید، ارائه ابزارهای نوین فروش مانند تبلیغات و بازاریابی مبتنی بر تحقیق و پژوهش و مهمتر از همه تأسیس شرکتهای اقماری که نظام مدیریت شرکتها را در ایران به طور کامل دگرگون کرد در نظم جدید صنعت و مدرنیزاسیون اقتصاد ایران نقش مهمی بازی کردند...»

«لاجوردی ها بیش از هشتاد شرکت و کارخانه در نقاط مختلف کشور از جمله تهران، کاشان، بهشهر، کرمانشاه، قزوین، مشهد، گنبد کاووس، گرگان، نکا، اراک، خرمشهر، بوشهر و حومه محمودآباد تأسیس کردند. در این شرکتها که عمده در چارچوب گروه صنعتی بهشهر بود تا سال ۱۳۵۷. بیش از پانزده هزار مهندس، کارشناس، مدیر، کارمند و کارگر مشغول به کار بودند...» (ص ۲۷۳)

در کتاب از جمله به «ناکامیهای اقتصادی» و «رقبای اقتصادی خاندان لاجوردی» اشاره گردیده و از فعالیتهای غیر اقتصادی این خاندان مانند تأسیس «بنیاد لاجوردی» در ساختمان دبستان و دبیرستان و باشگاه ورزشی و ساختمان خانه فرهنگ روستایی، ساختمان یک خوا بگاه به ظرفیت ۵۲ نفر، ساختمان سالن اجتماعات و سالن مطالعه در کوی دانشگاه، اهداء بورسهای تحصیلی و وام شرافتی به دانشجویان و جز اینها اشاره گردیده است. (ص ۲۵۶)

اما با انقلاب اسلامی حاصل تمام این فعالیتها بر باد رفت.

در تیر ماه ۱۳۵۸ تمام سهام دارا ییهای اموال ۵۲ نفر صاحبان صنایع بزرگ توسط شورای انقلاب مصادره گردید. در حالی که عده ای از افراد این خانواده در ایران بودند. اینان نخست با دکتر یدالله سبحانی مشاور نخست وزیر و سپس با مهندس بازرگان نخست وزیر ملاقات کردند و در مورد علت ملی شدن کارخانه ها

گفتگو کردند. جواب دکتر سجایی [ملی و مذهبی سالهای اخیر] به آنان این بود: «حق با شماست. و در انقلاب چوب تر و خشک با هم می سوزند.» جلسه دیگری نیز با حضور نخست وزیر و چند تن از وزیران و مسئولان تشکیل شد و صاحبان صنایع گزارشی از فعالیتهای خود را ارائه دادند و حاجی برخوردار یکی از صاحبان صنایع اظهار داشت: «ما چه گناهی کرده ایم که صنایع ما را ملی کرده اید؟ ما کارخانه تأسیس کرده ایم و تعداد زیادی کارگر تعلیم داده و مشغول به کار کرده ایم. پیشنهاد حاجی برخوردار، حاکی از ثبت شدن چیزی در حافظه تاریخی فعالان اقتصادی است: شما ده درصد سرما به ما را به ما پس دهید و ما را از پشت بخوابانید و صد ضربه شلاق بزنید که دیگر از این غلطها نکنیم و دیگر در ایران کارخانه احداث نکنیم.» از طرف لاجوردی ها، پیشنهاد شد: «... چون برای تأسیس و رشد صنایع مربوط به لاجوردی ها، زحمات زیادی کشیده شده است ۹۰ درصد سهام به بنیاد لاجوردی منتقل شود و هرگونه که دولت صلاح بداند هزینه شود و تنها ده درصد در اختیار مدبران و کارمندان گذارده شود. این پیشنهاد مورد تصویب انقلاب قرار نگرفت.» (ص ۲۶۴-۲۶۳).

چون برای مصادره اموال هیچ مکانیزی وجود نداشت، مصادره اموال این ۵۲ تن تا سالها میسر نشد و از جمله اموال لاجوردی ها تا سال ۱۳۷۴ در چند نوبت مصادره گردید. ارزش سهام در حدود هشتصد میلیون تومان بود. ارزیابی املاک و سایر دارائی آنان امکان پذیر نبود. خلاصه آن که ثروتی را که حاصل صد سال تلاش در طی چهار نسل بود در اختیار حکومت اسلامی قرار گرفت و بار دیگر سرما به داری خانوادگی کار آفرین دیگری از صحنه کنار گذاشته شد.

«چنان که اشاره گردید، این موفقیتها با بانی دردناک داشت و سرانجام با وقوع انقلاب اسلامی دادگاه انقلاب اسلامی مستقر در بنیاد مستضعفان در تاریخ سوم تیرماه ۱۳۶۳ حکم بر توقیف اموالشان را صحه گذاشت... مشمول حکم حکومتی امام شدند... در نیمه تیرماه ۱۳۵۸... مدیریت و کنترل شرکتها در اختیار دولت قرار گرفت و بعد از آن توسط دادگاه انقلاب مصادره شد... منازل مسکونی و مستغلات افسراد خانواده به تدریج اشغال شد و بسیاری از افراد خانواده ممنوع المعامله شدند. برای دادگاه سوء استفاده شخصی محرز نگردید. ارتباط سیاسی با خاندان منحوس پهلوی و اشتغال به کار فردی اسرائیلی در شرکتهاى گروه و عدم پرداخت وجوهات شرعیه مبنای حکم و قضاوت قرار گرفت. یک ماه پس از آن، احمد لاجوردی مدیر عامل گروه صنعتی بهشهر و از نسل سوم که از اروپا به تهران برگشته بود در مرداد ۱۳۵۸ به وسیله گروه فرقان ترور و به سختی مجروح گردید....»

بعد از انقلاب، گروه صنعتی بهشهر تحت نظر مدیریت دولتی قرار گرفت و پرونده توسعه شرکتهاى سرما به داری خانواده لاجوردی که در طول سه نسل... ادامه یافته بود، بسته شد. در سال ۱۳۷۰ توسعه صنایع بهشهر اولین شرکتی بود که از سوی دولت، سهام آن به بخش خصوصی واگذار شد و هم اکنون ۴۹ درصد سهام شرکتهاى روغن نباتی صنعتی بهشهر و مارگارین در اختیار سرما به گذاران عربستان سعودی ست (ص ۲۷۸-۲۸۰).

کتاب به صورت یک تحقیق دقیق علمی به نگارش آمده است همراه با آمارها و نمودارهای لازم. امید است نویسندگان کتاب، همان طوری که وعده داده اند، بتوانند مطالعات خود را پیرامون دیگر کار آفرینان و

سرما به داران ایران بر اساس اسناد منتشر کنند، تا معلوم شود انقلاب اسلامی آیت الله خمینی در دوران نخست وزیری مهندس مهدی بازرگان چه ضربه هولناکی به اقتصاد ایران وارد ساخته است. آیا روزی خواهد رسید به حساب بنیاد مستضعفان و حساب شماره ۱۰۰ امام رسیدگی شود.

افسانه ها (۳ CD)

علی اکبر سعیدی سیرجانی، با صدای فریدون فرح اندوز، ناشر: کتاب گويا (Ketab Gooya, 6400)
Cainoga Ave, Woodland Hills, CA 91367، بها ۲۸/۹۹ دلار

«کتاب گويا» مجموعه صوتی تصویری بدیعی ست در خدمت درک بهتر و دقیقتر از فرهنگ ایران زمین، که با مساعدت نامدارترین و فرهیخته ترین استادان ایران شناس تهیه شده و به صورت CD و DVD در اختیار دانش پژوهان و علاقه مندان قرار می گیرد. ترکیب ژرف ترین نگرشها به ابعاد گوناگون فرهنگ و تاریخ و ادبیات ایران توسط پیشگام ترین و روشن اندیش ترین استادان ایرانی از یک سو و پیشرفته ترین ابزار و تسهیلات فنی موجود در جهان این مجموعه را به پدیده ای یگانه بدل کرده است که می تواند راهنمای نسلهای جوانان ایران و ایرانیان دور از وطن باشد...»

کتاب افسانه ها سروده سعید سیرجانی در سال ۱۳۷۱/۱۹۹۲ به توسط انتشارات مزدا در کالیفرنیا منتشر گردید، زیرا در ایران به آن اجازه نشر داده نشده بود. کتاب مشتمل است بر «توضیح» به امضای م. مستجیر، و «مقدمه» به امضای سعیدی سیرجانی، و «شیخ ریا» و «یک شب و دو منظره» سروده سعیدی سیرجانی. با خواندن حداکثر یک صفحه از «توضیح» خواننده آشنا با شیوه نگارش سعیدی سیرجانی متوجه می شود که «توضیح» نیز نوشته خود سعیدی سیرجانی ست که آن را به نام دوست نزدیکش م. مستجیر نوشته است، ظاهراً به گمان این که دستگاه سانسور ایران را گمراه کند! در «توضیح» گفتگوی مستجیر و سعیدی به تفصیل آمده است. سعیدی می گوید که افسانه ها مربوط به ایران پیش از انقلاب اسلامی ست که «مردم هم از کبکبه غرور آمیز دربار به جان آمده بودند... و هم از وقاحت ربا پیشگان معدودی که در جامعه مقدس روحانیت رفته بودند دل پر خونی داشتند». به علاوه در این توضیح به دو چاپ افسانه ها در سالهای ۱۳۴۰ و ۱۳۴۱ تصریح گردیده است که پس از چاپ دوم رژیم اجازه نداد کتاب تجدید طبع شود.

سعیدی در «مقدمه» می نویسد: در دانشکده ادبیات تهران «در جلسه پایی درس اخلاق، استاد وقت کلاس را صرف بازگویی قصه ای کرد که به روزگار جوانی در کتابی با جزوه ای خوانده بود و به یادش نمانده بود که در چه کتابی و از چه نویسنده ای بوده است. قصه دلنشین عبرت آموزی بود. پس از پایان درس، استاد مرا نزد خود طلبید و فرمود تا به نظم این قصه پردازم؛ و من با همه ناتوانی طبع و نداشتن قریحه شاعری توانستم از دستور دکتر بقایی کرمانی سرپیچم. نتیجه اش همین است که می بینید.» توضیح آن که سعیدی سیرجانی در سال اول دبیرستان در سیرجان برای نخستین بار با دکتر بقایی رئیس فرهنگ کرمان آشنا شده بوده است....

حقیقت آن است که افسانه ها سروده سعیدی سیرجانی مطلقاً مربوط به چند روحانی ربا پیشه دوران شاه نیست. او در این منظومه خواندنی داستان ظهور امام خمینی را مطرح کرده است، همان طوری که در شیخ

صنعان نیز آیت الله را به جای صنعان شیخ عطار نشانیده است که عاشق دختری ترسا شد و دین و ایمان خود را از دست داد. در آن جا خمینی عاشق «قدرت خانم» می شود

اشارات صریح متعددی در افسانه ها وجود دارد که مدعای ما را اثبات می کند. مانند این بیتها:

بعد از آن نوبت نثار آمد	که زهر شهر و هر دیار آمد
سیل شایه و هدیه گشت روان	هر که را هر چه بود در امکان ...
هیأت شامی و فلسطینی:	کیسه های گشاد خورجینی
افسران رژیم صدامی:	عکس زیبای ازرق شامی ...
صنف مستضعف مقاطعه کار:	شمش خالص دوازده خروار
مفتیان مروج الاسلام:	قبضهای کلان سهم امام ...
پاسداران خاص حزب الله:	چند تایی چماق سرخ و سیاه ...
اهل بازار از دم بیزار:	یک دُجین «مرده باد استکبار» ...
واعظان شریف پاک سرشت:	چند تایی کلید باغ بهشت ...
بینویان مانده از هر جا:	مبلغی «مرده باد امریکا» ...
بس که بودند مرد و زن دلشاد	جشن «کوروش بخواب» رفت از یاد ...

CD افسانه ها همراه است با متن کامل «وصیتنامه علی اکبر سعیدی سیرجانی» به تاریخ فروردین ۱۳۷۲ که در آن به اتهاماتی که روزنامه کیهان تهران و دولت اسلامی به او وارد کرده بودند پاسخ داده است از جمله همکاری با پیشه وری در تجزیه آذربایجان در زمانی که سیزده ساله بوده است، به عضویت در حزب توده و ساواک، نگارش مقاله های تملق آمیز در تحکیم رژیم پهلوی، دست درازی به مال اوقاف ... جز اینها. به علاوه در یک CD دیگر متن سخنرانی سعیدی سیرجانی در کنگره یک هزارمین سال سرایش شاهنامه فردوسی در کلن آلمان، همراه مصاحبه او با شهرام میریان ضبط شده است.

آقای فریدون فرح اندوز که نیازی به معرفی ندارد، افسانه ها را از آغاز تا پایان، با «توضیح» و «مقدمه» با استادی تمام قرائت کرده است. فرح اندوز چنان که می دانیم در سال ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۷ به خدمت در تلویزیون ملی ایران مشغول بود. سالها مدیر و سردبیر بخش خبر شبکه دوم تلویزیون ملی ایران بود، و در کنار این سمت، به گویندگی و اجرای برنامه های دیگر تلویزیون نیز می پرداخت. او در سال ۱۳۵۸ ایران را ترک کرد. در سال ۱۳۵۹ به بخش فارسی صدای امریکا پیوست و ۲۳ سال در سمتهای مختلف در این رسانه کار کرد.

از حجتیه تا حزب الله

دکتر علیرضا نوری زاده، از انتشارات تلویزیون کانال یک (Channel One TV, P.O.Box 632, Canoga Park, CA 91305) ژانویه ۲۰۰۷، صفحات ۲۱۸، بها (؟)

فهرست مطالب این دفتر: ۱- چرا اصلاحات ناکام ماند و احمدی نژاد به تخت نشست؟ ۲- ظهور را پیش اسلامی؛ ۳- جنگ سید علی با شیخ محمد تقی بر سفره ولایت؛ ۴- بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد؛ ۵- پیوند

اسلام ناب ولایتی، و خلافتی؛ ۶- مکن به فسق مباحثات و زهد هم مفروش؛ ۷- حجتیه و یک دروغ بزرگ؛ ۸- حجتیه در سالهای انجماد؛ ۹- میراث شیخ محمود حلبی؛ ۱۰- حوزه در حکومت سلطان فقیه؛ ۱۱- ملایان جوان در حوزه؛ ۱۲- شکر شکن شوند همه طوطیان هند...؛ ۱۳- منم که بی تو نفس می کشم زهی خجالت...؛ ۱۴- آتش در افکنم به همه رخت و بخت خویش؛ ۱۵- لبنان... دیروز امروز فردا؛ ۱۶- لبنان پس از جنگ

آقای دکتر نوری زاده در مقدمه کتاب نوشته است: «مقالاتی که در این مجموعه آمده است، گزیده ای است از آنچه طی یک سال اخیر در رابطه با انتخابات ریاست جمهوری و ظهور احمدی نژاد «را پیش سوم»، روزگار اهل ولایت حوزه، مرجعیت، حجتیه و اقطابی همچون مصباح یزدی نوشته ام. یک فصل نیز به لبنان و حزب الله و آن بزرگ غایب سید موسی صدر اختصاص دارد. رضا اغنمی، رفیق دیر و همیشه ام، در گرد آمدن این مقالات، زیر سقف کتاب حاضر، نقشی اساسی داشته است. کمترین تقدیرم از او، ذکر نام عزیزش بر صفحه نخست این کتاب است. فرصت تهیه فهرست اعلام، و پاره ای توضیحات را نداشتم، باشد که این مهم در چاپهای بعدی تحقق یابد.»

آقای دکتر نوری زاده مطلقاً نیازی به معرفی ندارد، از جمله کارهای متعدد مطبوعاتی او که خوانندگان بسیار دارد، «یک هفته با خبر» است که نیمی از صفحه چهارم تمام شماره های روزنامه کیهان لندن را به خود اختصاص داده است. او درباره آنچه در درون حکومت اسلامی ایران از صدر تا ذیل می گذرد، دارای اطلاعاتی یگانه است. به نظر می رسد که کسانی در دستگاه حکومت اسلامی اطلاعات دست اولی را در اختیار او می گذارند که بی نظیر است. البته این افراد در هر مورد مطالب نادرستی را هم چاشنی اخبار صحیح می کنند تا هیزگم کنند یا شاید خود نوری زاده این کار را می کند تا کسی به منابع خبری او دسترسی پیدا نکند. او بود که بنه سعید امامی را زد و سرانجام حکومت اسلامی وی را برکنار و زندانی کرد و اعلام کرد که وی در زندان با خوردن «واجبی» به خودکشی اسلامی دست زده است. یا همین یکی دو هفته پیش بود که ژنرال دیوید پتراوس فرمانده کل نیروهای امریکا در عراق به عنوان یک خبر دست اول اعلام کرد که «حسن کاظمی قمی سفیر جمهوری اسلامی ایران در بغداد از اعضای نیروی قدس سپاه پاسداران است»، در حالی که نوری زاده، ماهها پیش از این دوبار این موضوع را در «یک هفته با خبر» نوشته بود: این جناب سفیر «از اطلاعاتیهای سرشناس و دارای سابقه کار اطلاعاتی در لبنان و خلیج فارس است...» و با «رئیس هیأت نمایندگی ایران باید فردی باشد آشنا به خم و چم ترور، کسی که از زوایای پنهان آدمکشیه در عراق آگاه باشد و با برادران سپاه قدس و اطلاعات سپاه از جام شراب ولایت نوشیده باشد. چه کسی بهتر از همین سردار حسن کاظمی قمی خودمان که هم سابقه فعالیتهایش را در افغانستان داریم و می دانیم چگونه هرات را به آشوب کشید و اسماعیل خان حاکم هرات را وسوسه کرد... و هم ترتیب سفر آموزش مجاهدین القاعده و امارات اسلامی عراق را به ایران داد...». آقای نوری زاده این مطالب را در ماههای ژانویه و مه ۲۰۰۷ در روزنامه کیهان لندن نوشته است. یعنی ماهها پیش از آن که ژنرال پتراوس آن را کشف کرده باشد.

دکتر نوری زاده در نوشته ها پیش هر جا از کسی در ایران و یا در کشورهای عربی نام می برد، تمام سوابق خانوادگی و تحصیلی، سیاسی وی را جزء به جزء ذکر می کند که آدمی مات و متحیر می ماند.

مثلاً آن جا که از مصباح یزدی سخن می گوید نه تنها به شاهد بازیهایی او اشاره می کند با ذکر نام

طرف معامله، بلکه می نویسد او «از سال ۱۳۶۹ تا امروز یعنی حدود ۱۵ سال، حداقل چهارصد تن از شاگردان و مریدانش را به خارج فرستاده. اینها در دانشگاههای انگلیس، بلژیک، فرانسه، رومانی، کانادا، هند و معدودی در امریکا در رشته های مختلف دانشنامه های فوق لیسانس و دکترا گرفته اند.»

یا وقتی به سید محمد خاتمی رئیس جمهوری اسلامی ایران می رسد در معرفی وی می نویسد: «... نه اصولاً ورود به سلک آخوند و حوزه نشینی بود، خاتمی از ورزشها به دنبال وزنه برداری و بسکتبال بود، شلوار جین و بلوز آستین کوتاه می پوشید، مویش را بلند می کرد، عینک آفتابی مد روز به چشم می زد و وقتی دیپلمش را گرفت، به هیچ روی قصد رفتن به حوزه را نداشت و با آن که مقدمات فقه و عربی را نزد پدر آموخته بود، اما بیشتر میل به دانشگاه داشت... زمانی که خاتمی لیسانس خود را در علوم تربیتی گرفت... این امکان برایش بود... که به سادگی معافیت از خدمت وظیفه بگیرد...، به سربازی رفت و برخلاف بچه مذهبی ها... ریشش را دو تیغه می زد و بعد از مفتخر شدن به درجه ستوان دومی وظیفه همه گاه یونیفورم رسمی اش را با کراوات می پوشید و با همین لباس به خانه پدری اش می رفت... حادثه ای که موجب شد که «تغییر لباس بدهد» دیدار مهمی بود که خاتمی با امام موسی صدر داشت. دیداری که بعدها منجر به وصلت خاتمی با زهره صادقی خواهر زاده امام موسی صدر شد...» (ص ۱۰)

این تنها در مورد خاتمی نیست که به جزئیات می پردازد، هرگاه از بنده خدایی در بحرین و امارات و لبنان و کویت و عراق و مصر و سوریه... نام می برد، نسبت وی را با افراد مختلف ذکر می کند و سوابقش را از خوب و بد بر می شمارد گویی اطلاعات مربوط به این همه آدمیزادگان را در کامپیوتر خود دارد. کتاب مشتمل بر مطالبی است که آگاهی ما از آنها ضروری است تا بدانیم در پس پرده حکومت ملایان چه می گذرد و چگونه برای فریب مردم به جنگ زرگری با یکدیگر می پردازند.

پنجره ای رو به خانه پدری

علیرضا نوری زاده، مجموعه اشعار، از انتشارات تلویزیونی کانال یک (www.ChannelOne.com) ، لس آنجلس، ژانویه ۲۰۰۷، صفحات: ۱۹۲، بها (؟)

آقای دکتر نوری زاده در آغاز این مجموعه اشعار در زیر عنوان «پنجره ای رو به خانه پدری» نوشته است: «پنجره ای رو به خانه پدری، نام برنامه تلویزیونی من است در کانال یک، که مدتی ست هر روز جان و جهان مرا در ساعتی که یک سوی عالم به صبح افتاده است، و در سوی دیگر به نیمه شبان، از هر آنچه ایرانی نیست خالی می کند این نام بر تارک این دفتر نیز نشسته است.

شعرا تک تک حاصل نگرشی از این پنجره به خانه ای ست، که هرگز گمان نبود زیارتش این همه سال به تأخیر افتاد.

شب آخر، همچنان در بند بند شعرا یم جاری ست. این سویی نشدم، اگرچه این سوزندگی می کنم. آشنا ینم یک به یک می روند، و دیدارمان به قیامت می افتد. کودکی را که در آن شب آخر دیدم، حالا با موهای سپیدش در تصویرهای گاه به گاه، بر پهنه E-mail تماشا می کنم. فرزند همکلاسی دانشکده ام حالا برایم نامه الکترونی می فرستد و از مهر فرزندش ساله اش با من یاد می کند.

من اما، همچنان با همکلاس دیروز در کنار شمشادهای دانشکده حقوق قدم می‌زنم و رؤیای فردای دموکراسی را با او تقسیم می‌کنم. هرگز مان‌گمان نبود که رؤیای ما به کابوسی دهشتناک بدل می‌شود، و دموکراسی در وجه شاخدارش با عبا و عمامه، چنان بختک بر سر ما هوار خواهد شد.

حس غربی با شعرهای این دفتر است، که مرا به فردا امیدوار می‌کند. آرزویم این است که در انتقال این حس موفق باشم.»

آقای نوری زاده مرد پرکاری ست و در زمینه‌های مختلف که مربوط به ایران است قلم می‌زند و شعر می‌سراید. از وی تا کنون شش دفتر شعر منتشر گردیده است: از پشت شیشه؛ الف، لام، میم؛ شمشادهای خونی؛ شب هزار و یکم؛ وطنم، نور و آب و عطر و عسل؛ نوروز بر شبانه تبعیدی؛ و ۹ کتاب در پژوهش، گزارش، و روایت؛ و ده ترجمه. و اینها همه به جز حضور منظم او در مطبوعات فارسی و عربی ست.

عشق به ایران در تمام شعرهای مجموعه پنجره ای رو به خانه پدری موج می‌زند. متحیرم که کدام یک از شعرهایش را در این جا نقل کنم. شعری را که در اول فروردین ۱۳۸۲ سروده است درباره صدام حسین و صدام‌های هم‌نفس او از نظر تان می‌گذرانم.

صدام‌های دیگر...

دزفول پیش چشم من است

روزی که خالد بن ولید بعثی

دستور داده بود به سر بازنش؛

تا دختران شهر مقاوم را

با مردی نداشته شان

امتحان کنند.

با یاد کودکانی هستم

کز بام شب،

بر شانه‌های کوچکشان

آتش ریخت.

در دشتهای میهن من

زخم عمیق سال سیاه مرگ؛

تا سر زند سپیده آزادی

تکرار می‌شود.

ایران سر بلند؛

در بامداد نوروزی

ویرانی تصور دشمن را

- در فتح خاک پاکش -

می‌بیند

و در گذار از شب استبداد
تا بامداد آزادی؛
آواز عشق می خواند.
صدام می رود...
صدام های همفکش؛ نیز.

حقوق بشر، قانون بیضه و بمب اتمی

اسلام ناب محمدی در ایران سال ۲۰۰۷

شجاع الدین شفا، نشر فرزاد، بهمن ماه ۱۳۸۶، صفحات: ۳۰۰، بها (۴)

فهرست: بخش اول: - قانون بیضه و حقوق بشر، در زیر ۷ عنوان؛ بخش دوم- هشت اعلام جرم، در زیر ۸ عنوان؛ بخش سوم- در دارالخلافة دروغ، در زیر ۴۷ عنوان؛ بخش چهارم- بن لادن‌سوم و خمینیسوم، مافیاهای مذهبی در هزاره سوم، در زیر ۲۸ عنوان؛ پایان بخش

آقای شجاع الدین شفا در زیر عنوان «اهداء کتاب» نوشته است:

کتاب حاضر حاصل تلاش روشنگرانه ای است از نوع آنچه من در ۲۷ ساله گذشته بر عهده داشته ام... من در یک خانواده مسلمان زاده شده ام، در شرایطی که به من اجازه داده است تا از نزدیک با فرهنگ آخوندان آشنایی داشته باشم. تا هنگام انقلاب اسلامی ایران رشته کار من عمده در زمینه ادبی و تاریخی بود که هیچ کدام از آنها ارتباط مستقیمی با مسائل مذهبی نداشتند. ولی روی کار آمدن جمهوری ولایت فقیه و تقلبایی که از همان روز اول به نام دین آغاز شد الزاماً راه مرا عوض کرد، زیرا این بار مسأله اصلی برای من پژوهش در واقعیت‌های غالباً ناشناخته آن اسلامی بود که به دست روح الله خمینی و ملاحا پیش در ایران پا گرفته بود و ضروری بود که در این راستا هم میهنانم را از دیدگاهی مستند، چنان که شایسته هر پژوهش حقیقی است در جریان این واقعیتها قرار دهم. در طول ۲۷ سال گذشته کتابهای متعددی در این راستا از من انتشار یافت... که فهرستی کلی از آنها در آخرین کتاب منتشر شده من به نام پس از ۱۴۰۰ سال می توان یافت. کتابی که اکنون در دست شماست فشرده ای از محتوای همه این کتابهاست، به اضافه مطالب تازه تری در ارتباط با شرایط کنونی ملی و بین المللی که برای ملت ما پیش آمده است، و فاجعه ای که یک «نظام» غیر ملی صرفاً در راه ادامه موجودیت مافیایی خود برای نسل فریب خورده و هویت باخته امروز کشور ما به وجود آورده است...

مؤلف در «پیش درآمدی کوتاه» برخی از مواد «قانون مجازات اسلامی حدود و قصاص و دیات» را که دارای ۴۹۷ ماده و ۱۰۳ تبصره است و به تصویب مجلس شورای اسلامی رسیده به طور رسمی در دست اجراست بدین شرح نقل کرده است.

ماده ۳۰۰ قانون مجازات اسلامی، بخش دیات: «خونبهای قتل زن مسلمان، خواه این قتل عمداً صورت گرفته باشد خواه غیر عمدی، پنجاه شتر است.

ماده ۴۳۵: «خونبهای قطع بیضه چپ یک مرد مسلمان ۶۶ شتر است و خونبهای قطع بیضه راست او ۳۴

شتر. خونبهای قطع هر دو بیضه چپ و راست مرد مسلمان صد شتر است.» تبصره - فرقی در این حکم میان بیضه جوان و بیضه پیر و کودک و بالغ عین و سالم نیست.

مستند شرعی: علت تفاوت خونبها میان بیضه چپ و بیضه راست، روایت عبدالله بن سنان از حضرت امام جعفر صادق است که فرمود به بیضه چپ دو ثلث دینه کامل تعلق می گیرد، زیرا بچه از بیضه چپ به وجود می آید».

ماده ۴۷۹: «هرگاه نصف فرج زنی را قطع کنند، خونبهای ۵۰ شتر تعلق می گیرد، و هرگاه هر دو نیمه فرج او را قطع کنند خونبهای کامل یعنی صد شتر بدان تعلق می گیرد. مستند شرعی: روایتی از حضرت امام صادق است که فرمود در کتاب حضرت علی علیه السلام آمده است که قطع فرج یک زن مستلزم پرداخت دینه کامل است و روایتی از حضرت امام باقر که فرمود قطع هر یک از دو نیمه فرج زنی نصف دینه کامل یعنی ۵۰ شتر خونبها دارد.

نتیجه گیری -۱- ارزش شرعی یک زن ایرانی اثنی عشری، ولو جوان و دانشگاه دیده و پزشک یا مهندس یا حقوقدان یا هنرمند، در همه حال نصف ارزش بیضه مرد ایرانی اثنی عشری است... ۲؛... اگر ارزش وجودی خود این مؤمنه اثنی عشری در هر صورت نصف ارزش یک مؤمن اثنی عشری است، در عوض فرج او به صورت مستقل و جدا از صاحبش، درست همان ارزشی را دارد که بیضه یک مرد مومن دارد یعنی دقیقاً دو برابر صاحبش نرخ گذاری می شود. تنها مسأله حل نشده شرعی این است که چگونه می توان فرج این مخدیره را جدا از صاحبش در دادگاه شرع حاضر کرد...» «قانون مجازات اسلامی طبعاً به یکی از این دو مورد محدود نمی شود، بلکه نزدیک به سیصد مورد دیگر از این قبیل را در بر می گیرد.»

آقای شفا نوشته است: «... در هیچ جای دیگر دنیای بیش از یک میلیارد نفری اسلام و با وجود همه فسادهای فراگیر آن، آن قدر به مردم دروغ تحویل داده نشده است که در سیزده هزار خطبه نماز جمعه پایتخت و شهرهای بزرگ ایران به مؤمنین اثنی عشری تحویل داده شده است...»

در بخش دوم - «هشت اعلام جرم»، می خوانیم: «در تاریخ اول اسفند ۱۳۶۸ (۲۰ فوریه ۱۹۸۹) از جانب آیت الله خمینی... فتوایی علیه نویسنده هندی تبار انگلیسی «سلمان رشدی» صادر شد که در آن نامبرده به اتهام توهین به مقام پیامبر اسلام بدون چون و چرا محکوم به مرگ شده بود...» شجاع الدین شفا می افزاید «من امروز به عنوان یک گوینده لا اله الا الله از حق شرعی خودم در مورد اسقنا، از خود ولی فقیه با از دیگر مراجع اجتهادی جمهوری و دستگاه قضایی آن استفاده می کنم و دست کم در ارتباط با هشت مورد خاص... [که] معتقدم در مورد هر کدام از آنها جرم شرعی بسیار روشنی، به مراتب بیش از آن جرمی که بهانه صدور فتوای قتل برای سلمان رشدی هندی تبار قرار گرفت، از جانب خود آیت الله خمینی صورت گرفته است.»

وی در اعلام جرم اول - «شمشیر کشی علیه خدا»، نوشته است خمینی از خود خدا ناراضی است که چرا امر امامت را در قرآن ذکر نکرده است:

«می پرسیم: آیا برپا کننده این آیین محکم و آسمانی اسلام که خداست پایدار بودن این اساس را لازم می داند یا آن که آن را با سهل انگاری و سردی تلقی می کند... و برایش فرقی نمی کند که مردم به بیدینی

برگردند یا دیندار باشند؟ در این صورت دانشمندان نیز می توانند به اعتراض برخیزند و به چنین خدایی بگویند اگر این حکومت و آیین بودن و نبودنش یکسان بود چرا پیغمبر فرستادی و یک کتاب با آن همه تشریفات نازل کردی؟ و اگر این طور نیست برای بعد از پیغمبر باید دستوری برای استوار بودن این اساس بدهی و مردم را بلا تکلیف نگذاری. ما خدایی را پرستش می کنیم که کارهایش بر اساس خرد باشد و بر خلاف گفته های عقل هیچ کاری نکند، نه آن خدایی را... که تکلیف ملت را پس از وفات پیغمبر خود برای همیشه معین نکند. چطور است که یک رئیس کارخانه که ۵۰ نفر کارمند دارد اگر بخواهد دو ماه مسافرت کند، آن کارخانه را بی تکلیف نمی گذارد، اما پیغمبر اسلام... وقتی که می خواهد برای همیشه از میان مردم خود برود، ملت قرآن را... سرگردان و متحیر می گذارد.» (آیت الله خمینی، کشف الاسرار، ص ۱۰۵ و ۱۰۶)

آنچه در این کتاب به چاپ رسیده همه مستند است. خواندن کتاب را هم به دولتمردان جمهوری اسلامی و هم به کسانی با جمهوری اسلامی سر و کار ندارند توصیه می کنیم.

یادگیری زبان فارسی: خواندن، نوشتن و صحبت کردن

گام اول، نوشته: سیمین مهاجر، مهوش شاهق، فریما صدیق مستوفی، (Ibex Publishers, Bethesda, MD) صفحات: ۲۳۶، بها (۹)

در زیر عنوان «گفتگویی کوتاه با معلمان زبان فارسی» آمده است: «در گرد همایی معلمان زبان فارسی در کنفرانس مطالعات ایرانی در سال ۲۰۰۴ که در مریلند برگزار شد...» [درصد برآمدیم] که با استفاده از زبان شیرین فارسی کتابی درسی تألیف کنیم که روش مستقیم برای آموزش این زبان باشد. تجربیات ما نشان می داد که در آموزش زبان فارسی نباید مقایسه ای با زبانی دیگر وجود داشته باشد چون بیشتر کتابهای درسی فارسی تلفیقی ست از فارسی و انگلیسی. در حالی که بیشتر شاگردان ما در دانشگاهها زبان مادریشان انگلیسی نبوده و نیست... نویسندگان کتاب، روش خود را در ۶ قسمت شرح داده اند.

«در این کتاب دو آزمون زیر عنوان «خود را بیازماید» گنجانیده شده... در آخر هر درس واژه های بیشتری در رابطه با موضوع درس گنجانیده شده... در پایان هر درس واژه نامه ای به هر دو زبان فارسی و انگلیسی داده شده است... و در پایان بخش دستور زبان، صرف بعضی از فعلها در زمانهای مختلف، واژه نامه ای از موضوعات دستوری به زبان انگلیسی و همچنین فهرستی از ریشه مضارع (زمان حال) فعلهای بیقاعده فارسی منظور شده است.»

کتاب مشتمل بر ۱۵ درس است: و در «پیوستها» نیز دستور زبان فارسی، شامل ۱۵ درس است... ناگفته نماند که کتاب همراه «سی دی» است که «معلم سی دی» مربوط به درس را با شاگردان گوش کرده و از چند دانشجوی می خواهد که تمام درس را با همدیگر و به کمک معلم تمرین کنند....»

فرهنگ اصطلاحات معارف اسلامی و اعلام

فارسی - انگلیسی، انگلیسی - فارسی، تألیف محمد علی طالقانی، نشر اسیم، تهران، مرکز پخش: مؤسسه گسترش فرهنگ و مطالعات، تلفن و دورنگار ۸۸۷۹۴۲۱۸ (۸ خط)، آدرس اینترنتی:

www.mgfm.ir، صفحات: ۶+۱۶۹+۴+۱۶۲، بها ۴۵۰۰ تومان

مؤلف در «مقدمه» فرهنگ نوشته است: «به هنگامی که برای تکمیل تحصیلات حقوق خود در دانشکده علوم اقتصادی و سیاسی دانشگاه لندن مشغول بودم، با توجه به مشکلاتی که در راه تسلط به زبان و اصطلاحات حقوقی با آن درگیر بودم، بر آن شدم که در اولین فرصت فرهنگ حقوقی انگلیسی - فارسی ای فراهم آورم. ... پس از چند سالی که استنباطی در این زمینه دست داد اندک اندک به تهیه فرهنگ مزبور شروع کردم و چنین بود که پس از بازگشت از انگلستان چند صد برگه اصطلاحات حقوقی فراهم آورده بودم. ...» «پس از انقلاب اسلامی و ایجاد مرکزی برای رسیدگی به دعاوی ایران و امریکا... چون مترجمین در برخورد با اصطلاحات حقوقی - لاتینی دچار مشکلاتی بودند با استفاده از برگه های فرهنگ حقوقی، جزوه ای فراهم آوردم مشتمل بر اصطلاحات حقوقی - لاتینی را بیج در زبان انگلیسی... جزوه مزبور چندین بار به چاپ رسید...»

مؤلف در باره طرز تهیه این فرهنگ - «فرهنگ مادر، یعنی فرهنگ دوسویه حقوقی» - در هفت قسمت توضیحاتی داده است که نشان می دهد، فرهنگ مورد بحث ما در این مقاله فرهنگی یگانه است. و حاصل سالها کار، وی از جمله نوشته است «در تهیه این فرهنگ از کتاب مستقلی استفاده نشده است، که چنین فرهنگی وجود ندارد یا دست کم من از آن بیخبرم.» طرز کارم نخست به این صورت بوده است که هرگاه در مطالعه کتابهای مربوط به فرهنگ و تاریخ و عرفان به اصطلاحی بر می خوردم آن را در دفتری می نوشتم، از اهم کتب مستشرقین دانشمند نیز که تعداد آنها متأسفانه رو به تقلیل دارد، استفاده کرده ام. و اما درباره اسما و اعلام که در این مجموعه فراهم آمده است چون نام اشخاص و کتب دوره درخشان اسلامی نخست به زبان اسپانیایی و لاتینی برگردانده شده است و در تلفظ و کتابت آنها تغییراتی روی داده و سپس به زبانهای اروپایی راه یافته است و شکل رایج آنها... با اصل عربی، فارسی، ترکی این اصطلاحات تطبیق نمی کند و مشکل افزاست، و از آن جمله است کلمه «المرایدها» که شکل اروپایی شده «المرايطون» است. این کلمه خود برخاسته از «رباط» است که در آفریقای شمالی جایگاه و خاستگاه غازیان اسلام در آن مناطق بسوده است. به علاوه با آن که در انتخاب معادلها از کتب معتبر مستشرقین طراز اول استفاده شده است گاهی آنان در میان خود دریافتن معادل اصطلاحات اسلامی هماهنگی نداشته اند، در این گونه موارد گاهی از دو برابر یا بیشتر استفاده کرده ام.» «با توجه به این که با در نظر گرفتن مدخلهای فرعی، فرهنگ حاضر روی هم رفته حدود چهار هزار اصطلاح را در هر یک از دو سویه عربی - فارسی و انگلیسی در بر می گیرد. لذا، این اصطلاحات و در واقع برگه های فراهم آمده بسیار بیشتر از این است، اما هر کتاب را آغاز و انجامی ست و ناگزیر پاره ای اصطلاحات بدان راه نیافته است.

توضیح آن که ۱۷۵ صفحه اول کتاب از قسمت راست مشتمل است بر اصطلاحات فارسی - انگلیسی، و ۱۶۶ صفحه آخر کتاب از سمت چپ مشتمل است بر اصطلاحات انگلیسی - فارسی. کتاب، حاصل سالها تحقیق مؤلف است در معارف اسلامی که اینک در اختیار علاقه مندان قرار گرفته است.

از حقیقت تا واقعیت

نوشتارهای محققانۀ حسین ملک، انتشارات سپهند، پاریس، فروردین ۱۳۸۵ / ۲۰۰۶
 (Sahand-Sharifi, R., B.P.N. 384 75723 Paris Cedex 15)، صفحات: ۱۸۰، بها
 ۱۵ یورو.

فهرست مطالب: سرآغاز؛ برگی از دفتر خاطرات من درباره حسین ملک؛ حسین ملک یکی از پرچمداران و پیشگامان حرکت روشنگری عصر جدید ایران؛ نامه ای به بنی صدر؛ از حقیقت تا واقعیت؛ قانون اساسی جمهوری اسلامی؛ ایمان چیست؟ حکومت آسمانی و حکومت زمینی؛ زبان ایمان، معجزه در اسلام
 در «سرآغاز» به امضای شورای نویسندگان مجله سپهند آمده است: «شورای نویسندگان نشریه سپهند بر آن شدند که به مناسبت سالروز مرگ شادروان حسین ملک (دهم خرداد ۱۳۸۳) سلسله نوشتارهای محققانۀ وی با عنوانهای «نامه ای به بنی صدر»... را در کتابی در دسترس همگان قرار دهد. بدون شک حسین ملک یکی از پیشگامان برجسته روشنگری درباره اسلام و رژیم آخوندی در ایران بود و در این راه تلاش پیگیری داشت. او مبارزه فرهنگی را هسته مقاومت در برابر تهاجم بیگانگان می دانست و قدرت یابی ملایان را تهاجم دوم عرب به کشورمان می خواند و معتقد بود که آخوندها با استفاده از احساسات مذهبی مردم، بر اریکه حکومت تکیه زده و از هیچ جنایتی روگردان نیستند. ملک زمانی که بنی صدر به عنوان پسر خوانده خمینی با بوسیدن دست او به ریاست جمهوری رژیم ایران ستیز ملایان دست یافت تا راه را برای تسلط آخوندها و رژیم هستی سوزشان هموار سازد و ایران را ۱۴۰۰ سال به عقب بازگرداند، نامه ای به او نوشت که نشانگر دید او از رژیم ملایان و حکومت دینی دست پخت آنان بود... او نامه ای هم به امیر پیشداد و آیت الله طالقانی نوشت که متأسفانه نامه خطاب به آیت الله طالقانی به دست نیامد... ملک تا زنده بود دست از روشنگری برنداشت و در نشان دادن راه رهایی کشور از هیچ کوششی فروگذار ننمود...»

در «برگی از دفتر خاطرات من درباره حسین ملک» به قلم هوشنگ معین زاده از جمله آمده است: «... حسین ملک یکی از این فرزندان بود، کسی که بنا به نوشته خود، در نوباوگی به علت این که منکر «الله اکبر» شده بود بر پاهایش چوب زده بودند. همانی که مادرش در روضه خوانها پای او را نیشگون می گرفت تا او را در عزای بیگانگان و سوگواری برای دشمنان ایران زمین به گریه در آورد... او که در کودکی با دیدن دایی معمم خود که در منزل آنها اقامه نماز می کرد و مدام راست و دولا می شد، سر بر زمین می نهاد و سپس می ایستاد و با نهادن دستهایش پشت گوش «الله اکبر» را با صدای بلند از گلوی خود خارج می کرد. به «چون و چرا» افتاده بود، در کهنسالی نیز با دیدن رفتار شرم آور شریعتمداران با ملت ایران به اندیشه های دوران کودکی خود بازگشت و با پشت کار بی نظیر و خصلت پژوهشگری به کنکاش در ماهیت دین و آیینی افتاد که به شریعتمدارانش این اجازه را داده بود که به جای دین مداری به دنبال دنیا مداری باشند...»

حسین ملک نامه به بنی صدر را این چنین آغاز کرده است: «آقای ابوالحسن بنی صدر بختکی که بر جان مملکت افتاده و بلایی که بر سر مردم از این بختک جمهوری اسلامی می رسد به قدری وحشت انگیز و یأس آور است که دل آدمی آرام نمی گیرد و می خواهد به هر حشیشی متوسل شود بلکه کمکی به نجات مملکت از غرق شدن نکند. ولو این که این حشیش نوشتن نامه ای به تو باشد که خود سهم بزرگی در ساختن و

پرداختن این بختک داشته ای و حتی خود را آن قدر کوچک و پست کرده ای که نمی دانی از هول کدام هلیم خودت را به عنوان سمبل دست چندم آن شهره عام و خاص کردی...»
نوشته های حسین ملک در خور تامل است. او برادر خلیل ملکی ست.

پرگشودن ها به هوای پرواز

گزینۀ ای از شعرهای لعبت والا، بنیاد توس، لندن ۱۳۸۵/۲۰۰۶، صفحات: ۱۲۷، بها ۵ پوند

کتاب آغاز می شود با مقاله ای از خانم سیمین بهبهانی با عنوان «از سالهای در غبار نشسته»، که در آن از سابقه آشنایی خود با خانم لعبت والا از پنجاه سال پیش تاکنون سخن گفته است: «آن وقتها سه دوست شاعر بودیم که دکتر صدرالدین الهی ما را سه تفنگدار شعر لقب داده بود. لعبت و فروغ و من. در همه محافل ادبی هر سه با هم حضور داشتیم. دهه سی دهه پر باری بود. شاعران بسیاری در این دهه بالیدند. شعر نیما بی در این دهه پیروان جدی پیدا کرد... و ما سه زن، ابتدای کار خود را فقط با دو بیتیهایی آغاز کردیم و بعدها هر کدام شیوه خود را پیش گرفتیم. لعبت مهربان و ساده دل... بود و در دوستی سخت پایدار. - فروغ، اما، به سبب هیجان ذاتی و همیشگی و سرخوردگیها در زندگی خصوصی، پرخاشجو، بی پروا و پر توقع بود. یک شب در منزل یکی از دوستان چنان مرا رنجاند که اشکم جاری شد اما هیچ نگفتم. فقط عهد کردم که از آن به بعد او را نبینم. و دیگر ندیدمش و افسوس که این ندیدن تا هنگام مرگ بی هنگامش ادامه گرفت...»
وی با نقل سه رباعی از خانم والا توضیح داده است که وی رنج خود و راحت «یار» را می طلبد، در شعر خود مرگ اندیش نیست و زندگی را با همه رنجهایش دوست می دارد، و در رباعی سوم، طبیعت آرام و غم آلوده او و رنج دوری از یاران همدل را که روزی در وطن هاله وار، گردش حلقه داشتند، جلوه می کند.
وی درباره شعر خانم والا اظهار نظر می کند: طبیعی ست که من هنگام مرور بر شعرهای این دوست عزیز به غزل بیش از انواع دیگر توجه کنم. اما رباعیها، بی اختیار مرا به خود مجذوب کردند...»
پس از این مقدمه، گزیده شعرهای خانم لعبت والا چاپ شده است. سی قطعه در زیر عنوان «عشق در میدانهای کهن» و ۲۰ قطعه در زیر عنوان «شناختهای نو». از شعرهای دسته اول «خسته بال» را به تمامی نقل می کنم:

لبم به ساز نهی از ترانه می ماند	دلَم به مرغک بی آشیانه می ماند
به بیکرانگی و هم آن چنان غرقم	که هر سراب به چشمم کرانه می ماند
گریز ابرو تن دشت تشنه رگبار	به عشق ما و وفای زمانه می ماند
خروش اشک به خاموشخانه چشمم	به جلوه های غم بی بهانه می ماند
تمام هستی من انتظار فردا بود	گذشت عمر، مرا چون فسانه می ماند
نماز هر سحرم آیه های بیزار است	سکوت من به دعای شبانه می ماند
به خسته بالی آن جغد عاصی ام لعبت	که هر خرا به ام اینک به خانه می ماند

و از شعرهای نیمایی «شناختهای نو»: هم اتاق.

نیمه شب پنجره را بگشودم

تا به بیرون رانم
غم تنهایی روز
عشق بگریخت
و ظلمت به درون آمد
من و تنهایی و ظلمت
هم اتاقیم هنوز

غازان نامه منظوم

سروده نوری اژدری در قرن هشتم، به کوشش دکتر محمود مدبری، انتشارات: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، تهران، ۱۳۸۱، صفحات: ۴۰۷، بها ۳۲۰۰ تومان

فهرست مطلب کتاب مفصل و مشتمل بر بیش از دویست عنوان است.

آقای دکتر مدبری در مقدمه کتاب نوشته است: «از عصر ایلخانی و قرن هشتم هجری، چهار منظومه تاریخی برجای مانده است که هرچند از نظر ادبی امتیاز خاصی ندارد، اما متضمن فواید تاریخی و لغوی بسیاری هستند که تاکنون هیچ یک از آنها به چاپ نرسیده است. نسخ خطی این منظومه ها غالباً منحصر به فرد و خارج از ایران است... ۱- در تاریخ منظوم مغول یا شاهنامه منظوم از شمس الدین کاشانی... ۲- چنگیزنامه یا شاهنشاه نامه از احمد تبریزی؛ ۳- ظفرنامه از حمدالله مستوفی... ۴- غازان نامه از نورالدین اژدری که به نام سلطان اویس جلایری در ۷۶۳ به اتمام رسیده است؛ از این کتاب تنها یک نسخه خطی موجود است که در سال ۸۷۳ هجری در تبریز کتابت شده است. سراینده غازان نامه از شاعران گمنام اواخر عصر ایلخانی و معاصر با آل جلایر است که از او نامی در کتب تذکره و تاریخ و ادب نیامده است. شاعر در مقدمه این مثنوی نه بار به تخلص خود - نوری- اشاره کرده است. «تنها اطلاعاتی که از او در دست است مربوط می شود به مقدمه مثنوی کوتاهی که احتمالاً پس از وفات او توسط کاتب نسخه منحصر به فرد غازان نامه در یک قرن بعد از وی نوشته شده است.»

«این منظومه ۸۷۰۹ بیت به وزن شاهنامه فردوسی و به تقلید از آن اثر در ذکر تاریخ ایلخان بزرگ-

غازان خان محمود- سروده شده است.»

«از خصوصیات دیگر این منظومه، آوردن واژگان فراوان فارسی کهمن است که غالباً در متون نظم و نثر قرون نخستین دری به کار می رفته.... که فهرستی از آنها در پایان کتاب نقل گردیده است مانند، آکچ، ارمان، اثریر، ایشه، تر، تلاج، جبیره، داشاد، روانخواه، زاور، هباک، هیدخ و...».

صوابنامه

اغلاط چاپی مجلدات ده گانه تفسیر شریف کشف الاسرار و عدة الابرار

از دکتر احمد مهدوی دامغانی، به اهتمام دکتر سعید واعظ، ضمیمه مجله آینه میراث، فصلنامه ویژه نقد کتاب، کتاب شناسی و اطلاع رسانی در حوزه متون، دوره جدید، سال پنجم، ضمیمه شماره ۱۳، سال ۱۳۸۶، تهران (خیابان انقلاب اسلامی، بین دانشگاه و ابوریحان، شماره ۱۳۰۴. صفحات: ۵+۱۲۳، بها

ده هزار ریال

استاد دکتر احمد مهدوی دامغانی در آغاز این تحقیق نوشته است: «بعد الحمد و الصلوه، از اواخر سال یک هزار و سیصد و شصت تا اواسط سال یک هزار و سیصد و شصت و یک که این فقیر الزاماً مقیم «اوین» [بخوانید: زندان اوین] بود- و همچنان که بارها گفته و نوشته ام.... بار دگر می گویم که من بنده آن اقامت الزامی را از الطاف و نعم عظیم حق تعالی جل جلاله نسبت به خود می دانم چرا که در آن «وادی خاموشان» که هیچ امیدی به کسی جز پروردگار عالم نیست، حالت روحانی خوشی داشتم... با خوب و بد آن می ساختم و از غذای حلال و نماز اول وقت نیز بهره مند بودم. و به راستی، و خدا را شکر، که هیچ گونه گله و اعتراض هم از آن «شر قلیل» که موجب «خیر کثیری» شد از هیچ کس و بر هیچ کس ندارم. زیرا آن حادثه منشأ برکات بسیاری بر ایم گردید که از جمله آن فراهم آوردن همین رساله است....»

آقای دکتر مهدوی دامغانی در زندان اوین ده جلد کتاب کشف الاسرار و عدة الابرار، تصحیح علی اصغر حکمت استاد دانشگاه تهران را از آغاز تا پایان به دقت خوانده و غلطهای چاپی آن را یادداشت کرده و اینک به پیشنهاد آقای دکتر سعید واعظ آن را به چاپ رسانیده است.

پیشنهاد این بنده آن است که هر کس دوره ده جلدی کشف الاسرار را در اختیار دارد باید این صوابنامه را به دست بیاورد و غلطهای فراوان چاپی کتاب خود را بر اساس این صوابنامه تصحیح کند. بر نویسنده این سطور معلوم نگردید به چه علت نام رشیدالدین ابوالفضل میبیدی، مؤلف کشف الاسرار و عدة الابرار نه در روی جلد صوابنامه و نه در «مقدمه» آن نیامده است. اگر در انتساب تفسیر به میبیدی تردیدی وجود دارد کاش در «مقدمه» به آن اشاره می گردید.

«آران» نه «آذربایجان»، «ترک زبان» نه «ترک»

نگارش کیکاووس هومان، پائیز ۱۳۸۵، ناشر (؟)، صفحات: ۱۸۷، بها ۱۷۰۰ تومان

فهرست مطالب: پیشگفتار؛ بخش نخست: جمهوری آذربایجان نامی ست مجعول و نادرست؛ بخش دوم: خام اندیشی و رؤیای یکپارچگی آران و آذربایجان؛ بخش سوم: موقعیت جغرافیایی و پیشینه تاریخی و فرهنگی آن؛ بخش چهارم: ۱- موقعیت جغرافیایی آذربایجان، ۲- قومیت مردم آذربایجان، ۳- زبان مردم آذربایجان؛ بخش پنجم: چگونگی دگرگونی زبان پهلوی مردم آذربایجان به ترکی؛ بخش ششم: هوشیاری و عبرت: ۱- ردّ باوه ای زیر عنوان «ستم فارس ها بر هم میهنان آذری»، ۲- نقدی بر هزلیاتی به عنوان لطیفه درباره هم میهنان آذری، ۳- درباره لهجه های محلی و آموزش زبان ترکی؛ بخش هفتم: ۱- بران کوده (نمونه های از زبان پهلوی که مردم آذربایجان پیش از دگرگونی زبانشان به آن تکلم می کرده اند)؛ بخش هشتم: نقشه جغرافیایی ایران و آران مربوط به اوایل سده هیجدهم میلادی

در شرایطی که هیأت حاکمه جمهوری اسلامی به تمامیت ارضی ایران کاملاً بی اعتناست، نگارش چنین کتابی و چاپ آن در ایران مغتنم است. به یاد داریم که چند سال پیش وزیر امور خارجه جمهوری آذربایجان به ایران آمد تا از سید محمد خاتمی رئیس جمهوری اصلاح طلب ایران برای سفر به آن جمهوری دعوت کند. وی در کنفرانس مشترک خبری که با حضور کمال خرازی وزیر امور خارجه ایران در تهران

تشکیل شد، تمام ترک زبانان سراسر ایران را تبعه جمهوری آذربایجان نامید، و خرازی مطلقاً به وی اعتراضی نکرد. بعد خاتمی و خرازی هر دو به جمهوری آذربایجان رفتند و در دو سه روز اقامت در آن جا با آن که رئیس جمهوری ایران در چند مجلس سخنرانی کرد، مطلقاً به سخنان یابو وزیر خارجه جمهوری آذربایجان اشاره ای نکرد و بدین ترتیب بر گفته های وی مهر تأکید گذاشت، و رئیس جمهوری آذربایجان، پسر حیدر علی اف معروف را به ایران دعوت کرد، و جمهوری اسلامی از وی چند روز در تهران در کاخ سعد آباد پذیرایی کرد. ما این موضوع را در یکی از سرمقاله های ایران شناسی به شرح مطرح ساختیم و به آن اعتراض کردیم. از طرف دیگر آن جمهوری واقع در شمال رود ارس هر سال کنگره ای جهانی از آذربایجانیان در یکی از شهرهای دنیا تشکیل می دهد با شعار ادغام آذربایجان ایران در جمهوری آذربایجان، و نقشه آذربایجان متحد را نیز چاپ می کنند. این موضوع را ما نیز در ایران شناسی به تفصیل همراه نقشه های مربوط چاپ کرده ایم. ولی دولت اسلامی تاکنون هرگز به این موضوع مهم کمترین توجهی نکرده است.

در چنین شرایطی چاپ کتاب «آران» نه «آذربایجان»، «ترک زبان» نه «ترک» نوشته آقای کیکاووس هومان بسیار مقتمن است.

مرگ دانش در ایران

نویسنده و گردآورنده: آراکل خواجه توریانس، شرکت کتاب، لوس آنجلس، چاپ دوم ۲۵۶۶ شاهنشاهی / ۲۰۰۷ میلادی.

فهرست کتاب مفصل است در زیر ۱۱۷ عنوان که در پان کتاب چاپ شده است.

مؤلف کتاب از آرامنه ایران است و اهل سبزواری که با انقلاب اسلامی وطن را ترک گفته است.

آقای خواجه توریانس در پیشگفتار این موضوع را مطرح کرده است: «در حالی که باستان شناسان، در سراسر جهان برای روشن شدن گوشه های تاریک حقایق تاریخی به کاوش در اعماق زمین می پردازند.... با کمال تأسف می بینیم که عده ای نادان جاهل به عنوان تاریخ نویس که کتابی چند بر دوش دارند کوشش کرده و می کنند، تا حقایق تاریخ کشور ما را در لایه ای از دروغ و تزویر پنهان نمایند تا از این راه تحسین فرمانروایان جابر وقت، و شاید هم با هدا یای آنان به زندگی زالوصفانه خود رونقی بخشند و آیندگان نیز به درستی در نیابند که خادمان و خاتنان به کشور ما چه کسانی بوده اند. برای روشن شدن علل تیره روزی امروزی کشورمان... چاره ای به نظر نمی رسد جز این که به کاوش و پژوهشی در دل تاریخ بپردازیم. مؤلف برای اثبات این مطلب، و به عنوان مثال اعتقاد عوام را در خسوف ذکر کرده است که آنان معتقد بودند «هنگام خسوف اژدهایی دارد ماه را می خورد و چاره آن است که به پشت بامها رفته و مس بزنند (برای این کار از دیگهای مسی بهره می گرفتند) تا از صدای آن اژدها ترسیده و ماه را رها کند.» در حالی که صدها سال پیش، ایرانیانی مانند ابوالهثیم، فخرالدین اسعد گرگانی و حافظ و جامی با آن که نه ستاره شناس بوده اند نه منجم به صورت علمی از خسوف یاد کرده اند.

مؤلف پس از پیشگفتار، و در «رمز بقای کشور کهنسال ایران در چیست؟»، در زیر عنوان «سفری داریم به درون بیکران ادب پارسی» از صفحه ۱۶ تا پان کتاب (۱۹۲) داستانهای از این گونه آورده است:

امیر معزی و ملک‌شاه سلجوقی، داستان‌هایی از زیب النساء، ایرج میرزا و حاج حسین آقا ملک، مهستی گنجوی و آزمون سرابندگی، ملک الشعرا بهار و آزمون سرابندگی: جامی و چهره‌دکانداران دین، بازرگان و خادم، و رباعیاتی از عبید، گور ابوحنیفه و شاه اسمعیل صفوی، شاه اسمعیل صفوی و خوردن گوشت آدمیزاد، هشدارهای سرابندگان نامدار ایران درباره شیخ و زاهد، زاهد و گربه نماز خوان، سخنی از وحشی بافقی...
 کتاب مرگ دانش در ایران، «جنگ» مانندی ست که ویراستاری آن را خانم دکتر طلعت بصاری (قبله) و ویراستاری اشعار آن را آقای مسعود سپند انجام داده اند.

ترور در حکومت الهی

نوشته کورت ولدان - نماینده کنگره امریکا، ترجمه دکتر مسعود انصاری، شرکت کتاب (Ketab Corp, 1419 Westwood Blvd, L.A. CA., 90024)، ۲۰۰۶/۱۳۸۵، صفحات، ۲۲۱، بها (؟)
 فهرست گفتارها: پیشگفتار برگرداننده؛ فصل اول - آنچه که شما باید بدانید، در زیر ۴ عنوان؛ فصل دوم - علی گزارش می دهد، در زیر ۹ عنوان؛ فصل سوم - علی گزارش می دهد، ۲۹-۲۷ آوریل ۲۰۰۳، در زیر یک عنوان؛ فصل چهارم - علی گزارش می دهد، ۱۸-۱ ماه مه ۲۰۰۳، در زیر یک عنوان؛ فصل پنجم تا شانزدهم، علی گزارش می دهد ۲۲-۱۲ ژوئن ۲۰۰۳ تا ۲۳ سپتامبر ۲۰۰۴؛ فصل هفدهم - نتایج و توصیه ها، در زیر ۲۷ عنوان، فهرست راهنما؛ شناسه علمی دکتر مسعود انصاری؛ سایر نگارشات دکتر مسعود انصاری
 در پیشگفتار کتاب آمده است که گرچه «آقای کورت ولدان نماینده کنگره امریکا از ایالت پنسیلوانیا که نیابت ریاست کمیته اطلاعاتی و نظامی مجلس نمایندگان را نیز برعهده دارد، این کتاب را برای آماده کردن مردم امریکا از کاستیهای سازمانهای اطلاعاتی امریکا به رشته نگارش درآورده است، ولی در سراسر کتاب سخن از توطئه های تروریستی جهانی حکومت جمهوری ملایی در ایران است که از نظر سازمانهای اطلاعاتی امریکا پنهان مانده به میان آورده است...».

نویسنده در بخشی از کتاب وضع ورشکسته کنونی کشور ایران را با وضع رژیم پادشاهی پیش از انقلاب مقایسه کرده و برای مثال می نویسد «در سال ۱۹۷۹ در آمد سرانه ملی ایران هر نفر ۲۳۰۰ دلار بود و امروز در حدود ۷۵۰ دلار در سال می باشد...» در آمد فروش نفت در ایران از سال ۱۹۵۴ تا ۱۹۷۹ یعنی در حدود ۲۵ سال مبلغ ۱۳۸ میلیارد دلار بوده ولی تنها در سال پیش (۱۳۸۴) به بیش از پنجاه میلیارد دلار رسیده است. «مجله Forbes در ماه مه ۲۰۰۴ علی اکبر هاشمی رفسنجانی را در فهرست ثروتمندان جهان در ردیف هفدهم قرار داده است. و به نقل از روزنامه «دیلی تلگراف» انگلیس آورده است که: «افعی جمهوری سلاح چندین سر دارد، رژیم تهران از گروهها و جریانات شبه نظامی در تمام کشورهای عرب و مسلمان پشتیبانی می کند...» نویسنده کتاب «حکومت جمهوری ملایی در ایران و اقدامات آن را به عنوان یک حکومت تمام عیار تروریستی موضوع بحث کتاب خود قرار داده است.»

برگرداننده، فهرستی از استاد و مدارک وابسته به مطالب مورد بحث در کتاب را در پایان کتاب چاپ کرده و برگرداننده نیز همین کار را در پایان کتاب انجام داده است.
 آقای دکتر مسعود انصاری در پایان پیشگفتار توضیح داده است که روزنامه «وال استریت جورنال» مورخ

۱۳ ژوئیه ۲۰۰۶ در معرفی این کتاب نوشته است «فردی را که آقای کورت ولدان ... با نام مستعار «علی» معرفی کرده، فریدون مهدوی، وزیر بازرگانی در رژیم پیشین بر شمرده است.» خوانندگان کتاب از برخی از مطالبی که در گزارشهای «علی» آمده است کم و بیش ممکن است مطلع باشند، ولی «علی» به اصطلاح «دانای کل» است و نویسنده کم و کاستیهای سازمانهای امریکایی را به روشنی نشان می دهد.

اگر «برگرداننده» کتاب معادل رایج برخی از کلماتی مانند: همبودگاه (ص ۴۹)، «فروهنده» (ص ۶ و ۸)، شهیدگی (ص ۸)، «فروزه» را در زیر صفحات مربوط می نوشتند، البته برای خوانندگانی نظیر نویسنده این سطور بسیار سودمند واقع می شد.

گنج روان

دقتر اول - جلد اول: تحلیل و تفسیر مثنوی از منظر روانشناسی

نویسنده: علی عربیان، انتشارات آشنا (اصفهان، خیابان فیض، پل خواجو، جنب بانک صادرات، نبش کوی باغ نگار)، ۱۳۸۵، صفحات: ۴۰۳+۸، بها ۵۰۰۰ تومان

فهرست مطالب: مقدمه نویسنده؛ توضیحی بر گنج روان؛ پیشگفتار؛ ویژگیهای مجموعه گنج روان؛ فصل اول - در بحر مثنوی؛ در زیر ۱۷ عنوان؛ فصل دوم - نی نامه، در زیر ۱۳ عنوان؛ فصل سوم - داستان پادشاه و کنیزک، در زیر ۱۵ عنوان؛ فصل چهارم - حکایت طوطی و مرد بقال، در زیر ۹ عنوان؛ فصل پنجم - داستان پادشاه جهود، در زیر ۸ عنوان

در پشت جلد کتاب نوشته شده است: «مثنوی برای بازسازی فرهنگها و ایجاد یک فرهنگ جهانی بر پایه عشق به حقیقت، آزادی و محبت سروده شده است تا (نقد حال خویش) را در آن دریا بیم. درک جنبه جهانی آن تاکنون به دلیل عدم مطالعات تطبیقی و میان فرهنگی کمتر امکان پذیر بوده است. در این زمینه ها اهتمام ما تکیه بر مطالعات تطبیقی روانشناسی امروز و تقریب جنبه های معنایی مثنوی با آن بوده است.»

کتاب با نوشته استاد محمد مهریار شروع می شود که در آن، این پرسش مطرح گردیده است: راستی این گنج روان چیست که از آن شگفت تر چیزی در این جهان یافت نمی شود و گاه به جان و دل هم تعبیر می گردد؟ عاشق می شود، شب تا به صبح ستاره می شمارد... همنشین خوشه پروین است و ستاره شمار به انتظار یار... این گنج روان آدمی ست که دوست می دارد و در همان حال کینه می کشد....»

در «مقدمه نویسنده»، نوشته آقای علی عربیان آمده است: «... در کلاسهای ویژه ای که داشتم، به کمک فرزنانگان شهر اصفهان، «انجمن مثنوی پژوهان ایران» را به عنوان یک «NGO» تأسیس کنم.» «شرح حاضر که «گنج روان» نام دارد عمده شامل سخنرانیهای این جانب در جمع انجمن مزبور بوده و این نام از مثنوی و دیوان شمس گرفته شده: «وعده اهل کرم گنج روان/ وعده ناهل شد رنج روان» تا گویای کار روانشناس بر مثنوی باشد و موضوع این شرح جنبه های روانشناسی و تربیتی مثنوی ست.

«روان» دروازه مرکب «گنج روان»، نشانگر پویایی بسیار و انتقال پذیری شگفت انگیز مفاهیم ارجمند این کتاب (مثنوی معنوی) در ذهن و اندیشه دانشمندان و صاحب نظران است و حکایتگر پویایی، نفوذ و تأثیر گذاری حقایق مثنوی بر روح هستی ست.»

در زیر عنوان «سپاس و تقدیر» از استادان بزرگواری که راهنما و مشوق مؤلف بوده اند سپاسگزاری شده است. علاقه مندان مثنوی مولانا جلال الدین باید در انتظار چاپ دفترها و جلدهای بعدی گنج روان باشند.

فصلنامه هستی

در زمینه تاریخ، فرهنگ و تمدن (وا بسته به ایران سرای فردوسی)

صاحب امتیاز و مدیر مسؤول: محمد علی اسلامی ندوشن، دوره دوم، سال هشتم، شماره ۲۸، زمستان ۱۳۸۵.

فهرست: مقاله‌ها: از فکر چه خبر؟: محمد علی اسلامی ندوشن؛ شیراز در عهد آل بویه: شیرین بیانی؛ پیش اخلاقی ایرانیان: اطلس اثنی عشری؛ از پاسارگاد تا توس؛ بازخوانی دوره ده ساله «هستی»؛ تأملها: ایران پای می فشارد. یک سرمشق خوب؛ فرهنگ و اقتصاد؛ چرا حقیقت خانه به دوش است؟ از خلال روزنامه‌ها؛ هوای تهران چقدر آلوده است؟؛ هزاران میلیارد تومان؛ چند کتاب رسیده به دفتر «ایران سرای فردوسی»؛ نامه رسیده به دفتر «هستی»، راهیان سفر بی بازگشت؛ آخرین سال «هستی»، چند کتاب از محمد علی اسلامی ندوشن.

فصلنامه هستی مجله غیر وابسته به جمهوری اسلامی، در آذر ۱۳۷۱ شماره «پیشاهنگ» خود را منتشر کرد. در بهار ۱۳۷۲ انتشار آن آغاز شد که سه سال به طول انجامید. پس از یک دوران توقف چهار ساله، بار دیگر در سال ۱۳۷۹ انتشار مرتب آن آغاز گردید که تا این شماره ادامه یافته است.

با کمال تأسف در این شماره آقای دکتر اسلامی ندوشن در زیر عنوان «آخرین سال هستی»، اعلام کرده است که هستی پس از ده سال انتشار، سال آینده متوقف خواهد شد. ما باید به کارهای دیگر برسیم. البته دفتر «ایران سرا» برقرار خواهد بود و دوستان می توانند تماس خود را با ما نگاه دارند.» (ص ۷۸)

در سرمقاله «از فکر چه خبر؟» می خوانیم: آیا فکر در کشور ما جریان عادی؟ این سؤالی ست که با قدری نگرانی به ذهن می رسد...» این سؤال بسیار تأمل انگیز و ساده در خاطر می گذرد که نبرد ما و به خصوص در شهر تهران فکر در چه مرتبه و منزلتی ست. نخست نگاهی بر مطبوعات بیندازیم. به غیر از خبرهای عادی و گزارشهای رسمی و «حوادث»، دو موضوع به تفصیل از آنها یاد می شود: یکی ورزش و دیگری سینما که این هر دو وزنه خود را بر پایه سرگرم کنندگی جوانان گذارده اند. به ندرت می توان سراغ مطلبی در روزنامه‌ها گرفت که در قلمرو فکر قرار گیرد...»

در زیر عنوان «هزاران میلیارد تومان» آمده است: «آقای محمود احمدی نژاد در جمع پرشور شهرستان محمود آباد تأکید کرد که «کسانی که با یک تلفن هزاران میلیارد تومان پول بیت المال را در اختیار گرفته اند، مانع از اجرای عدالت می شوند.» (اطلاعات ۱۸ آذر ۵۸) سؤال این است که آیا اینان در داخل خاک ایران، در زیر چشم قانون، این کار را کرده اند یا در خارج از حیطه قلمرو کشور؟ نویسنده در پایان این پرسش را مطرح کرده است: «پس آن وعده‌های آغاز انقلاب چه شد که «اقتصاد توحیدی» را نوید می داد؟

در هر حال جای تأسف بسیار است که چنین فصلنامه‌ای در شرایطی قرار گرفته است که به ناچار اعلام می کند این شماره، آخرین شماره «هستی» ست.

نامه ما و اهل نظرها

نوشته است: خوشبختانه «... کارگزاران کانون
بررسیهای ایران و خلیج فارس»... پیشنهاد
بنیاد فرهنگ ایران در استرالیا را پذیرفتند و
نام زیبای «پارس» را بر نام «خلیج» افزودند و
در نتیجه این کانون در دانشگاه حیفا از این پس
به نام: Meir and Miriam Ezri Center
for Iran and Persian Gulf Studies
خوانده می شود.

در شماره چهارم سال هیجدهم ایران
شناسی (زمستان ۱۳۸۵) نوشتیم که دانشگاه
حیفا در اسرائیل به مناسبت آغاز کار
Meir and Miriam Ezri Center for Iran
and Gulf Studies از آقای هومر ابرامیان
ساکن استرالیا دعوت کرده بوده است که در
این آیین شرکت نماید. وی به علت این که
دانشگاه حیفا به جای نام شناخته شده Persian
Gulf لفظ Gulf را در عنوان مرکز خود به کار
برده است، از قبول این دعوت عذر خواسته و
طی نامه ای از آن دانشگاه خواسته است یا «نام
Gulf را از روی کانون بررسیهای ایران
بردارید و یا آن را به همان نام تاریخی اش که
Persian Gulf است بنامید.»

اینک آقای ابرامیان به ایران شناسی

نگاهی
به کارنامه سیاسی

دکتر محمد مصدق

تحقیق
جلال مسینی

شرکت کتب



Ketab Corp.
1419 Westwood Blvd.
Los Angeles, CA 90024 U.S.A.
Tel: (310)477-7477



کتابفروشی
شرکت کتاب

۷ روز هفته
۱۰ صبح تا ۸ شب

- انواع تابلوهای خوشنویسی (اصل و چاپ)
- مجموعه ای بی نظیر از بهترین کتاب های فارسی و انگلیسی مربوط به ایران
- بیش از ۱۰۰۰ عنوان نوار و کامپکت دیسک موسیقی اصیل، سنتی فولکلور و کودکان که مجموعه آن را در هیچ کجا پیدا نمی کنید
- مجموعه ای از زیبا ترین کارت های تبریک و کارت پستال برای مناسبت های مختلف
- مجموعه ای بی نظیر از نشریات فارسی منتشره در سراسر جهان
- بزرگترین کتابفروشی ایرانی در خارج از کشور
- نشریات روزانه، هفتگی، ماهنامه ها و فصلنامه های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و هنری

(310) 477-7477

خارج از لوس آنجلس

1-800 FOR-IRAN

3 6 7 - 4 7 2 6

Website: www.ketab.com

کتابفروشی شرکت کتاب

1419 Westwood Blvd.,
Los Angeles, CA 90024

Santa Monica و Wilshire بین

E-mail: ketab@ketab.com



ENCYCLOPÆDIA IRANICA

Edited by
Ehsan Yarshater
Center for Iranian Studies
Columbia University

VOLUME XIV
Fascicle 2
GAZI DIALECT—ISRAEL II
Published

Fascicle 3
ISRAEL II—JADE
Published

Published by
ENCYCLOPÆDIA IRANICA FOUNDATION
New York

Distributed by
EISENBRAUNS INC.
Winona Lake, Indiana
(574) 269-2011

Please visit our website at
www.iranica.com

Memoirs of Years of Service

Jalal Matini

Adding to the four articles about his civil service published in previous issues of *Iranshenasi*, in this issue Matini writes further about his tenure as the chancellor of Ferdowsi University.

the lands of people in Mazandaran.

The question here is whether the British exiled Reza Shah because of those acts or because he was not looking out for their interests in Iran. We know that he put an end to the autonomy of Sheikh Khaz'al in Khuzestan, over the various objections of the British. On the other hand, the last Qajar King, Ahmad Shah, acted in accord with British interests, receiving a monthly stipend of 15,000 tomans. He kept Vosuq al-Dowleh as Prime Minister so that he could sign the 1919 agreement with the British and the British rewarded the signers of the agreement with large sums. He also, despite British desires for an east-west rail line, had the trans-Iranian railway run from south to north. It seems that the British government was punishing Reza Shah by exiling him and his family to Mauritius, an obscure island in the Indian ocean off the coast of Africa.

This article examines what has been written about the events of 1941. It specifically looks at the writings of four eyewitnesses who were directly involved in the events between 1941 and 1944:

1. The memoirs of Abbasqoli Golshaian.
2. The memoirs Soleyman Behbudi.
3. The memoirs of Her Highness Shams Pahlavi.
4. The memoirs of Ali Izadi.

This issue contains detailed excerpts from Golshaian and a summary version of Behbudi's account; the next issue will contain the memoirs of the other two individuals.

The Constitutional Period in Khorasan

Hassan Amin

This article examines how the people of Khorasan looked at the Constitutional movement, especially since, unlike most other places in Iran, Khorasan remained steadfastly loyal to the Qajar Dynasty. The article discusses under six headings the backwardness of the Korasanis with respect to the Constitutional movement and notes that in Khorasan there was a minority in favor of the movement. It also examines the Constitutional movements in such cities of Khorasan as Meshed, Sabzevar, and Shahrud.

Reza Shah, British Prisoner of War

Jalal Matini

In the fall of 1941, during the reign of Reza Shah Pahlavi, British and Russian forces attacked Iran from land, sea and air under the pretext of there being several thousand Germans in the country. Reza Shah summoned the British plenipotentiary and the Russian ambassador and in the presence of the undersecretary of foreign affairs asked them what the purpose of the attack was. They said that they had no intention other than expelling the Germans from Iran. The Shah said that he would expel them himself, cut his ties with Germany, and align Iran with them. He asked them to tell their forces not to go further into the country. They said they would have to consult with their governments on the matter. During those days, Reza Shah said that the purpose of the allied attack was his removal from the throne. He asked that the national assembly be convened so that he could abdicate, because his army, however strong, was no match for tanks and planes. He thought that after his abdication he could go to somewhere in South America or Canada. He wrote to President Roosevelt calling on him, as the standard-bearer of democracy in Iran, to request that the two countries vacate Iran. Roosevelt's reply was to the effect that Iran, given its neighborly relations with the two invading countries, should try to settle the issue amicably, as they did what they did out of necessity. Meanwhile Radio London began to attack Reza Shah severely. On September 16, 1941, on the advice of his Prime Minister Foroughi, Reza Shah abdicated in favor of his son Mohammad Reza. Mohammad Reza appeared in Parliament and took an oath, but the representatives of Russia and Britain did not attend the meeting and asked Foroughi to take the reins of government.

For the British, Reza Shah's abdication was the first step in the process of exiling him and his family as prisoners of war to remote parts of the empire. They spent some time on the island of Mauritius and were later transferred to Durban and Johannesburg, where Reza Shah died in 1946.

When we think of the British exiling prisoners of war to far-off places, Napoleon's name comes up; he was exiled to St. Helena in 1815 after the battle of Waterloo. This is in no way to compare Reza Shah to Napoleon. The former, despite his unforgettable contributions to his country, committed, especially in the last years, reprehensible acts such as ignoring the constitution, treating dissidents harshly, and confiscating

United States by Professor Ehsan Yarshater. Khaleghi-Motlagh was interviewed in Tehran for the occasion. A complete transcript of the interview appears in this edition of *Iranshenasi*. Among the topics covered in the interview were:

Khaleghi-Motlagh's editing follows the western practice of "the more difficult reading is the preferred reading." For nearly ten years he examined some 50 manuscripts and from them chose 15 on which to base his edition. The number was actually 16, because the Florence ms. contains the first half and the Karachi ms. the second. He also used the Bondari translation, which is based on an earlier ms. than any now extant.

In response to the criticism that he placed undue emphasis on the Florence ms. (dated 614 AH), Khaleghi-Motlagh responded that this is not correct. He said that in an article published in the journal *Nameh-ye Baharestan*, he noted that he had deleted several hundred verses found in the Florence ms. and added several hundred from other mss.

In response to a query about which writings or authors influenced him in his editing, he mentioned works of N Ideke, Rukert and Wolff.

One questioner pointed out that from his writings the story of Rostam and Esfandiar seemed to have been particularly captivating to him, and wondered why.

Khaleghi-Motlagh stated that in the *Shahnameh* there are many stories about the battle between right and wrong, the most famous being the story of Faridoun and Zakhak. One can even say this about the epic battles between Iran and Turan. Also found in the work are stories that contain dramatic elements which are termed "conflict" by western writers. This is not a physical conflict but a conflict of ideas and beliefs. We see such conflict in the stories of Rostam and Esfandiar, Bahram Chubin and Parviz, and others. The dramatic elements in the story of Rostam and Esfandiar are developed to a greater degree than in the other tales. We are not dealing in this story with the conflict between right and wrong; rather we see a clash of beliefs. Because drama is almost unknown among Iranians, we tend to see the story in terms of who is right and who is wrong; whereas the story is about contending rights, where both parties have justice on their side.

In comparing the *Shahnameh* to the epics of other nations, Khaleghi-Motlagh says that he finds none of the other epics to be comparable to Ferdowsi's work, whether it be from the point of view of its cultural burden, his understanding of the national psyche, or from the standpoint of its language and virtuosity. It should also be noted that most of the other epics are oral, while the *Shahnameh* is a written work.

Achaemenian rule another page in Jewish history.

Another reason to reject their claim of being Iranian is the fact that they removed the lion and sun from the Iranian flag and replaced it with the Sikh symbol called the Khanda. Similarly they changed the name of the Iranian Red Cross Society from the Red Lion and Sun Society to the Red Crescent Society, which is used in Arab countries. They have also excised all the stories of the *Shahnameh* from school textbooks. Moreover, in the last three decades, they have not shown the slightest concern for the territorial integrity of Iran. (There have been several articles in *Iranshenasi* on this matter.)

The Jews of Central Asia and the Persian Language

Ali Sajjadi

The writer had the opportunity to travel to Israel in 2006 and speak with a number of Israelis of Iranian origin, a community that is estimated to number 300,000. He writes that he found the Israelis of Iranian origin very fascinated by Iran. The third and fourth generations of these people speak Persian or at least understand the language. Upon his return, Sajjadi discussed this matter with a Tajik colleague, Daryush Rajabian, and from him learned several significant things about the Jews of Central Asia. The Jews of Central Asia have a very ancient lineage. These Jews, whether from Tajikistan or Uzbekistan, speak Persian. The Jews of Tajikistan played an important role in the spread of culture there, especially in the fields of music and cinema. The article mentions several prominent Jewish film makers and musicians of Central Asia and their works.

On the Occasion of the Publication in Iran of the *Shahnameh* edited by Khaleghi Motlagh

At long last a complete offset edition of the *Shahnameh* edited by Khaleghi-Motlagh has been published in Iran by the Great Islamic Encyclopedia Foundation. The work was originally published in the

has written letters to the Pope, the president of the United States, the chancellor of Germany and the prophets of old, calling on them to mend their ways. He has termed the Holocaust a myth and called for Israel, a member of the United Nations, to be wiped off the map. He would also have said that he had invited Mr. Ahmadinezhad to the university to air his views before the students and faculty in order to show him that there was freedom of expression in the US. Then he would have invited him to take the floor and give his speech, after which there would have been an opportunity for questions. Then he would have thanked him for his participation in the event.

A few of those who contacted Matini pointed out that though he spoke of politeness and protocol, the Islamic republic of Iran has demonstrated that it has no respect for international agreements and pacts. For example, at the beginning of the Islamic Revolution the American embassy, which by international law is considered United States territory, was occupied by Iranians. More than 50 people were held hostage for 444 days and paraded blindfolded before the domestic and international press. Those who contacted Matini also pointed to the fatwa against Salman Rushdie, author of *The Satanic Verses*, and to the execution of more than 3,000 political prisoners in several days by order of Ayatollah Khomeini. One of Matini's interlocutors asked what made him think that the President of Columbia was not acting according to the desires of the American people in insulting Ahmadinezhad for the offense of holding their embassy.

In response to the question of whether Bollinger's insulting remarks were a slight to all Iranians, Matini responded absolutely not. This is because that, although Ahmadinezhad and other officials have held Iranian identity cards for the last three decades, none of them is in any sense of the word an Iranian ruler. Does anyone recognize the Arabs, who invaded Iran in the 7th century and ruled Iran for more than two centuries, or the Mongols who ruled several centuries later as Iranians? Merely ruling over Iran and its 70 million inhabitants does not make Ahmadinezhad and his colleagues Iranian, because they have not paid the slightest attention to the history, the culture, the proud heritage and the customs of Iran; rather, they have been officially hostile to them.

The writer of the article quotes speeches of Ayatollah Khomeini and his colleagues that attack Iran and being Iranian, considering them to be at odds with being Muslim. He also cites works that characterize the Achaemenian king Cyrus in the vilest terms, or that term the 1200 years of Achaemenian, Parthian, and Sasanian rule 1200 years of silence and the rule of obscure, alien, non-Iranian tribes over Iran, or they call

Abstracts of Persian Articles*

Were I the President of Columbia University

Jalal Matini

Several months ago, Lee Bollinger, President of Columbia University invited the President of the Islamic Republic of Iran, Mahmud Ahmadinezhad, who was in New York to attend a meeting of the UN General Assembly, to speak at the University. Some Americans and Iranians took President Bollinger to task for inviting a person like Ahmadinezhad to a reputable university like Columbia. Others criticized him for insulting Ahmadinezhad in his introductory remarks.

Matini writes that after the event, several people asked him whether he condoned President Bollinger's actions, since he (Matini) had been a professor and chancellor of Ferdowsi University in Meshed. They also asked him whether by insulting Ahmadinezhad, did Bollinger not insult all Iranians.

To the first question, Matini says that if he were in Bollinger's place and had freedom of action, then he would not have invited Ahmadinezhad in the first place. But if forced to do so, he would have observed standards of decorum. However, he would have said in his introductory remarks that President Ahmadinezhad has said and done some odd things during his term as president of Iran. For example, he

* All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.

Jalal Matini	Reza Shah, British Prisoner of War	29
Hassan Amin	The Constitutional Period in Khorasan	30
Jalal Matini	Memoire of Years of Service (part 5)	31

Contents

Iranshenasi

New Series

Vol. XIX, No. 3, Autumn 2007

Persian

Articles	383
Selections	537
News of Iranian Studies and Related Events	546
Short Reviews	564
Communications	584

English

Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	Were I the President of Columbia University	25
Ali Sajjadi	The Jews of Central Asia and the Persian Language	27
	On the Occasion of the Publication in Iran of the <i>Shahnameh</i> edited by Khaleghi-Motlagh	27

Iranshenasi

A JOURNAL
OF IRANIAN STUDIES

New Series

Editor :

Jalal Matini

Associate Editor :

(in charge of English Section)

William L. Hanaway

University of Pennsylvania

Book Review Editor :

Heshmat Moayyad

Advisory Board :

Peter J. Chelkowski,

New York University

Djalal Khaleghi Motlagh,

Hamburg University

Heshmat Moayyad,

University of Chicago

Roger M. Savory,

University of Toronto

Former (deceased) Advisors:

Mohammad Djafar Mahdjoub

Zabihollah Safa

The views expressed in the articles are those of the authors
and do not necessarily reflect the views of the Journal.,

All contributions and correspondence should be addressed to:

The Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

Telephone : (301) 279-2564

Fax : (301) 279- 2649

Internet: www.Iranshenasi.net

**Requests for permission to reprint more than short
quotations should be addressed to the Editor.**

Annual subscription rates (4 issues) are \$55.00 for individuals,
\$45.00 for students, and \$140.00 for institutions.

The price includes postage in the U.S.

For foreign mailing (Air Mail), add \$19 for Canada, \$42 for other countries

Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

New Series

Abstracts of Persian Articles by:

Hassan Amin

Djalal Khaleghi Motlagh

Jalal Matini

Ali Sajjadi

Vol. XIX, No. 3, Autumn 2007